

ولایتی نازاد

مجلدی ایڈیٹوریل وژیک سیاست

۶۹

سال و آبان سال ۹۲

ارگان حزب حیات آزاد کردستان PJAK



بررسی جریان‌های مخالفت

سیر تاریخی اپوزیسیون در ایران

روند تمدن دموکراتیک در ایران



مجلای ایډیټوریل ویک سیاست

انگلیز ژبې ځای ته ژوند کولو د ستاوه PJAK



Sept. - Oct. 2013

www.pjak.eu

سال هفتم - شماره ی شصت و نهم - مهر و آبان ۱۳۹۲

انتقادات، پیشنهادات و نظرات خود را به نشانی نشریه ارسال فرمائید.



روند تمدن دموکراتیک در ایران

و بررسی جریان های مخالفت

سیر تاریخی اپوزیسیون در ایران

تدوین و گردآوری: نازاه چلچمه

تقدیر بہ:
پیشاہنگان مقاومت زندان
فرزاد کمانگر
علی حیدریان
فرہاد و کیلی
شیرین علم ہولی
مہدی اسلامیان

فهرست

- ۹ - مقدمه.....
- ۱۳ - اپوزیسیون از دیدگاه دیالکتیکی.....
- ۱- وحدت اضداد و سیر پیشرفت دائمی
۲- نابودی تز توسط آنتی تز (پیشرفت به صورت خط مستقیم)
۳- دیالکتیک بر اساس تغذیه متقابل تز و آنتی تز
- ۲۳ - دیدگاه‌های تاریخی نسبت به خط مقاومت به عنوان اپوزیسیون.....
- ۱- دیدگاه توصیفی (داستانی)
۲- دیدگاه طبقاتی نسبت به مخالفت
۳- دیدگاه پست مدرنیستی نسبت به تاریخ، روند مقاومتی و ساختار مخالفت
۴- دیدگاه آپوئی نسبت به تاریخ و خط مقاومت
- ۳۱ - مخالفت از لحاظ روش.....
- ۳۳ - خط مقاومت تاریخی در ایران.....
- ۳۳ - زاگرس، آغاز تمدن دموکراتیک.....
- ۳۴ - ماننا- ماد؛ دوران کنفدراسیون‌های دموکراتیک خلق‌های زاگرس.....
- ۳۸ - پارس‌ها؛ بررسی جریان شکل‌گیری نظام امپراطوری (نظام خسروانی).....
- ۵۰ - پایان سلوکیان، آغاز دوران طلایی پارت‌ها (ماد - اسکیت).....
- ۵۲ - ساسانیان، دوران استقرار دوباره‌ی نظام خسروانی.....
- ۵۸ - دوران اسلام.....
- ۶۰ - دوران عباسیان؛ تقویت اسلام دولتی و مقاومت‌های بزرگ در برابر آن.....
- ۶۴ - سلجوقیان؛ مقاومت‌های علویان.....

- ۶۸.....- دوران صفویه؛ تحکیم پایه‌های شیعه‌ی دولتی.....
- ۷۰.....- بررسی افکار و اندیشه‌های مخالفان در آثار ادیبان.....
- ۷۵.....- افشاریان.....
- ۷۶.....- زندیه، بازگشت به نظام مدیریتی زاگرس.....
- ۷۶.....- قاجاریان.....
- ۸۰.....- اسلام دولتی.....
- ۸۲.....- ملی‌گرایی.....
- ۸۴.....- تشکل‌های مخالفین بعد از مرگ ناصرالدین شاه.....
- ۸۸.....- دوران پهلوی، رضاخان.....
- ۹۱.....- دوران محمدرضاشاه، مقاومت جنبش چپ.....
- ۹۷.....- انقلاب خلق‌های ایران.....
- ۹۹.....- موقعیت کنونی نظام و شیعه‌ی رسمی در برابر نظام جهانی و مخالفان داخلی.....
- ۱۰۳.....- بررسی جریان‌های مخالف جهانی که در ایران هم تاثیر گذارند.....
- ۱- بازماندگان سوسیالیسم رئال
- ۲- فمینیسم
- ۳- جنبش‌های زیست‌بوم‌شناسی (اکولوژیک)
- ۱۱۱.....- سخن آخر.....

همواره سعی ما بر این بوده که بتوانیم به بهترین شناخت از خود و اطرافیانمان دست پیدا کنیم. اما هدف از این شناخت چیست؟ هدف ما از کسب معلومات و دانستنی‌ها در مورد همه‌ی موجودیت‌های پیرامونمان به چه منظور است؟ این دانش و معلومات در زندگی ما چه تاثیری دارند؟ لازم است که انسان قبل از هر چیز و هر کس و هر نهادی خود را بشناسد. تا وقتی که به خودشناسی دست نیافته، نمی‌تواند نسبت به تحلیل پیرامون خود هم اقدام نماید. شناخت از خود در همه‌ی ابعاد وجودی، لازمه‌ی یک زندگی اجتماعی است. به واژه‌های فلسفی از قبیل شناخت‌شناسی، معرفت‌شناسی، ساختارشناسی و هستی‌شناسی دقت نمایید. تمام تلاش انسان برای شناخت پیرامون خود است. می‌خواهد ساختار، معنا، هستی و کارکرد اشیاء را مورد کنکاش قرار داده و از این راه وارد دنیای آنها شود. اصولاً هدف از شناخت می‌تواند آشنایی باشد. اما آشنایی به چه منظور؟

غرق شدن و تعمق در معانی و هستندگی اشیاء و موجودات چنان لذتی را به انسان می‌بخشد، که انگار در جهانی دیگر و دوباره متولد شده است. هر چه وسعت این شناخت‌ها افزایش پیدا می‌کند بر تواضع و فروتنی انسان افزوده می‌شود. همراه با شناخت، انسان پی در پی تولد می‌یابد. از موقعیت خود در میان جهان‌های پیرامونش آگاه می‌شود. اما باز هم هدف از شناخت است که آن را ارزشمند می‌نماید. رهایی از دلهره و اضطراب بعد از هر شناخت اراده‌ی گام نهادن در مسیرهای ناشناخته‌ی دیگر است. پس می‌توان شناخت را در تقویت و استواری اراده هم دخیل دانست. اما عدم شناخت است که در حال حاضر برای همه‌ی ما انسان‌ها مشکل‌ساز شده. عدم شناخت از خود و موجودیت‌های اطرافمان باعث شده که اولین اقدام ما در مواجهه با هر چیز ناشناخته مخالفت و موضع‌گیری باشد. اما از این غافلیم که خود مخالفت هم احتیاج به شناخت دارد. اصولاً شناخت از پدیده‌هاست که به مخالفت ما معنا می‌بخشد. وگرنه به خودی خود مخالفت معنایی ندارد.

عدم شناخت از پدیده‌ها و مفاهیم باعث شده که با معانی حقیقی و فلسفی موجود در جهان مخالفت ورزیم. بحران واقعی هم در عدم شناخت به وجود می‌آید. حتی عدم شناخت ما از این مفاهیم حیاتی باعث گریز از آنها می‌شود. هیچ موجود دیگری در جهان به اندازه انسان برخوردار از امکان و فرصت برای شناخت نیست. آیا انسان این فرصت‌ها را در مسیرهای درست بکار می‌برد؟ روزانه بر توانایی‌های انسان در شناخت افزوده می‌شود. افزایش این توانایی‌ها او را حریص‌تر نموده و مخالفت او را با مفاهیم اصلی حیات برجسته‌تر نموده است. زیرا انسان به شناخت کافی از خود دست نیافته است. شاید هم از خود گریزان است. انسان هر اندازه که بتواند به معنای نهفته در درون خود دست یابد، به همان اندازه هم می‌تواند معنا بیافریند، بشناسد، آشنا شود و موافق و مرافق گردد. در غیر این صورت تنها مخالفت می‌ورزد، به انزوا می‌نشیند و فراق می‌پذیرد. اصرار ما در مرافقت و مخالفت باید با شناخت و دانش همراه باشد. برخی از شناخت‌ها بدون آنکه بدانیم در وجود ما انسان‌ها نهادینه شده‌اند. مانند شناخت از هویت، که مصداق این بیت شعر است. «هر کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش».

در این شماره سعی ما تحلیل و بررسی جریان تمدن دموکراتیک در ایران است. همچنین انحرافات ایجاد شده در مسیر تمدن دموکراتیک خلق‌های زاگرس توسط نظام سلطه را نیز نشان خواهیم داد. مقاومت‌ها و مخالفت‌هایی که در برابر نظام سلطه انجام گرفته و کانون‌های مقاومتی را که این نیروها در آن به سازماندهی پرداخته‌اند، بررسی می‌نماییم. این مقولات از لحاظ اجتماعی و تاریخی تحلیل نموده و چهره‌ی واقعی مخالفت در ایران را نشان خواهیم داد. زمینه‌ی شناخت ایجاد شده از جریان مقاومت و مخالفت تاریخی و اجتماعی در ایران می‌تواند در مبارزه‌ی ما در برابر نظام سلطه‌ی قدرت - دولت مؤثر باشد.

مقدمه

یکی از واژه‌های رایج در ادبیات سیاسی اپوزیسیون است. این واژه در اصل فرانسوی و به معنای مخالفت بوده اما جا دارد که از لحاظ محتوایی، معنایی، کاربردی و کارکردی مورد تحلیل قرار گیرد. هر چند که امروزه این واژه را برآمده از نظام‌های نوین سیاسی می‌پندارند و برای آن عمری در حدود همین نظام‌های پارلمانی را متصورند، ما این تصور به دور از واقعیت است. این واژه همانند سایر کلمات از قبیل آزادی، عدالت، فرهنگ و غیره به صورت بریده از تاریخ و جامعه مورد بررسی قرار گرفته است. یعنی وجود اپوزیسیون را مرهون نظام دموکراسی پارلمانی می‌دانند. خود این موضوع نشان از انقطاع از تاریخ و جامعه دارد.

امروزه اپوزیسیون تلاش و کوشش‌های احزاب، گروه‌ها و نهادهای مدنی، برای دست‌یابی به اهداف و آرمانهایشان را دربر می‌گیرد. مخالفت اشکال گوناگونی یافته و بر اساس سازماندهی، تفکرات و اندیشه‌ها، جایگاه اجتماعی، بافت طبقاتی و فرهنگی، ساختار اقتصادی، توزیع قدرت و جنسیت، تقسیم‌بندی‌هایی در مورد آن صورت می‌گیرد. به دیگر سخن این مخالفت برخاسته از طرز فکر و جهانبینی است که طیف مخالف از آن برخوردار است. همه‌ی ابعاد مخالفت‌شان در نوع تفکر و اندیشه‌ی آنها نهفته است. زیرا ارزش‌هایی را که بر اساس آن به هندسه‌ی جامعه‌ی آینده‌شان می‌پردازند و نظام مدیریتی‌ای را که مد نظر دارند در قالب این جهانبینی ارائه می‌دهند. در واقع از نوع اندیشه فرد یا گروه مشخص خواهد شد که قادر به آفریدن مفاهیم نوین هستند یا خیر؟ اگر این اپوزیسیون قادر به ارائه‌ی مجموعه مفاهیم تازه با قابلیت تاثیرگذاری بر کلیت ذهنیتی باشد، می‌تواند به عنوان یک آلترناتیو در عرصه سیاسی به فعالیت پردازد.

مورد قابل توجه در اینجا این است که دغدغه‌ی اصلی خلق‌ها همواره این بوده که نظام مدیریتی دموکراتیک جامعه به نظام استبدادی تبدیل نشود. جلوگیری از این رویداد کاری بس دشوار است. زیرا برقراری و یا ماندگاری دموکراسی و یا نظام مدیریتی برخاسته از نهاد مردم نیاز به یک تلاش مستمر و فعالیت مداوم دارد. این مورد در اصل حجم فعالیت‌ی بالای اپوزیسیون یا گروه‌های مخالف را نیز نشان می‌دهد. به راستی مخالفت از کجا و به چه صورت آغاز شد؟ آیا مخالفت هم دارای روند تکاملی

است یا خیر؟ دارای کدام معیار و اصول است؟ آیا نوع نظام‌های اجتماعی به وجود آورنده و پیشرفت دهنده‌ی روند مخالفت بوده‌اند؟ می‌توان برای مخالفت هم اخلاق قائل شد؟ سطح دانش و آگاهی ما در مورد روند شکل‌گیری مخالفت یا همان اپوزیسیون چه کمکی به نحوه‌ی مخالفت‌ورزی ما خواهد کرد؟ سوالات از این دست در ذهن همه‌ی ما انسانها در مورد مخالفت وجود دارند و لازم است به آنها پاسخ داده شود.

با نگاهی واقع‌بینانه به موضوع درمی‌یابیم که مخالفت به همین سادگی‌ها هم نیست. حتی بسیاری از مشکلاتی که ما امروزه در اجتماع شاهد آن هستیم از ناآگاهی ما در رابطه با نحوه‌ی مخالفت ورزیدن سرچشمه می‌گیرد. کسانی که از دانش کافی در این رابطه برخوردار باشند، می‌توانند گام‌های عملی بهتری را بردارند؛ یا شاید بهتر است بگوییم که بدون شناخت از اپوزیسیون نمی‌توان گام عملی برداشت. پس اگر واقعیت امر به این صورت باشد، مشکل از چه ناشی می‌شود؟ واقعیت امر این است که در امر شناخت اپوزیسیون شاهد تقلیل‌دهی بسیار زیادی هستیم و همین باعث شده که در سطح تقلیل یافته‌ای به مخالفت پردازیم. یا اینکه سطح مخالفت را برای ما تعیین نمایند! در مقام پوزیسیون یا اپوزیسیون که قرار داشته باشیم، احتیاج به فعالیت و میزان کارکرد ما بستگی به شناخت ما از مقام مقابلمان دارد. همچنین در رابطه با همین مبحث باید اشاره‌ای به موضوع مشارکت اجتماعی و نحوه‌ی اداره جامعه و میزان باز بودن و یا انسداد مشارکتی در مدیریت جامعه داشته باشیم. زیرا باید برای مسأله‌ی اپوزیسیون مواردی منطقی وجود داشته باشد، یعنی اینکه در چه راستایی مخالفت صورت می‌گیرد؟ واقعیت امر برمی‌گردد به نظام اداره جامعه، برای همین هم این پرسش مطرح می‌شود که سیستم مدیریتی جامعه‌ی ما چه مشکلی دارد که باید عوض شود؟ آنچه که ما را به مخالفت وامی‌دارد و باعث می‌شود که نیروهای گردهم آمده و ایده‌هایی برای خروج از بحران اجتماعی ارائه دهند چیست؟ وضعیت نامتعادل اجتماعی باعث می‌شود که نسبت به تغییر روش اقدام صورت گیرد. تلاش همه‌ی ما جهت بهتر شدن وضعیت اجتماعی است. هرگاه که مدیریت اجتماع نتواند وظایف محوله را به خوبی به انجام برساند به طور طبیعی نیروهای از داخل همان اجتماع به عنوان بازدارنده، اصلاح‌کننده، ناظر و هماهنگ‌کننده عمل خواهند نمود.

برای درک بهتر موضوع مخالفت، باید به پدیده جامعه به شیوه‌ای بسیار علمی‌تر نگریم. جامعه را از لحاظ تاریخی و اجتماعی مورد بررسی قرار داد. تا زمانی که از شیوه‌ی به وجود آمدن جامعه آگاهی کامل و دقیقی نداشته باشیم، از درک موضع مخالفت هم عاجز خواهیم بود. همین عدم شناخت از ماهیت جامعه معضل آفرین شده و بر بحران‌زایی دامن می‌زند. اینکه جامعه به چه منظور تشکیل شده و چقدر توانسته که در راستای تحقق اهداف و آرمانهایش به پیشرفت نایل آید، همگی جای سوال دارد. مسائلی از قبیل انحراف جامعه در مسیر تاریخی‌اش و اینکه این انحرافات چگونه توانسته‌اند، خود را به عنوان مسیر اصلی نشان دهند نیز مورد مناقشه هستند. حتی باید این مورد را هم به موارد شناختی اضافه نمود، که آیا این انحرافات قابل پیشگیری بوده یا نه؟ چه روشهایی به کار برده شده تا جامعه‌ی از ریل خارج شده را دوباره بر مسیر خود بازگردانند. حتی به موارد ضمیمه شدن اپوزیسیون به پوزیسیون در جریان انحرافات تاریخی باید توجه کرد.

نحوه‌ی کارکرد نیروهای مخالف هم حوزه‌ای است که باید به صورتی دقیق آن را مورد مطالعه قرار داد. اینکه در اردوگاه مخالفان از کدام ابزارها و تکنیک‌ها استفاده شده و این ملزومات مخالفت در چه سطحی از کارایی هستند و یا بوده‌اند. میزان نوگرایی در همه‌ی ابعاد جهت‌گذار از رخوت مبارزاتی و پویایی سازمانی عاملی مهم و تاثیرگذار در میزان کارکرد اپوزیسیون است. بخش اعظم نیروی مخالفت صرف نوسازی داخلی از طریق نواندیشی و بازاندیشی می‌شود. تا از این راهکار بتواند به یک برآیند نیرو دست یافته و توان تاثیرگذاری متغیرهای ثابت را تا حد ممکن کاهش داده و از این طریق اندازه‌ی نشت و بازخورد نیرو را در سطح متناسب نگه دارد. از دیگر سو، میزان بسامد متغیرهای نوساندار (وابسته) را به حد کمترین ارتجاع رسانده تا از اصطکاکات دائمی در زمان عمل جلوگیری شود.

فراموش نکنیم که انتخاب راه و روش مناسب، اصلی اساسی در رسیدن به اهداف است. چون روشی مناسب که با دقت در تمامی عوامل و جوانب انتخاب شده، بیشترین سهم را در طی مسیر درست دارد. مطالعه و تحقیق بر روی روش مناسب از اهم وظایف نیروهای مخالف است. اگر امروزه می‌بینیم که در سطح کلان به بررسی و ارائه راهکار و نقشه‌های راه پرداخته می‌شود، ناشی از پی‌بردن به نقش روش است. باید دید، در مسیر مخالفت چقدر از راهکارهای به‌روز، استفاده شده و با توجه به سطح پیشرفت علمی و فکری و تکنولوژیک در ارتقای روشهای قابل‌نوسازی چه تلاشی صورت گرفته است. هرگز نباید فراموش کرد که انتخاب روش احتیاج به احاطه‌ی کامل بر فضای‌های مختلف دارد. تنها اشراف و برخورداری از ششم سیاسی نمی‌تواند ما را به سرانجام برساند. در این تحقیق به این موضوع هم می‌پردازیم و مشکلات ناشی از عدم رویکرد مناسب نسبت به روش را در طول تاریخ بیان می‌نماییم. یکی دیگر از محورهای مورد بحث در رابطه با مخالفت، ساختار و چیدمان حکومتی و قدرت است. اینکه ساختار قدرت دارای چه نوع بافتی است. امکان‌مانور در میان بافت‌های این شکل تا چه حد برای مخالفان آن ممکن و جوابگو است. آیا ساختار مربوطه قابلیت نفوذپذیری را داراست. گرفتار شدن مخالفت در یک دور و تسلسل باطل هم ناشی از همین عدم شناخت از ساختار قدرت است. زیرا درک و فهم مناسب از عناصر موجود در خود ساختار قدرت، به نوعی از فراخ‌دستی سیاسی می‌انجامد. با توجه به اصل انعطاف سیاسی در فعالیت‌ها بیشترین توجه را باید به این امر معطوف داشت. شناخت از جریانهای مختلف برای موفقیت در مخالفت اهمیت شایانی دارد. هر نوع تغییر مسیر جریانهای سیاسی یا همسویی‌شان، باعث خواهد شد که فرصت‌های سیاسی جدیدی فراهم آیند و یا از میان بروند. البته این امر نه به معنای وانهادن و پاپس کشیدن از معیارها و پرنسپ‌های اخلاقی است. داشتن انعطاف سیاسی که ناشی از جریان‌شناسی سیاسی موافق و مخالف است می‌تواند به ما کمک کند و نباید این را با بی‌اخلاقی و منفعت‌طلبی یکی دانست. هر دوی آنها به صورت توأم باید در کار و فعالیت سیاسی لحاظ گردند. دگماتیک بودن و اصرار بر مسائل و موضوعات بازدارنده، سازمان سیاسی و یا فرد سیاست‌مدار را از مسیر مخالفت درست دور می‌نماید. شناسایی ساختار قدرت و بررسی نقاط ضعف و نحوه‌ی اتصال مفاصل و بازوها و تکیه‌گاه‌های قدرت، یک امر مهم و کارشناسانه است.

در زمینه‌ی مخالفت باید به موارد دیگری هم اشاره کرد. از جمله اینکه نحوه‌ی مخالفت در هر جامعه‌ای از نزدیک با مسائل اجتماعی و شخصیتی آن جامعه در پیوند است. نوع تفکرات حاکم در بنیان اجتماعی شدن و تیپ‌های شخصیتی به وجود آمده که محصول شرایط گذار از مراحل حساس و دشوار تاریخی هستند در به وجود آمدن نیروهای مخالف کارآمد یا منفعل بسیار با اهمیت هستند. حتی در برخی از موارد چنان مشکلات شخصیتی گریبانگیر یک جامعه شده که آن جامعه از لحاظ سازماندهی با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو شده و توانایی ساخت‌سازی و ایجاد نهاد را ندارد. حتی نیروهای حاکم در اکثر اوقات با نشر افکار مخرب و برهم‌زننده‌ی مناسبات طبیعی جامعه، توانایی پیوست جمعی و همگرایی را در میان مردم از بین برده و به این طریق از به وجود آمدن هرگونه مخالفت ممانعت به عمل می‌آورند. این برای نیروهای حاکم بهترین حاشیه امنیت بوده که می‌توانند در پناه آن به انحصار و احتکار ادامه دهند. در این حالت جامعه به شدت از سیاست بیزار شده به روشهای دیگر برای بیان اعتقادات خود روی می‌آورد. می‌توان گفت این همان سیاست ضعیفه کردن جامعه است. حوزه‌ی شخصیتی که از طرف نظامهای مخالف با جامعه در آن بحران‌سازی صورت می‌گیرد، جزو نقاطی است که کمتر توسط کارشناسان مورد مطالعه قرار گرفته است. این هم ناشی از ناآگاهی از خود مبحث مخالفت است. زیرا تا در این حوزه بازسازی شخصیتی صورت نگیرد و شخص به جریان جامعه‌ی سیاسی بازنگردد، همچنان شاهد روند نزولی جریان مخالفت در جامعه خواهیم بود. بزرگترین معضل به وجود آمده در روند مخالفت، شکل‌گیری اپوزیسیونی متأثر از شخصیت‌های بیمار است که توسط خود نظام‌ها برای رهایی از اپوزیسیون به وجود می‌آیند.

لزوم نگرشی صحیح به ابزار مخالفت هم موضوعی بسیار اساسی است. از همه چیز مهمتر فراموش

کردن و دست برداشتن از خود مخالفت است که تلاش و فعالیت‌هایی برای دموکراتیزاسیون بوده و به جای آن چسبیدن و تاسی به ابزارهای مخالفت می‌باشد. شاهد رشد ابزارشده‌گی در این رابطه هستیم، به طوری که گاهاً تمامی انرژی نیروهای مخالف در هر طیفی که باشند، در ناکارآمدی یک ابزار که تا حد غیرقابل باوری تقدس یافته هرز می‌رود. در واقع این بزرگترین مشکلی است که در روند دموکراتیزاسیون، گریبانگیر جامعه و مردم شده است. این امر در خاورمیانه و همچنین در مناطقی که مدرنیزاسیون به صورت تریقی صورت می‌گیرد، مشهود می‌باشد. به طوری که در حال حاضر هم بیشترین تاثیر را در تحلیل بردن نیروی مخالفت دارد.

تنها به این مورد هم محدود نمانده و آسیب دیگری که بر روند اثرگذاری اپوزیسیون وارد آمده، ناشی از تکثر و از هم پاشیدگی سامان آن است. تقسیمات متوالی در میان نیروهای مخالف نظام حاکم، ناشی از موارد جداگانه‌ای مانند، عدم دموکراتیک بودن سازمانها و نحوه‌ی فعالیت‌شان است، احزاب و دسته‌های اپوزیسیونی را بیش از پیش در سراسری سقوط قرار داده و شانس ادامه‌ی حیات را به نظام‌های حاکم بر جامعه بخشیده. به جای تلاش برای شکستن فضای اختناق و استبداد و خودکامگی دولت‌ها، در همسویی با سیاست مستبدانه‌ی دولت که همانا تحلیل بردن توان نیروی مخالف است حرکت می‌نمایند. برای نمونه توجه داشته باشید که در جوامع دولتی امروزی دسته‌بندیهای متفاوتی از اپوزیسیون ارائه شده که می‌توان به اپوزیسیون‌های اقتصادی، فرهنگی و غیره اشاره کرد. این دسته بندی می‌تواند حامل چه معنایی باشد؟ در این حالت آنها بر این عقیده هستند که تنها در یک حوزه احتیاج به اصلاح وجود دارد. با برطرف کردن مشکلات موجود در یک بخش سایر مشکلات هم از میان خواهند رفت. اما نظام حاکم برخاسته از یک ذهنیت است و وجود مشکل تنها در یک بخش بدون رابطه با سایر حوزه‌ها غیر ممکن است. باید به این هم دقت نمود که این انشقاق در مساله‌ی مخالفت ناشی از نوعی رسوخ تفکرات لیبرالیستی است. همان روش تقسیم که در علوم و دانش صورت گرفته در مرحله‌ی بعدی در مورد نیروهای اپوزیسیون هم اعمال می‌شود. این نشان از یک ساده‌انگاری در مورد فعالیت مخالفت دارد. باید به این مورد بسیار ریزبینانه نگاه کرد، چون یکی از راه‌های ضمیمه نمودن نیروهای مخالف در عرصه‌های مختلف فعالیتی است.

تاثیرگذاری استبداد شرقی بر ذهنیت جامعه تا حدی است که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد. چنان از لحاظ ساختار ذهنیتی بر شخص خاورمیانه‌ای اثرگذار بوده که در بیشتر اوقات به صورت ضمیر ناخودآگاه عمل می‌نماید. مسبب بیشترین تخریبات در زمینه‌ی مخالفت، ریشه‌دوانیدن این تفکرات در بطن جامعه‌ی خاورمیانه است. به نوعی این استبداد در سلول‌های افراد کاشته شده و فرد از سازوکارهای درونی آن لذت برده و خود را همانند یک سلطان و شاه صاحب قدرت و نفوذ می‌بیند، در حالی که تنها در برابر استبداد، از خودبی خود شده و محافظه کاری بیش از حد ناشی از ترس، او را به شدت حراف و فرصت طلب نموده. این راه هم فراموش نکنیم که استبداد شرقی به شدت بر سازماندهی اجتماعی تاثیرگذار بوده و نرم‌های خاصی از دسته‌بندی را به وجود آورده که سالها ممارست و تلاش برای از میان برداشتن این نوع از سازماندهی‌های ضداجتماعی و ضد انسانی لازم است.

سوی این موارد بیان شده، باید گفت که مخالفت باید دارای یک جریان خاص باشد. چون اگر وجود جریانی تاریخی و اجتماعی را برای آن قائل نباشیم، ناچاریم بیشتر به احتمالات روی بیاوریم و به امید خلاءهای سیاسی و برهم خوردن توازنات بنشینیم. یکی از کارهایی که نظام‌های قدرت گرا برای از میان برداشتن و رهایی خود از مخالفان انجام داده‌اند، تخریب و تحریف جریان تاریخی و اجتماعی مخالفت است. با بریدن رشته‌های ارتباطی در طول تاریخ در بین جریان‌های و نیروهای مخالف، هر کدام از آنها را مربوط به یک بازه‌ی زمانی دانسته که نتوانسته یا لازم نبوده از آن گذار نمایند. یعنی تجربیات و دستاوردهای این نیروها را غصب کرده، بخشی از آنها را نابود کرده و یا از دسترسی عناصر دموکراتیک دور نگاه داشته است. سیاست‌های به کار برده شده در این رابطه به بلای جان مخالفت تبدیل شده‌اند. حتی با نشان دادن عناصر دموکراتیک که تلاش و کوشش تاریخی و بارزی را برای رهایی از چنگال

استبداد انجام داده‌اند به صورت جوامعی دور از تمدن، بربر و عقب مانده، سعی در تخریب وجهه‌ی مخالفت تاریخی داشته و از این راه به کسب مشروعیت می‌پردازد. در یک کلام باید آن را هدایت پنهان جریان مخالف به نفع نظام سلطه دانست.

سبک نگرش مخالفان به رخدادهای اجتماعی و تحلیلاتشان در باب مشکلات و معضلات جامعه می‌تواند راهگشا یا مانع ساز گردد. نمونه آن هم نوع نگرش اوربانتالیستی است. البته برای خاورمیانه‌ای‌ها این امر مصداق دارد. شایع بودن این طرز فکر در میان روشنفکران جوامع باعث تخریبات بسیار زیادی شده که هنوز هم ادامه دارد. در همین تحولات اخیر خاورمیانه به وضوح، صدمات این طرز فکر را شاهدیم که نقش اساسی در قربانی گرفتن از مردم خاورمیانه دارد. هم پوزیسیون و هم اپوزیسیون از یک بستر فعالیتی و سازماندهی استفاده می‌نمایند و هر دوی آنها نیز ادعای نمایندگی آن را دارند. اگر تنها منظور از مخالفت دست‌یابی به این بستر و کسب منفعت باشد، نام آن را نمی‌توان مخالفت گذاشت. لازم است که اپوزیسیون از لحاظ ذاتی نظام قدرت را شناخته روند تکوینی آن را به خوبی درک کرده باشد. چنانچه دوران و مراحل بلوغ قدرت و انحصار را به خوبی شناسد، احتمال اینکه برای رهایی از یک نظام جامعه‌ستیز به دامان یک نظام قدرت و سلطه‌ی دیگر بلغزد بسیار زیاد است. چون این مورد بارها و بارها در تاریخ به وجود آمده و در نهایت این مردم جامعه بوده‌اند که دستشان خالی مانده و به اهدافشان نرسیده‌اند.

به غیر از موارد گفته شده می‌توان به برخی از نکات دیگر هم اشاره کرد که در شناخت مخالفت واقعی به ما کمک خواهد کرد و گذار از آنها یک امر ضروری است که نباید یک لحظه هم از آن غافل شد. از آن جمله می‌توان به نبود پروژه و برنامه‌ی برای آینده جامعه، نسبی بودن مخالفت، عدم تشکل مشخص و تلاش برای زیربناسازی جهت مخالفت کلی، عدم همکاری در بین نیروهای مخالف، تنگ‌نظری سیاسی، وجود فاصله بین مردم و اپوزیسیون، ارتقاء ندادن مردم به صورت یک اپوزیسیون همیشگی و ناظر، نبود ایدئولوژی و برنامه‌ی دراز مدت و غیره اشاره کرد. در ادامه‌ی این بحث دیدگاه‌های مختلف را نسبت به مخالفت و اپوزیسیون بیان می‌نماییم. مهمترین موردی که باید به آن اشاره نماییم، دیدگاه کلی ما نسبت به مخالفت است که در ادامه‌ی این مبحث به آن اشاره خواهیم کرد. ما معتقد به سیر تاریخی مخالفتی هستیم که با شروع انحرافات اجتماعی در جامعه طبیعی آغاز شده و در برابر جریان قدرت‌گرا و سلطه‌طلب که به صورت انگل‌وار از دستاوردهای جامعه‌طبیعی تغذیه می‌نماید، به مبارزه پرداخته است. این جریان زنده، پویا و ادامه‌دار است و خلاف گفته‌های نظام‌های قدرت، در مراحل تاریخی و اجتماعات مختلف دست به نوگرایی در اعتقادات و روش‌های مخالفت و مبارزاتی خود زده و هویتی تاریخی را بوجود آورده که مبارزات اجتماعی حال حاضر نیز بر اساس اندوخته‌های معنوی و ارزش‌های آفریده شده توسط این جریان انجام می‌پذیرد. نمی‌توان این جریانات را از همدیگر جدا دانست. ما در سیر دیالکتیکی مخالفت و روند مبارزاتی آن که به صورت تاریخی به آن می‌پردازیم موضوع را فهم پذیرتر خواهیم نمود.

اپوزیسیون از دیدگاه دیالکتیکی

اهمیت نوع نگرش به مسائل دیگر بر کسی پوشیده نیست. نگرش استوار بر یک بنیان ذهنیتی سالم می‌تواند بخشی از راه‌حل باشد. بویژه در ارتباط با مساله‌ی جدایی‌ناپذیری تئوری و عمل اهمیت مساله برای ما شفاف‌تر و روشن‌تر خواهد شد. حتی مقاومت و مخالفت هم اگر بر پایه‌ی دانش و آگاهی درست فلسفی و علمی پایه‌ریزی نشده باشد در نهایت سهمی از موفقیت نخواهد برد. اینکه چرا هر دو واژه‌ی مقاومت و مخالفت را با هم و به صورت توأم آورده‌ایم. باید بگوییم، بر اساس تعریف ما از مخالفت، گروه‌هایی در این عرصه جای می‌گیرند که جزو نیروها و عناصر جامعه‌ی دموکراتیک بوده و در مقابل نظام سلطه به مبارزه پرداخته‌اند. حال این گروه‌های اجتماعی در کدام برهه‌ی زمانی

قرار داشته باشند و نظام سلطه دارای چه نوع ساختاری بوده، نحوه‌ی مقاومت و دستاوردهایشان در برابر نظام سلطه و قدرت جزو ارزشهای اجتماعی و انسانی به شمار آمده و خط مقاومت را تشکیل می‌دهند. از دیدگاه ما اپوزیسیون واقعی‌ای که بر اساس اصول دیالکتیک رفتار کرده و تا به امروز به رشد و تکاپوی خود جهت رسیدن به اهداف و آرمانهای همه‌ی کسانی که در این راه فداکارانه تلاش نموده‌اند ادامه داده، جبهه‌ی این عناصر دموکراتیک است. تلاش و مبارزات آنها در هر جایی که نظام سلطه برقرار شده برگ‌های تاریخ نانوشته‌ای است که لازم است برای صیانت از آنها به عنوان میراث‌داران این خط مقاومت نهایت تلاش و فعالیت را انجام دهیم. بدون آگاهی از اصول دیالکتیک هیچ نوع ایدئولوژی و ساختاری قابل بنیاد نهادن نیست.

بر اساس دیالکتیک وجود تز و آنتی‌تز در درون اشیاء به عنوان محرک، شرط اساسی است. از لحاظ معنایی هم وجود هر کدام در تقابل با دیگری معنا می‌یابد. این امر در دوگانه‌هایی که در کیهان وجود دارند و همه ما با آنها آشنایی داریم مشهود است. دوگانه‌هایی از قبیل، هستی و نیستی، جاندار و بی‌جان، تاریکی و روشنایی و روح و ماده را در نظر داشته باشید. وجود یکی بدون دیگری معنایی ندارد. هستی، روشنایی و جاننداری وقتی معنا دارند که مفاهیم نیستی، تاریکی و بی‌جانی ساخته شده باشند. به تنهایی هیچکدام از آنها وجود ندارند، زیرا نوعی نقص که برهم زنده‌ی تعادل حیات است به وجود خواهد آمد. البته نوع نگاه‌ها به دیالکتیک بسیار پر اهمیت است. اینکه ترکیب تز و آنتی‌تز به چه صورت می‌باشد. دیدگاه دیالکتیکی زمینه‌ساز و پیامد همه نوع نگرش، گفتمان و ساختاری است که بعدها به وجود می‌آیند. نگرش و دیدگاه‌های غلط می‌تواند انسان و جامعه‌ی انسانی را به سوی سراسیمگی سقوط سوق دهد.

اشتباه فاحش در تعریف و توصیف در نهایت زمینه‌ساز اشتباهات بنیان‌برانداز در عرصه‌های پراکتیکی و عملی خواهد شد. شاید بارها این را ابراز داشته‌ایم که تعریف و توصیف بسیار مهم می‌باشند. در واقع نوعی کدگذاری و یا آدرس‌نویسی است. که در صورت کوچکترین اشتباه می‌تواند سر از ناکجاآبادی در آورد که راه بازگشت هم برایش ممکن نگردد. در مورد دیالکتیک هم به این صورت است. تعاریف اشتباه در این باب پیامدهایی ناگوار را با خود به همراه آورده‌اند. لذا باید نسبت به اصول و قواعد بنیادین دیالکتیک آگاهی کامل داشته باشیم. به همین منظور به صورت مختصر به این موارد اشاره‌ای می‌نماییم. نخست اینکه قرار گرفتن اضداد در کنار یکدیگر به نابدی نمی‌انجامد و وحدت‌شان هم نه بر مبنای وحدت وجود ارسطویی است که امکان تکثر و تشخیص آنها از همدیگر وجود نداشته باشد. یعنی به صورت مزوجی که غیر قابل انفصال باشد، در نمی‌آیند. دوم، تغییر با وجود اضداد صورت می‌گیرد، لازم و ملزوم بودن اضداد برای همدیگر از شروط اساسی است. سوم، هیچ هستی و موجودیتی به صورت آنی نبوده و حالتی ازلی ندارد.

بیان این موارد برای درک بهتر موضوع بحث ما که همانا مخالفت یا همان اپوزیسیون است، لازم می‌باشد. درک این مفاهیم در بیان و تعریف خود مخالفت یاری‌رسان خواهند بود. هر مخالفتی که بدون آگاهی از این مبانی دیالکتیکی صورت گیرد، به همان راه‌های اشتباهی خواهد رفت که خسارات جبران‌ناپذیر آن در جامعه بشری هنوز هم هویداست. تلاش برای پیاده کردن آزادی و دموکراسی که امروزه ورد زبان همه‌ی تشکلهای سازمان‌ها و احزاب است را مگر می‌توان بدون در نظر گرفتن اصول دیالکتیک به ثمر رساند. روش رسیدن به مقصود برای هر سازمان و نهادی که باشد، لاجرم از روش دیالکتیک پیروی می‌نماید. حال اگر تفسیر غلط از آب در آمد چه؟ خود موضوع دیالکتیک با این نام و تعریف شاید موضوعی با قدمت بالا نباشد. منظورم بیان آن به صورت تز، آنتی‌تز و سنتز است. اما از لحاظ درک تاریخی و مفهومی آن توسط بشر به برهه‌های زمانی بسیار دورتری برمی‌گردد. برای نمونه به اندیشه‌ی زردشت توجه نمایید. در اندیشه‌ی زردشت به وجود دوآلیته‌ی تاریکی و روشنایی اشاره شده، یا به تعبیری دیگر اهورامزدا و اهریمن را به عنوان اضداد نشان داده است. بهتر است که این اندیشه را از نگاهی دیالکتیکی بررسی نماییم.

شرح داستان اهورامزدا و اهریمن (که بعدها در تفکرات زردشتی به وجود می‌آید) بسیار مهم است. در بیان اندیشه‌ی زردشت نکات بسیار مهمی نهفته است. اینکه در بین آنها نبرد و تقابلی دائمی وجود دارد و هرگز از حرکت و تکاپو باز نمی‌ایستند. آیا نمی‌شود آنها را به عنوان تز و آنتی‌تز در نظر گرفت؟ یعنی اهورامزدا همان هستی و اهریمن را نیستی و تاریکی به نام کرد که در برابری این تلاش مداوم زندگی جاری می‌شود. به خاطر همین است که از زردشت به عنوان یک فیلسوف یاد می‌شود. این روند اندیشه در سایر ادیان و اعتقادات پس از زردشت هم ادامه دارد که همان قرائت از تضاد است و توسط زردشت بیان شده است. پس جمع تضاد یک بیان فلسفی نو نیست و نشان از یک درک کلی در مورد قضیه در طول تاریخ دارد.

برگردیم به اصولی سه‌گانه‌ای که بیان کردیم. در مورد اول به این نکته اشاره کردیم که این تضاد دارای وحدت هستند. کنار هم قرار گرفتنشان هم مسبب نابودی نیست. زیرا اگر شاهد این حالت باشیم، خودبه‌خود حالت محرک بودن آنها از میان می‌رود. وقتی که محرکی هم در میان نباشد، فعالیت و کاری صورت نمی‌گیرد. رکود و سکون نشان از مرگ و میرایی دارد. قبول این امر مساوی است با نیستی. اما قبول مفهومی تحت عنوان نیستی یا مرگ که تنها مفهومی ساخته و پرداخته‌ی انسان است، یعنی رد زندگی و زنده بودن، زیرا خود مرگ هم در تقابل با زندگی معنا می‌یابد. در نهایت هم رد تمامی تلاش‌هایی است که برای رسیدن به معنا و جاودانگی صورت گرفته است. زندگی و زنده ماندن فرار از بی‌معنایی است. همچنین اگر قائل به وحدت وجودی آنها باشیم، بزرگترین مانع را در پیشروی هرگونه ترکیب تز و آنتی‌تز به وجود آورده‌ایم. قبول یک نوع از ستر به نام وحدت وجود گام برداشتن به سوی دگما و قالب‌گرایی است. در این حالت راه را بر آزادی انتخاب می‌بندیم. حتی امکان دسترسی ترها به آنتی‌ترهای متفاوت را از میان برمی‌داریم. وجود نقطه پایان در این روند ترکیبی خلاف روند طبیعی تکامل است. بویژه از لحاظ اجتماعی و مناسبات سیاسی جوامع. در شرایط طبیعی هر انتخاب یا بهتر بگوییم، هر سنتزی که شکل می‌گیرد، به معنای ریختن تز و آنتی‌تز در یک قالب نیست. ستر به وجود آمده راهگشای ترکیبات دیگری در عرصه‌ی وسیعتری خواهد بود. برای درک بهتر موضوع به مساله انفجار بزرگ دقت نمایید. بعد انفجار بزرگ در لحظات نخستین عناصر ساده‌ای شکل می‌گیرند و بعد از آن است که از این عناصر ساده مواد پیچیده‌تری به وجود می‌آیند. در شروع فرایند تغییر بعد انفجار بزرگ شاهد به وجود آمدن این عناصر هستیم. هر ترکیب به وجود آمده در اصل بستر لازم را برای فرایند شیمیایی بعد از خود آماده می‌نماید. برای نمونه نخست، اتم‌های سبک هیدروژن به وجود می‌آیند و از هم پیوستن دو اتم هیدروژن، هلیوم به وجود می‌آید. این روند ادامه داشته و در هر مرحله با توجه به تغییرات صورت گرفته و زمینه‌ی فراهم آمده برای ترکیبات دیگر فرایند تغییر، سرعت و تنوع می‌یابد. هر تغییر و ترکیب، بوجود آورنده‌ی حق انتخاب دیگری است. یعنی زمینه‌ی معنایی و معناپذیری را افزایش می‌دهد. ترکیب‌ها باعث به وجود آمدن گونه‌گونی شده، اما این نه به معنای عدم وجود حالت اولیه ماده یا هستی نخستین است. هم ترکیب و هم حالت مفرد آن در کیهان وجود دارند.

به وجود آمدن هر حق انتخاب تازه در اثر سنتزهای جدید، در دو حوزه‌ی کسب معنا قابل بررسی است. اول اینکه معنای بدست آمده نمی‌تواند به صورت مجرد و قالبی باقی بماند و به نوبه خود لازم است که نسبت به انتخاب آزاد اقدام نماید. دوم اینکه با یک گام به جلو، معنای به وجود آمده دوباره فرصت ترکیب و ایجاد سنتز را با سایر عناصری که به صورت تز، آماده‌اند را به عنوان آنتی‌تز داراست. این هم یک اصل کیهانی است که در آن تنوعات آزادانه دست به ستر زده و هیچ‌گونه انکاری نسبت به سایرین وجود ندارد. خود معنا هم گستره‌ی وسیعی است. هر ترکیب به معنای ورود به حوزه‌ی حیات است. تلاشی در جهت گسترش و سرشار شدن از معناست. شاید در اینجا لازم باشد که واژه‌ی زنده‌بودن و زندگی کردن را هم از هم متمایز سازیم. بر این باوریم که زنده بودن در حالت مفرد هم وجود دارد، اما حیات یا زندگی کردن در جمع معنا می‌یابد. تعمیم این قضیه به زندگی انسان و جوامع

انسانی مفهوم را گیراتر می‌نماید. مهمترین نکته در بیان این موضوع که لازم است در امر مخالفت یا بهتر بگوییم مقاومت با آن آشنایی داشته باشیم، آشنایی با روند دیالکتیکی است که در حیات اجتماعی جایگاه ویژه‌ای را داراست. با دقت و تامل در این باره درمی‌یابیم که چیزی به نام انکار موجودیت یا هستی وجود ندارد. همه به یک اندازه در شرایط زمانی و مکانی برخوردار از حق انتخاب آزادند. تنوعات در یک نظم و ترتیب کیهانی بدون اختلال در روند حیات نسبت به آفرینش نوع‌های دیگر اقدام می‌نمایند. شناسه‌ها و هویت‌های تازه‌ای به وجود می‌آیند. اما انکار هویت را شاهد نیستیم. یعنی جزءهایی که به چرخه‌ی حیات وارد می‌شوند، با حفظ موجودیت و هستی خود، در یک حیات نوین قرار گرفته و در همه‌ی جهات دست به گسترش می‌زنند. توسعه‌ی هستی در همه‌ی جهات است.

در اصل دوم اشاره نمودیم به اینکه وجود تز و آنتی‌تز در کنار هم برای تغییر لازم و ضروری است. در این میان واژه تغییر از همه مهمتر است. تغییر، به صورت مداوم با توجه به شرایط زمانی و مکانی و حالت‌های پیش آمده صورت می‌گیرد. در بحث قبلی اشاره‌ای داشتیم به اینکه سنتز دربرگیرنده‌ی تز و آنتی‌تز با هم است. اگر یکی از آنها وجود نداشته باشد نقص معنایی را شاهدیم. در واقع نابودی یکی از طرفین معادله از بین رفتن معادله است. شاید گفته شود که باید تز و آنتی‌تز همدیگر را نابود نمایند. این گفته کسانی خواهد بود که خواهان تغییر نیستند. یا اینکه تغییر را به شرط بقای دائمی خود می‌پسندند. شناخت آنها از تغییر به صورت یک اصل بازدارنده بوده نه یک اصل حیاتی، برای همین هم قائل به از بین بردن بخشی از معادله می‌باشند. نگرش این افراد که بر اساس نابودی شکل گرفته در واقع همان نگرش خط مستقیم است که در تضاد با رویه‌ی توسعه‌ی کیهانی قرار دارد. علت تضاد این اندیشه با اصل توسعه‌ی کیهانی در چیست؟ با توجه به حق انتخاب‌های به وجود آمد در کیهان عرصه‌ی وسیعی برای ترکیب تز با آنتی‌ترهای متفاوت پدید آمده است. نمی‌شود که همه‌ی آنها را در یک صنف متوالی قرار دارد و منتظر ماند تا در نوبت مناسب سنتزی بین آنها صورت گیرد. حال اگر فرض بر نابودی باشد، هرگز شاهد ترکیب با سایر انتخاب‌ها نخواهیم بود. ترکیب‌ها نه به صورت یک خط مستقیم و پیشرفت‌دهنده بلکه در همه‌ی جهات و به همه‌ی اطراف است. یعنی کیهان به صورت دایره‌هایی با مرکزیت مشترک و یا به صورت حلزونی در حال توسعه است.

نابود کردن همدیگر راهگشای بحران‌های زیادی شده و باعث شده که در جامعه‌ی انسانی هم تنازع بقا به وجود آید. قائل شدن به نوعی درگیری که در نهایت باید پیروزی داشته باشد برآمده از این نوع نگرش است. وجود یک راه برای رسیدن به مقصود که همانا نابودی دیگری است اشتباه بزرگی است. یعنی لازم است که برای بقای من طرف مقابلم از میان برداشته شود و اگر من این کار را انجام ندهم، طرف مقابل به این کار دست خواهد زد. در این حالت نگاه تز و آنتی‌تز به همدیگر به صورت حریفی مبارزه‌ای است که باید از میدان به درشده و یا به کلی نابود گردد. تصور کنید، این طرز فکر در میان حاکمیت یا مخالفت وجود داشته باشد، جنگی بی‌پایان و جوی‌های خونی که هرگز خشک نخواهند شد. گرایشات منفعت‌طلبانه، تکررانه و خودمحوارانه به وجود می‌آیند. چند برابر تلاشی که برای پیروزی صورت گرفته را صرف ایجاد موانع بازدارنده کرده تا هرگونه احتمال سربر آوردن یا مقاومت مخالفان را از میان بردارند. سوال مطرح شده در این قسمت این خواهد بود که آیا دستاورد مربوطه نزدیک به آزادی است؟ با توجه به این اصل که آزادی در حیات اجتماعی معنا می‌یابد و حیات اجتماعی فردی و یک‌سویه وجود ندارد، پس دستاورد مزبور را هم نمی‌توان در زمره‌ی آزادی به حساب آورد. اعتقاد به این روش دیالکتیکی به وجود آورنده‌ی نگاهی قدرگرایانه نیز هست. سایه‌ی توطنه همیشه و به صورت پایدار حس خواهد شد. گروه‌های برخوردار از این دیدگاه، در صورت پیروزی بر طرف مقابل، هرگونه زمینه‌ی ظهور دوباره را نابود می‌نمایند. در تمامی جوامعی که نهادهای اجتماعی جایی برای تعریف ندارند، این طرز نگرش حاکم است. زیرا نهادهای مدنی را بستری برای رشد این گروه‌های مخالف می‌دانند.

در اصل آخر هم به این اشاره کرده بودیم که هیچ هستی و موجودیتی به صورت آنتی‌به وجود

نیامده و ازلی و ابدی نمی‌باشد. آتی به وجود آمدن یعنی اینکه هستی یافتن و شروع بودن از هیچ، که این امر هم امکان ندارد. مثلاً در برخی از مباحث بویژه در باب دین گفته می‌شود که قبل از به وجود آمدن گیتی و کیهان هیچ هستی‌ای وجود نداشت. این تلاشی است برای نشان دادن ازلی و ابدی بودن موجودیت. تفسیری اینچنین، باعث به وجود آمدن نوعی از تفکر غیراجتماعی گردیده که بسیار مخرب است. حکومت‌های مطلقه هم در مراتب بعدی تبلور یافته از همین نگرشند. در حال حاضر هم این تفکر در نظام سرمایه‌داری غربی ترویج داده می‌شود. در بخش نگرش‌های تاریخی به مساله‌ی مقاومت و مخالفت به توضیح بیشتر این موارد می‌پردازیم. شاید این نوع برداشت از دیالکتیک را تنها نگاهی دینی و متافیزیکی به شمار آورید، اما واقعیت امر چیز دیگری است و نظام جهانی بیشترین استفاده را از نوع نگرش دیالکتیکی می‌نماید. در این حالت جای سوال باقی نمی‌ماند و وحدت وجودی که منشاء آن نامعلوم است همه چیز را احاطه کرده و پرسش در مورد چرایی آن، سوالی اشتباه‌آمیز قلمداد می‌شود. در این میان تمامی اندیشه‌های فلسفی بکار گرفته می‌شوند، تا از این راهگذار به تحکیم بنیان‌های این هستی همت گمارند. می‌بینید که حکومت‌ها سعی می‌نمایند که خود را در پیوند با یک نیروی متافیزیکی خارجی خوب یا بد تعریف نمایند. خاستگاه این تعریف همان برداشت دیالکتیکی از سنتز است. با توجه به اصول بیان شده در باب مساله‌ی دیالکتیک، می‌توان دیدگاه‌ها را به سه دسته تقسیم کرد.

۱- وحدت اضداد و سیر پیشرفت دائمی سنتز

دسته اول که اعتقاد به وجود اضداد داشته ولی در نحوه‌ی تشکیل سنتز و نوع کارکرد آن دچار نوعی خوش بینی است و هر سنتزی را مثبت و نیک می‌بیند. قائل به سیر پیشرفتی دائمی است. وجود تز و آتی تز را به صورت توام در سنتز قبول دارد. نابودی آنها را نمی‌پذیرد و باز نمودشان در سنتز را لازم می‌داند، که همان پایداری نیروی محرک برای ادامه‌ی حیات است. اما در مورد نتیجه، با مشکل اساسی روبه‌رو است. این را در دیالکتیک هگل مشاهده می‌نماییم. سنتزهای به وجود آمده را همیشه مثبت دیدن اشتباه بزرگی است. برداشت مثبت یا منفی از دیالکتیک نگرشی انسانی است. اگر دیالکتیک را به دو حوزه‌ی طبیعی و اجتماعی (طبیعت دوم) تقسیم نماییم. در حالت طبیعی سنتز نیک و بد نداریم. با توجه به اینکه انسان موجودی است که به خود و پیرامونش معنا می‌بخشد، لذا برای دیالکتیک هم معانی پیشرفتی و پسرفتی یا مثبت و منفی را به وجود آورده و به این صورت با پیرامونش رفتار می‌نماید. در این حالت نوع دیدگاه فرد یا گروه بر زندگی و اخلاق و نحوه‌ی برخوردشان هم تاثیرگذار است. شاید سنتز به وجود آمده از لحاظ اجتماعی با خود تخریباتی را به همراه داشته باشد، اما به علت وجوه پنهان آن قادر به درک با دیدن مستقیم نباشیم. نیک‌انگاری باعث خواهد شد که وجود نیروهای مقاومت را انکار کرده و حتی در راستای تخریب این توان گام برداریم. نمونه بارز این نوع از نگرش، دولت است. دولت که اقتدار مشروعیت یافته به وسیله حقوق بوده، در حال حاضر بزرگترین معضل است. سالهاست که مبارزه‌ای بی‌امان در راستای کاهش فشارهای دولتی و کوچک کردن حجم دولت انجام می‌پذیرد. زیرا بر اساس فلسفه‌ی هگل، دولت را (که برخاسته از انحصارات نظامی، فکری، اقتصادی و سیاسی بوده) مثبت ارزیابی کرده. مشکل به اینجا ختم نخواهد شد، خطرناکتر از آن تقدس بخشیدن به سنتز است. کاری که تابعان هگل این وظیفه را به خوبی به جای آوردند. تقدس به وجود آمده راه را بر هرگونه مقاومت می‌بندد. در نهایت هم مبارزه با این تقدس حکم مرگ را در پی خواهد داشت. عجیب هم نیست که به این حالت دچار شویم. وقتی که برآیند را نیک می‌بینیم و بدون شک دچار شیفتگی مفرط نیز خواهیم شد. همین شیفتگی و نیک‌بینی، انسان را از لحاظ معرفت شناسی دچار سردرگمی می‌نماید. نگرشی اینگونه به دیالکتیک فرقی با غالب شدن آتی تز بر تز ندارد. تنها فرقی را که می‌توان از لحاظ سیاسی در مواجهه با قدرت تقدس یافته برای آنها قائل شد، این است که در حالت اول نابودی تز و در حالت دوم ضمیمه نمودن (انتگراسیون) تز مدنظر است. ضمیمه شدن، بازگشت

به همان تئوری وحدت وجود است. حتی مقدس شمردن و ارائه تفاسیر متافیزیکی از ماجرا، روی آوردن به دگماتیسم و قالب‌گرایی است. برخورداری از این نوع از اندیشه برای هر سازمان و نهاد و حزبی در زمان حاضر نشان از انقباض فکری و سیاسی آن دارد. در طول تاریخ هم اگر چنین جنبشی وجود داشته باشد، تنها توانسته با برخورداری از یک نیروی قهریه موفق به کسب برخی از دستاوردها و حفظ آنها به صورت موقت گردد. البته دستاوردهایی که هرگز دموکراتیک نخواهند بود. تقدس به وجود آمده در این حالت نیروهای تابعه را به تلاش هر چه بیشتر برای حفظ سنتز وامی‌دارد و در سرکوب نیروهای دموکراتیک دست آنها را باز خواهد گذاشت. تدوین قوانین مفصل برای دفاع حقوقی از سنتز و به بن‌بست کشاندن اخلاق و ارزش‌های جامعه و که همان نیروی پیوست جمعی عناصر دموکراتیک بوده، از دیگر نقاط ضعف موجود در این نگرش است. هر نیروی اپوزیسیونی که بر این مدار فکری حرکت نماید در نهایت به یک تغذیه کننده نظام سرکوبگر و هژمونی خواه تبدیل خواهد شد. احزاب و گروه‌های طرفدار دولت که خواهان تقسیم قدرت بوده و تلاش آنها برای جذب در بدنه‌ی دولت است و همچنین نیروهای اصلاح‌طلب که کلیت نظام را قبول دارند و تنها خواستار برخی از تغییرات و گشایش‌ها برای ایجاد زمینه‌ی جذب هستند را در بر می‌گیرد. حتی حمله‌ی این گروه‌های به اصطلاح مخالف که می‌توان از آنها به عنوان «مخالفان مشروط» نام برد، به ساختار است، نه به محتوا، زیرا از لحاظ محتوایی تفاوتی بین خود و مقام مقابل نمی‌بینند. حمله به محتوا برای آنها به معنای نابودی است. همچنین تلاش تمامی این گروه‌های اپوزیسیون در راستای کمک به پایداری سیستم است. جدال بین کهنه و نو از گفتمان‌های این سازمان‌های و گروه‌های مخالف است. تمکین و قبول پدیده‌های نو به امری ملموس تبدیل شده حتی اگر قدرت یا دولت-قدرتی نوین باشد. گروه‌های مرکزگرا در ایران از این نوع نگرش که مصداق ضرب‌المثل ایرانی «نو که اومد به بازار کهنه می‌شه دل‌آزار» تغذیه می‌نمایند. غرق شدن در مدرنیته و متاسفانه قبول نمودن و جناتی که نظام‌های ارتجاعی حاکم به کمک مدرنیاسیون در چشم این گروه‌های مخالف به وجود آورده‌اند، از دیگر ویژگی‌های این گروه‌هاست. در راستای پایداری سنتز معمولاً دو کار را انجام می‌دهند. پوست‌اندازی مداوم و غیر آشکار نمودن یا نامرئی نمودن ابزارهای حاکمیت در میان جامعه. پوست‌اندازی به معنای تغییراتی است که در ساختار بوجود می‌آورند و این کار را به کمک نیروهای اصلاح‌طلبی انجام می‌دهند که با تلاش خود، کهنگی و فرتوت شدن ساختار را به یاد نظام می‌آورند. وظیفه‌ی این گروه‌های اصلاح‌طلب نظارت روزانه و دیدن موارد برملا ساز و تحریک کننده‌ی افکار عمومی است. در این حالت دل‌آزردگی از کهنه را آنتی‌تز و تز به صورت مشترک دارند. بنابراین تز می‌تواند با یک نوگرایی، به راحتی آنتی‌تز را شیفته‌ی خود گرداند. این امر در کارنامه‌ی کاری و تراز فعالیتی جنبش چپ در ایران بارها و بارها مشاهده شد و در حال حاضر نیز اپوزیسیون خارج‌نشین در همین قد و قواره ظاهر می‌شود. زیرا به طور کلی با ساختار مشکل دارد. هم نظام و هم اپوزیسیون خارج از کشور ذهنیتی واحد دارند، یکی با ساختاری ناخوشایند و دیگری با ساختاری نامنتظم و یا بی‌شکل. همین ساختار بی‌شکل است که او را نوگرا و سنت‌ستیز نموده و به خاطر اینکه از بی‌شکلی رنج می‌برد، به دنبال قالبی ساختاری می‌گردد. اشتراک ذهنیتی با نظام او را به سوی کارکردی مشابه با ساختاری سوق می‌دهد که تازه پوست انداخته است. چپ و راست‌های ملی‌گرا همین حالت را دارند. خود ملی‌گرایی را که بزرگترین مانع در مقابل دموکراتیزاسیون است، ندیده و ادعای مبارزه در راه دموکراسی را دارند. ملی‌گرایی که همه‌ی مخالفان را به سنت‌گرایی متهم کرده و بر آنها می‌تازند. هر نوع مقاومت اتنیکی را ارتجاعی دانسته و قائل به نابودی همه‌ی تفاوت‌های درون جامعه می‌باشند.

از دیگر گروه‌هایی که در ایران فعالیت دارند و می‌توان آنها را در این دسته‌بندی جای داد، ملی‌مذهبی‌ها هستند. گروهی هستند که به شدت هگل‌گرا بوده و بیشترین تعاریف و جدل‌ها در مورد قدیم و جدید و سنت و مدرنیته در میان آنها جریان دارد. جالب اینجاست که بسیاری از تفکراتی را که ریشه در عقاید زاگرس دارند و بسیار کهن می‌باشند به عنوان تعاریف نوین دینی ارائه می‌نمایند. به عنوان

مثال آنچه را که سرورش به عنوان نواندیشی دینی ارائه می‌دهد، اکثراً از عناصر مقدس زاگرس گرفته شده‌اند. با این تعاریف به جنگ نظامی می‌روند که خود یکی، از محصولات مدرنیته است. بویژه در میان این عقاید و اندیشه‌های زاگرس، به تصوف بسیار می‌پردازند. اما باز هم در بین تصوف شرقی و عرفان غربی نوظهوری که محصول مدرنیته است درجا می‌زنند. تعلق خاطری که به سنت دینی دارند و دلربایی را که در نهاد مدرنیته موجود است، رک‌گویی را از آنها گرفته و زبانی «ازوپ» دارند. گاهاً از تحلیلات خوبی برخوردارند اما به علت اینکه ایدئولوژی مستقلی ندارند و به صورت «از هر خرمنی لقمه‌ای درآمده»، از درک مدرنیته هم عاجزند، لذا در صورت فشار از طرف نظام حاکم شاهد اعترافات و اظهار ندامت‌هایی هستیم. یعنی در نهایت تعلق خاطر بر عشق کاذب پیروز خواهد شد. روند روبه رشد عقاید پست مدرن در جامعه و نگاه پست مدرن به بومی‌گرایی و فرهنگ و حتی سنت به تمامی آنها را در تنگنای فکری و فلسفی قرار داده و شاهد جستجوی آنها برای حل بن‌بست فکری در میان مکاتب غربی هستیم. این گروه‌ها را می‌توان در تخریب اعتقادات مردم و شکستن اراده در مراحل تاریخی که شرایط گذار از بحران وجود آمده مسئول دانست. یکی دیگر از مشکلاتی که گروه‌های طرفدار این نوع نگرش دیالکتیکی دارند، همانا عدم توانایی در ایجاد رهبران پیشاهنگ است. معدود کسانی را هم که در میان آنها به مقاومت‌های تاریخی دست زده‌اند، از جمله افرادی می‌باشند، که بر اساس خط مقاومت تاریخی در ایران و زاگرس حرکت کرده‌اند. نبود نیروی پیشاهنگ قدرتمند، در مراحل قیام باعث بریده شدن مردم از این گروه‌ها شده است. بیشتر به این امیدوارند که مردم دست به انتخابی تاریخی از میان کهنه و نو بزنند. این نکته را فراموش کرده‌اند، که باید زمینه‌ی ذهنیتی برای فرد آماده باشد تا بتواند دست به انتخاب بزند. اگر توانایی و احساس مسئولیت را در موضوع انتخاب داشته باشد، احتیاجی به پیشاهنگ ندارد. عدم کادرسازی که ناشی از نبود ایدئولوژی است، حرکت را از لحاظ توسعه‌یافتگی سیاسی در مضیقه قرار می‌دهد. در زمره‌ی اپوزیسیون و مخالف به حساب نیاروندن اصلاح‌طلبان به همین خاطر است. جریان‌های چپ کلاسیک هم بعد از دهه‌ی شصت شمسی به این سمت میل نمودند. با این تفاوت که آنها در میان سنت قدیمی چپ و مدرنیته‌ی سرمایه‌داری معلق مانده‌اند. هویت قدیمی را که آمیخته با ارزشهای خلق شده در مقاومت‌های افسانه‌ای می‌باشد، ترجیح می‌دهد. اما به علت عدم توانایی در تکرار و مشی انقلابی هر چند به صراحت نیز نباشد، اما مدرنیته را قبول می‌نماید. گرفتار شدن به سفسطه‌ی «همه چیز نو را همه کس قبول دارد» کار آنها را دشوار می‌نماید. ظهور خود را در ابتدا به خاطر نواندیشی پیامبرگونه می‌پندارند. تصور اینکه دعوت آنها را هر کسی اجابت می‌نماید، در نهایت سرخوردگی سیاسی را به همراه خواهد داشت. شکست سیاسی خود را هم به گردن ناآگاهی جامعه انداخته و دست به تبرئه‌ی خود می‌زنند.

۲- نابودی تز توسط آنتی‌تز (پیشرفت خط مستقیم)

دیدگاه دوم که معتقد به نابودی تز توسط آنتی‌تز است. یعنی در این حالت باید آنتی‌تز، تمام تلاش خود را به کار بندد تا از طرق مختلف به هدف خود نایل آید. برای آن هم روندی تاریخی را در نظر گرفته و بر این باورند که در طول تاریخ تا به امروز به همین صورت بوده و به همین شیوه هم ادامه پیدا خواهد کرد. ماتریالیسم تاریخی که معتقد به نابودی تز است، تخریبات زیادی را به وجود آورده است. قبل از آنکه این فرض برای آنتی‌تز مفید باشد، بهترین بستر را برای ماندگاری تز به وجود آورده و به طریقی اولاً در پایداری تز کوشا می‌باشد. روش مورد نظر در این حالت به صورت پیشروی مداوم است. معتقد است که در طول تاریخ همیشه در سنتزهای بوجود آمده آنتی‌تز، تز را نابود کرده و به سطح بالاتری از پیشرفت دست یافته است. البته منظور از توسعه و پیشرفت به قول آنهاست. مهمتر از این، لزوم و بایسته بودن تحقق سنتز است. پدید آمدن سنتزی مورد نظر، در یک مقطع زمانی، تنها گزینه‌ی گریزناپذیر می‌داند. حتی این مرحله را برای موفقیت در مراحل بعدی به منزله‌ی پلی برای رسیدن به پیروزی می‌پندارد. خود مقطع زمانی هم در این دیدگاه جای بحث بوده و باور قاطع این

است که می‌توان به وسیله‌ی به کار بردن سازوکارهای متفاوت دوری آن را کوتاه کرد. از لحاظ سیاسی و مبارزاتی می‌توان این نوع از دیالکتیک را هم مورد بررسی قرار داد. در وهله‌ی اول این نگرش با انکار و نادیده گرفتن مراحل قبلی و دستاوردهای بشری در زمینه‌های مدیریت اجتماعی، نقطه‌ای ایده‌آلی را در منتهی‌الیه خط تاریخی که در یک دوره‌ی زمانی نامحدود قرار دارد، مشخص کرده و معتقد به نقش کاتالیزور در فرایندهای اجتماعی است. انکار مراحل قبلی و اعتقاد به نابودی، مساوی است با این فرض که ارزش‌ها و دستاوردهای مراحل مختلف همگی نابود شده‌اند. کشتن روح مبارزاتی و انقلابی‌گری یکی از ثمرات این نوع از تفکر دیالکتیکی است. انکار برخی از مقاومت‌های صورت گرفته در مراحل تاریخی متفاوت، ضربه بزرگی به خط مقاومت وارد آورده است. ترویج فرصت‌طلبی و فراهم آوردن زمینه برای رشد ضد انقلاب از مشکلات نشات گرفته از این دیدگاه است. برخلاف نگرش قبلی که سنتز به وجود آمده را نیک و مقدس می‌شمارد، اینبار آنتی‌تیز را مقدس و منزه می‌پندارند. پنداری مبنی بر اینکه آنتی‌تیز مورد نظر ما تنها نیروی دموکراتیک است و تنها اوست که می‌تواند در برابر نظام استثمار و زور مبارزه نماید خیالی باطل است. زیرا امکان برقراری رابطه با سایر نیروهای دموکراتیک را از میان برمی‌دارد. جبهه‌ی مقاومتی متشکل از یک نیرو را نمی‌توان جبهه‌ای کارآمد دانست. معمولاً این سوال از جانب ایرانیان همواره مطرح شده که چرا در بین اپوزیسیون هیچ نوع برآیند نیرویی دیده نمی‌شود؟ دقیقاً به خاطر وجود همین ذهنیت است که تا به حال هیچ توافق بین نیروهای مخالف با هر گرایشی که باشند، به وجود نیامده است. هر گروه یا سازمان تنها خود را آنتی‌تیز نظام می‌داند. در بهترین حالت ممکن، سایر نیروهای مخالف را هم به عنوان کسانی که باید ضمن پاسداشت این تقدس با او همکاری نمایند، به حساب می‌آورد. دقیقاً همان حالت نظام را دارد، لازم است که بقیه‌ی نیروهای مخالف از تقدس مربوطه کسب مشروعیت نمایند. همه‌ی این نیروها «بالقوه مظلوم و بالفعل ظالمند». برای مثال می‌توان به روابط بین نیروهای باقیمانده‌ی چپ کلاسیک در ایران و گروه‌های سکولار فارس در میان اپوزیسیون خارج‌نشین اشاره کرد. فقط کفایت که یک نیرو به عنوان کاتالیزور و تسهیل‌کننده حل بحران ظهور نماید. اگر نیروی کاتالیزور قوی باشد، خود این نیروها به بخشی از آن تبدیل می‌شوند. اما اگر ضعیف باشد و تنها مرحله را کوتاه نماید. بعد از پایان مرحله‌ی بحران همگی به او یورش می‌برند و او را از میان برمی‌دارند. مرکز‌گرایی از دیگر خصوصیات این گروه‌ها با این طرز فکر است. هنوز چند و چون مخالفت تعیین نگریده و تز در شرایط استقرار به سر می‌برد، اما معتقد به ایفای نقش محوری در اپوزیسیون هستند. وقتی که خود را مقدس دیدن را جایگزین ایدئولوژی می‌نمایند، به کلام محوری و فلسفه‌بافی روی می‌آورند. ترکیب این احزاب و گروه‌ها به شدت مسن بوده و پیرسالاری در میان آنها حاکم می‌باشد. همان اعتقاداتی را که در مورد دیگران متصورند نسبت به مخالفان درون سازمانی و درون گروهی نیز قائلند و به شدت با آنها مبارزه می‌نمایند. مفهوم قدرت ارزش است، منطق آنها را مملو از خودی و دیگری نموده و به راحتی می‌توانند دموکراتیک‌ترین نیروهای مخالف نظام سلطه را به تروریست و دشمن تغییر نمایند. اصولاً دیگری‌سازی یکی از حرب‌های آنها برای جلب توجه بیشتر و حتی در صورت لزوم هم‌آوایی با نظام سلطه است.

برنامه‌ریزی بر اساس یک قشر خاص، جامعیت ندارد. فراموش کردن سایر عناصر جامعه، نشان از یک نگاه هموزن‌گرایانه است. لازم است که قبل از هر چیز جامعه را از لحاظ ساختاری مورد مطالعه قرار دارد. چگونه ممکن است که بدون شناخت از یک ساختار نسبت به نابودی یا آبادانی آن اقدام کرد. توجه وافر به یک عده‌ی خاص، حتی اگر جزو عناصر دموکراتیک هم باشند، باعث به وجود آمدن طبقه‌ای ویژه می‌شود. به وجود آوردن طبقه هم در تضاد با ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک و آزاد است. خود را تا حد غائی با تز مشابهت دادن لغزیدن به درون جبهه‌ی نظام است. متأسفانه در این نگرش منطقی عددی حاکم گشته و بیشتر بر محاسبات پوزیتیویستی روی می‌آورند. کم‌کم از واقعیات اجتماعی دور گشته و قادر به تحلیل جامعه نخواهند بود. برای آبادانی و ساختن جامعه از اصول مهندسی اجتماعی پیروی می‌نمایند. از دیگر مشکلات مربوطه باید اشاره‌ای داشته باشیم به موضوع قدر‌تگرایی که بسیار

خطرناک می‌باشد. همچنانکه گفتیم، در این دیدگاه به یک قشر و یا یک طبقه اولویت داده شده و مبنای تلاش‌های مبارزاتی در سطوح استراتژیک و تاکتیکی می‌گردد. اول اینکه، استراتژی‌ای که بر یک پایه استوار شده بسیار لرزان است و از لحاظ عملی هم امکان ندارد. دوم، این استراتژی از نبود آلت‌ناتیبو به شدت رنج می‌برد. میزان موفقیت در این حالت قابل پیش‌بینی است. بر این باوریم که نظام سلطه هم از این نوع از سازماندهی ترسی نداشته و حتی در برخی از موارد با فراهم آوردن شرایط سازماندهی خودویژه برای آنها امکان کنترل و هدایت‌شان را به بهترین شیوه اعمال می‌نماید. در نمونه‌ی «دولت در تبعید» شاهد این ماجرا بودیم، که چگونه ایران با یک عامل نفوذی و شناخت کافی از این نحوه نگرش به مسأله‌ی مخالفت یا اپوزیسیون توسط خارج‌نشینان، از هیجان‌پذیری آنها نهایت استفاده را نمود. تصور رسیدن به قدرت و ریاست چشم تحلیل‌همه‌ی این نیروها را بست. گرایش‌ات قدرت‌گرایانه هم سهم مهمی در عدم موفقیت گروه‌های اپوزیسیونی با این طرز تفکر را دارد. همه‌ی امید به یک طبقه یا یک نیرو معطوف داشتن در نهایت سرخوردگی و شکست سیاسی را به دنبال دارد. عدم نزدیکی به سایر عناصر دموکراتیک و تاکید بر خودویژگی، این سازمان‌ها و احزاب را به صورت گازهای نجیب درمی‌آورد که قابلیت ترکیب را ندارند. البته گازهای نجیب ساختاری پایدار دارند، اما این گروه‌ها مشکل ساختاری هم دارند. هر چند که بر ضد شعارهای این سازمان‌های سیاسی باشد، اما به شدت از لیبرالیسم حزبی رنج می‌برند. پیشاهنگ این طرز نگرشی دیالکتیکی کارل مارکس می‌باشد. که با سرلوحه قرارداد دیکتاتوری پرولتاریا هرگز نتوانست به مفهوم اپوزیسیونی به معنای واقعی برسد. این نه به معنای انکار تلاش‌های مبارزان راه آزادی است، وضع موجود این نیروهای اپوزیسیون گویای موضوع است. در همین رابطه باید به نکته‌ی مهم دیگری هم اشاره‌ای داشته باشیم. نحوه‌ی نگرش این نیروها به آنتی‌تز و میزان قداست بخشیده شده به آن، به شدت از میزان انتقادپذیری این احزاب و سازمان‌ها کاسته و گاهی به تعصب‌گرایی افراطی روی می‌آورند. ثمره‌ی این کار هم تحلیل رفتن انرژی و پتانسیل موجود در نیروی انسانی این سازمان‌هاست.

۳- بر اساس تغذیه‌ی متقابل تز و آنتی‌تز

در مورد جایگیری تز و آنتی‌تز در سنتز و نحوه‌ی اثرگذاری آنها بر همدیگر به این صورت است که تز و آنتی‌تز نه به شیوه‌ی نابود کردن بلکه از راه سرکوب نمودن و به عقب راندن همدیگر عمل می‌نمایند. اثرگذاری آنها بر همدیگر در تقابل نظام‌های اجتماعی، باعث به وجود آمدن پیشرفت‌های جدی می‌شود. این نوع از نگرش به تز و آنتی‌تز دقیقاً بر طبق روند طبیعی آن است. در این وضعیت وجود هر کدام از تز و آنتی‌تز دیگری را شامل می‌شود. شایان ذکر است که هیچکدام از آنها هم به حالت اولیه باقی نمانده، یعنی نه تز در حالت نخست خود باقی می‌ماند و نه آنتی‌تز به نیروی اصلی و شکست‌ناپذیر بدل می‌شود. به جای نابود کردن تغذیه متقابل وجود دارد. همین حالت تغذیه متقابل است که راهگشای پیشرفت در پدیده‌ها می‌باشد. وجود مواردی که نشان از نابودی داشته باشد بسیار نادر هستند. مطابقت آن با دیالکتیک طبیعی بسیار با اهمیت است. زیرا در دیالکتیک طبیعی نابودی محلی از اعراب ندارد. وجود این ذهنیت گامی اساسی در راستای سلامت جامعه انسانی است. خود این فهم دیالکتیکی راهگشای تغییر در بسیاری از مفاهیم فرسوده و کهنه‌ای خواهد شد که جامعه‌ی انسانی را به مفاک نابودی کشانده‌اند. در واقع انقلابی ذهنیتی است که لازمه‌ی هرگونه تحول و تغییر در سازمان‌یابی و سامان‌یابی جامعه می‌گردد. همچنین در این حالت از هرگونه ترجیح یا تقدس‌گرایی پرهیز به عمل می‌آید. در آرای قبلی گرفتار شدن به ورطه‌ی کهنه و نو، خوب و بد، مدرن و عقب‌مانده و همچنین برتری دادن آنتی‌تز و توصیف متافیزیکی آن باعث شد که در نهایت امر در مسیر راهیابی به حقیقت با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو شویم. در فرم دیالکتیک مبتنی بر تغذیه‌ی متقابل حالت دربرگیرنده‌گی تز و آنتی‌تز نسبت به همدیگر نموداری از محرک‌پذیری و تاثیرگذاری متقابل است. که در نهایت به همزیستی مبتنی بر پیشرفت (به مفهوم اجتماعی آن) می‌انجامد. مبحث تغذیه بسیار گسترده می‌باشد و

لازم است که تا حدی در مورد آن توضیحاتی داده شود. مفهوم تغذیه در حالت طبیعی و اجتماعی آن و همچنین عرصه‌ی سیاسی فرق می‌کند. در درون طبیعت پدیده‌ها و موجودات بر اساس موقعیت دنیای پیرامون خود موضع لازم را اتخاذ می‌نمایند. این امر شامل تمامی مواردی می‌شود که مربوط به حیات هستند. یعنی اینکه در تقابل با فرصت‌های پیش آمده از طرف طبیعت پیرامون، به عنوان جزء از کل که دارای حق انتخاب و چارچوب فعالیتی است، سعی در برقراری ارتباط و توسعه‌ی فرصت‌های به وجود آمده می‌نماید. این فرصت‌های توسعه پیدا کرده که حاصل تلاش تک‌تک اعضا است، به نوبه‌ی خود به بستری زاینده برای تغذیه‌ی متقابل سایرین تبدیل می‌شود. جریان تکامل حیات بر روی زمین از مهمترین نمونه‌ی تغذیه متقابل است. در حالت اجتماعی هم این تغذیه وجود دارد. طبق اصول فیزیک کوانتومی در جهان پدیده‌ی کاملاً مستقل وجود ندارد. همه اشیاء و پدیده‌ها به هم وابسته بوده و در تعیین موقعیت همدیگر موثرند. در بین جوامع هم این امر واقعیت دارد. جامعه‌ی کاملاً مستقل وجود ندارد. وقتی که روند تکاملی در تمامی عرصه‌ها در حال تداوم است و تغییرات کمی و کیفی در پدیده‌ها به قوت خودشان باقی هستند، چگونه می‌توان از عدم وابستگی بحث به میان آورد. همانطور که گفتیم تغییرات کلی در عرصه‌ی حیات اجتماعی صورت می‌گیرد. تغییرات به وجود آمده در فرد تنها را نمی‌توان ریشه‌ای ارزیابی کرد. فردیت هم مفهومی اجتماعی است. باز هم بیان می‌داریم که زنده بودن فردی داریم، اما حیات اجتماعی امر جمعی است. پس برای حیات اجتماعی احتیاج به وجود دیگری است. این وجود دیگری تامین کننده بخشی از نیازهای اجتماعی ماست. وقتی که به برآورده کردن نیازهای یکدیگر می‌پردازیم در اصل این نوعی از تغذیه است. می‌توان این را به جوامع بزرگتر تعمیم داد. در عرصه‌ی سیاسی هم کنش‌ها و رفتارهای سیاسی ما در تقابل با موضع‌گیری‌ها و تحولات به وجود آمده در سایر گروه‌ها، جناح‌ها و جبهه‌هاست. آگاهی از این رویدادهای سیاسی امکان یاری‌گیری، ایجاد فضای گفتگو و همکاری و همچنین بکار بردن فرصت‌های به وجود آمده را به ما می‌دهد. حتی امکان مانورهای دفاعی را در شرایط سخت به ما می‌بخشد که به معنای بالا رفتن توان محافظتی است. به نمونه‌ی کوچک ساختاری زنده به نام اتم اشاره می‌کنیم. هسته و الکترونهای پیرامونی آن را داریم که به صورت مداوم با بارهای منفی و مثبت برهم تاثیر گذارند. از این روند تاثیر گذاری پویای و حرکت ساطع می‌گردد. پیوست این اجزاء در داخل یک سنتز به نام اتم که در مراحل بعد بوجود آورنده‌ی مولکول‌های و موارد است. نشان از برقراری یک سیستم تغذیه‌ای مداوم دارد. این نوع از نگرش دیالکتیکی باعث ایجاد وسعت دید سیاسی و اجتماعی شده و عرصه‌ی فعالیتی گسترده‌ای را فراهم می‌آورد. می‌توان در سایه این اندیشه‌ی دیالکتیکی که بر مدار روند طبیعی آن در حال گردش است، به انعطاف سیاسی و مبارزاتی دست یافت. امکان دسترسی و توسعه از طریق ایجاد سنتزهای نوین در همه‌ی حوزه‌ها به برداشتن موانع و یا دور زدن آنها کمک شایانی می‌نماید. وجود آلترناتیو در صورت به بن بست رسیدن از ویژگی‌های این نوع از نگرش دیالکتیکی است. مخاطب قرار دادن کلیه عناصر دموکراتیک در جامعه جهت ایجاد ارتباط از دیگر خصوصیات آن است. برای همین گرایش به یک طبقه و صنف خاص یا یک جنسیت وجود ندارد. توان بالای همگرایی نیروها در این نگرش باعث شده که از ائتلاف انرژی و تخریبات درون سازمانی کاسته شود. منظور از کم شدن تخریبات درون سازمانی این است که در این نوع از سازمان و احزاب به کمک شیوه‌های آموزشی بسیار جدا از نظام سلطه همواره سعی می‌شود، از بازتولید شخصیت‌های وابسته به نظام جلوگیری شود. امکان مطرح نمودن انتقادات از سوی اعضای سازمان که نظریات سازنده‌ای برای مهار نمودن مشکلات دارند، امکان خودسازی حزبی را فراهم می‌نماید. دیدگاه این جنبش‌ها به دیالکتیک از یک نقطه نظر دیگر هم بسیار اهمیت دارد. این نوع از نگرش هر نوع سنتزی را نیک ندانسته و بهترین سنتز را در مقایسه با تمامی فاکتورهای موجود مدنظر دارد. داشتن حق انتخاب و دانش انتخاب با هم بکار گرفته می‌شوند. هر نوع سنتزی را نو و مدرن نمی‌داند. بسیاری از نظام‌هایی که محصول مدرنیته هستند، ارتجاعی می‌باشند. ملی‌گرایی بهترین و مشهودترین نمونه‌ی آن است. مهمترین راهکار در انقلاب را تغییر در ذهنیت دانسته و

همین امر در در مبارزات درون حزبی هم به کار می‌برد. برای تغییر ذهنیت هم مهمترین کار را آموزش مداوم می‌داند. یعنی نیروی خود را از آموزش می‌گیرد. در فعالیت انقلابی خود، معتقد به سازماندهی نیروهای دموکراتیکی است، که توسط نظام سلطه سرکوب شده و به عقب رانده شده‌اند. چون اعتقادی به نابودی تز توسط آنتی‌تز ندارد و وجود آنها را لازمی بقای همدیگر می‌داند. گروه‌های معتقد به این خط‌مشی سازمانی و دیدگاه دیالکتیکی، مفاهیم موجود در طبیعت را مانند آزادی، عدالت، مساوات را درست‌ترین شیوه‌های نگرش دانسته و در همین راستا حرکت می‌نماید. جنبش آپوئی از این نوع نگرش دیالکتیکی برخوردار بوده و مبارزات خود در راه آزادی و دموکراسی را بر پایه‌ی مشارکت تمامی نیروهای دموکراتیک بر ضد نظام سلطه ادامه می‌دهد.

زبان مهمترین عرصه‌ی دیالکتیکی است که می‌توان از آن برای شناخت بهتر مناسبات بین تز و آنتی‌تز استفاده کرد. حالت گسست بین حروف و کلمات و پیوست آنها در حالت جمله و معناپذیری‌شان از مهمترین مواردی است که می‌تواند به فهم بهتر موضوع کمک نماید. امروزه برای درک بهتر جامعه‌ی انسانی از زبان‌شناسی کمک گرفته شده زیرا روند دیالکتیکی سیالی را داراست.

دیدگاه‌های تاریخی نسبت به خط مقاومت به عنوان اپوزیسیون

می‌توان دیدگاه‌های تاریخی را به سه دسته تقسیم کرد که در هر یک از آنها نوع نگرش به خط مقاومت نهفته است. در این میان تعریف درست از تاریخ هم ما را یاری‌رسان خواهد بود. متأسفانه به علت ناآگاهی ما از مقاومت تاریخی و مخالفت در برابر نظام سلطه با چالش‌های زیادی در مقیاس‌های مختلف روبه‌رو هستیم. همیشه تاریخ را حاوی درس‌های بسیار ارزنده‌ای دانسته‌ایم که در راهبردی کردن فعالیت‌ها و تلاش‌های آینده‌ی ما موثر خواهند بود. تا زمانی که از روند کلی مبارزات تاریخی برای رهایی و آزادی در برابر نظام سلطه و تمدن قدرت‌گرا آگاهی نداشته باشیم، گرفتار شدنمان در یک دور باطل حتمی است. دلیل اینکه هنوز هم انقلاب‌ها از دست سازمان‌ها و احزاب مردمی به تاراج برده می‌شود و همواره ضدانقلابیون دست به نگارش تاریخ می‌زنند، همین ناآگاهی از روند مقاومت تاریخی است. گروه‌ها و کانون‌های مقاومتی که خواستار ایجاد جامعه‌ای خارج از چارچوب دولت-قدرت بوده و برای ایجاد سازماندهی دموکراتیک خلق‌ها سالها مبارزه نموده‌اند، نویسندگان تاریخ مقاومت جامعه‌ی طبیعی می‌باشند. تاریخ خلق‌های تحت ستم نوشته نشده و چنانچه ثبت شده باشد، تحریفاتی در آن صورت گرفته که بدون شک ناشی از اجرای یک سیاست کلی توسط نظام سلطه است. اما نمی‌توان آن را انکار کرد. این گروه‌های مقاومتی از طریق خلق ارزشها و معیارهای اجتماعی یعنی ایجاد فرهنگ، تاریخ خود را نوشته و ماندگار گردیده‌اند. لذا به صورت کوتاه به برخی دیدگاه‌های اصلی درباره‌ی تاریخ می‌پردازیم.

۱- دیدگاه توصیفی (داستانی)

تاریخ از دید این افراد عبارت از موارد و رویدادهای که سپری شده‌اند و چندان اهمیتی ندارند. حتی کتب تاریخی را حجم عظیمی از روایت‌های نوشته شده می‌دانند. در این نوع از نگرش تاریخی نحوه‌ی روایت تاریخ به صورت‌های گوناگون مهم هستند. اینکه کدام روایت دارای پربال بیشتری بوده، اهمیت وافر را داراست. مضمون خود رویداد تاریخی گاه‌ها فراموش شده و به استعارات و توصیفات و نحوه‌ی داستان‌پردازی توجه بیشتری می‌شود. در مورد زیربنای رویدادها و عناصر و افراد دخیل در آن آگاهی زیادی به دست نمی‌دهد. می‌توان آنرا با فیلم‌های امروزی در هالیوود مقایسه کرد که بیشتر از جلوه‌های ویژه استفاده می‌شود. البته این نحوه‌ی تاریخ‌نویسی و تاریخ‌پردازی که با ادبیاتی لفافه‌گویانه، مملو از غلو، حاشیه‌پردازانه و سطحی‌نگر تدوین گردیده، بدون هدف نگاشته نشده است. تاریخی مالا مال

از مداحی و گزافه‌گویی که سراسر آن آکنده از بنده‌نوازی‌های اربابان و شاهان و جانفشانی مخلصان درگاه برای آنان است. حالت فردی تاریخ و نقش یک فرد در ساختن و پرداختن تاریخ بسیار پررنگ است. تنها یک نفر سرنوشت دیگران را رقم زده و آنها را رهایی می‌بخشد. ارتقاء نقش فرد تا سطوح دست‌نیافتنی و شکست‌ناپذیری از اهم موارد لحاظ شده است. همه‌ی کارها را افراد روپین تنی انجام می‌دهند که در خدمت نظام سلطه قرار دارند و جامعه کمترین نقش را دارد. بیشترین نقشی که برای جامعه در نظر گرفته شده، سیاهی لشکرهایی هستند که نظاره‌گر میدان نبرد قهرمانانه‌ی دلآوری افسانه‌ای هستند. سیاهی‌لشکرهایی که مردن یا زنده‌ماندن آنها فرقی در روند تاریخ ندارد. حتی سراینده‌ی داستان و روایت تاریخی نامی از آنها نمی‌برد. مهم زنده‌ماندن و برقرار بودن اقتدار شاهانه است که باید در راه آن همه نوع از خودگذشتگی صورت گیرد. حتی جانفشانی و مقاومت افراد تنها در صورتی معنا می‌یابد که برای دفاع از این سلطنت شاهانه انجام گرفته باشد. همه گیتی حول محوریت شاه و نحوه رزم و رفتار او می‌چرخد. منش او الهام بخش داستانه‌ی حماسی و افسانه‌ای شده و تاریخ سینه به سینه انتقال می‌یابد. تقسیم جامعه به دو بخش، گروهی طرفداران و اطرافیان شاه و اربابان، بعلاوه‌ی خدم و حشم‌شان و گروه دیگر آنهایی با شاه مخالفند. در دیدگاه تاریخ توصیفی همواره سعی شده به وسیله‌ی الحان مختلف بیان رویدادها نسبت به تلطیف نقش استبدادی شاه و نظام سلطه اقدام شود و شخص شاه و نظام سلطه را برخوردار از سلاله‌ای منزّه و فره‌شاهی قلمداد نمایند. هدف از این کار کسب مشروعیت در بین جامعه از راه فریبکاری و رویدادپردازی است. نظام سلطه با یک پیوند نامانوس متافیزیکی، قداست یافته و به نماد اقتدای جامعه تبدیل شده است. حلول این اقتدار تقدس یافته در بطن جامعه نقشی اساسی را در تقویت بنیه‌ی استبداد داشته و از بین‌برنده‌ی مخالفان است. در این دیدگاه تاریخی مخالفان یا همان خط مقاومت تاریخی که امروزه از آن به نام اپوزیسیون یاد می‌شود، با بیشترین ظلم و جور مواجه شده‌اند. همیشه مخالفان این نظام سلطه که قبلاً از آن با نام نظام خسروانی یاد کرده بودیم وجود داشته‌اند. با توجه به این نکته که نظام خسروانی نظامی سلطه‌گر و برده‌دار است و جامعه‌ای با فرهنگی خارج از معیارهای خود را قبول ندارد، همواره در برابر آن قیام‌ها و مبارزاتی طولانی مدت صورت گرفته است.

به راحتی می‌توان فهمید که سیاست پشت‌پرده در داستان‌های تاریخی و روایت‌های ملون نگاشته شده، توسط کاتبان درباری برای سرپوش نهادن بر نظام برده‌داری و ضد اجتماعی شاه بوده است. به لحن بیان جنگ‌ها و میادین رزم در داستان‌های فردوسی و امثال او دقت نمایید. مخالفان خسرو با چه نام‌هایی مورد خطاب قرار می‌گیرند. همیشه آنها را با نام‌هایی از قبیل دیو و دیوافتان، دد، بربر، دشمنان خدا و مخالفان با فره ایزدی و شاه شناسانده‌اند. نوعی از شناسایی مخالفان یا عناصر دموکراتیک که می‌توان آن را با زمان حال هم مقایسه کرد. در حال حاضر هم شاهد به کارگیری این الفاظ از جانب آخرین نظام خسروانی هستیم. هنوز هم عناصر دموکراتیک که خواهان برقراری دموکراسی و آزادی و آشتی برای همه‌ی خلق‌های می‌باشند، با انگ‌هایی از قبیل محاربه، برهم‌زننده‌ی امنیت ملی و تروریست مواجه می‌شوند. چه فرقی بین این دو وجود دارد. تفکری حلول یافته در بطن نظام خسروانی که تا به امروز هم آمده است. در روایت تاریخ به شیوه‌ی توصیفی موضوع مخالفت تنها به این جا ختم نخواهد شد. در این نظام‌ها جایی برای مخالفت وجود ندارد. به هیچ شیوه حضور مخالف برتاییده نمی‌شود، قبول مخالف و گروه مقاومتی در برابر نظام سلطه‌ی خسروانی به معنای عدول از مقام و شکوه ایزدی است و نوعی کسرشان برای شاه محسوب خواهد شد، لذا باید از میان برداشته شود. در این راه هرگونه راهکاری برای از میان برداشتن گروه‌های مقاومتی استفاده می‌شود و در راس آنها می‌توانیم به بدنام کردن و سیاه‌نمایی (ترور شخصیتی) اشاره نماییم. عناصر دموکراتیک را به صورت افرادی که از فرهنگ و تمدن بویی نبرده و بسیار عقب‌مانده‌اند معرفی می‌نماید. در کل تاریخ ایران به همین صورت است. در کتیبه و سنگ‌نوشته‌های برجای مانده از دوران کشتار، قتل و غارت سرزمین این ملت‌های آزاده و مبارز توسط این نظام‌های سلطه، نحوه‌ی رفتار با آنها نشان داده شده است. اسناد تاریخی جنایاتی که به منظور نشان دادن شکوه شاهی حجاری شده‌اند، گویای این واقعیتند. در همه‌ی این تصاویر ملت‌های

آزادیخواه و رهبران آنها در غل و زنجیر دیده شده که در زیر پای خسروی زانو زده‌اند. در واقع این آرزوی هر خسروی است که همه را در بردگی و بندگی خود دیده و بتواند نظام برده‌داری خود را گسترش دهد. در این دوران مخالفان به دو دسته تقسیم می‌شوند، گروهی که در داخل دربار بوده و خواستار سهیم شدن در نظام خسروانی هستند. در صورت عدم موفقیت نسبت به تصاحب تاج و تخت مورد شماتت قرار گرفته و در نهایت داستان جان‌نشاری آنها و بخشش خسروانه‌ی مذبذول داشته شده نسبت به آنها در تاریخ نوشته شده است. به عنوان کسانی که به اشتباه خود پی برده و دوباره به انقیاد خسرو گردن نهاده‌اند نام می‌برند. اینان را در زمره‌ی اصلاح‌طلبان امروزی می‌توان به حساب آورد. اما آنهايي را که خواستار ریشه‌کني و نابودي سنت خسرواني بوده‌اند، همان ملت‌های مقاومت طلب و مخالفان واقعی (اپوزیسیون) به بیان امروزی هستند. زیرا بر اساس بحث قبلی ما نیروی مخالف در حالت آنتی تزی به صورت سرکوب کردن و به عقب‌راندن عمل می‌کند، در حالی که اصلاح طلب تبانی‌کننده و تقویت‌کننده نظام سلطه بوده است. در طول تاریخ هم، این احتمال وجود داشته که این گروهها به شرط سهیم شدن در قدرت به نیروی در خدمت نظام درآمده و در رکاب خسرو و برای نابودی ملت‌های آزادیخواه وارد میدان نبرد شوند.

نکته‌ی دیگری که باید به آن اشاره شود، پیروزی‌هایی است که این ملل آزادی‌خواه در طول تاریخ و در نتیجه‌ی تلاش و مبارزه توانسته‌اند بدست آورند. در این موارد پیروزی‌های کسب شده توسط گروه‌های دموکراتیک در متولوژی و داستان‌سرایی‌ها به رویگرداندن اقبال آسمانی یا همان فره ایزدی از خسرو نسبت داده شده است. نبود فره ایزدی را مایه سیاه‌بختی و طالع نحس پنداشته‌اند و تمامی نیروهایشان را برای بازگرداندنش بکار گماشته‌اند. قتل‌عام‌ها و جنایت‌هایی که در این دوران‌های انجام گرفته بسیار دهشتناک می‌باشند. قرار گرفتن دین رسمی در کنار قدرت خسرو امکان و توان سرکوب بیشتری را به او بخشیده است. از دیرباز دین یکی از ابزارهای نظام برای سرکوب گروه‌های مقاومت طلب بوده که با استفاده از آن افراد آزادیخواه را دشمنان اخلاق و دین و جامعه و خدا معرفی کرده‌اند. حتی اگر این گروهها تحت عنوان یک دین جدید قیام خود را آغاز کرده باشند، با جذب و بکارگیری دین مربوطه و ایجاد تغییراتی آن را به دین رسمی تبدیل کرده و دوباره به مثابه‌ی ابزاری برای سرکوب از آن استفاده کرده است. از این حربه برای تقویت فره ایزدی خود کمک گرفته و با عوام‌فریبی در پی آن برآمده تا نشان دهد که هر دینی که از جانب ایزد هم فرستاده شود به نوعی حامی و پشتیبان او خواهد بود.

۲- دیدگاه طبقاتی نسبت به مخالفت

طبق نظر این گروه، تاریخ عبارت از جنگ میان طبقات اجتماعی و رویدادهای اتفاق افتاده‌ی فی‌مابین است. این نظریه نشأت گرفته از همان برداشت دیالکتیکی‌ای است که معتقد به نابودی تزی توسط آنتی تزی می‌باشد. برای همین، قائل به شرایط جنگ دائم هستند. لازم است در میان طبقات اجتماعی جهت جریان یافتن تاریخ، جنگ و درگیری وجود داشته باشد. تاریخ مورد نظر آنها چند درصد تاریخ انسانی را شامل می‌شود؟ سوال مهمی است که باید به آن جواب داد. آیا تاریخ انسانیت با ایجاد طبقات اجتماعی شکل گرفته و طبقات از آغاز وجود داشته‌اند؟ اعتقاد به ماتریالیسم تاریخی باعث شده که روند تاریخ را عبارت از یک خط مستقیم پیشرونده بدانند که در نهایت به مقطع تاریخی و حاکمیت طبقه مورد نظر آنها می‌انجامد. وجود طبقات را لازمه‌ی پیشرفت و تعالی جامعه‌ی انسانی می‌دانند. مبارزه برای آزادی را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار داده اما با گرفتار شدن به سفسطه‌ی جنگ میان طبقات در مسیر مخالف با آزادی در حال طی طریق هستند. بوجود آمدن اجتناب‌ناپذیر طبقات برای آنها یک اصل است. اگر نگاهی گذرا به تاریخ انسانیت بیندازیم به راحتی به این موضوع پی می‌بریم که بخش اعظم تاریخ انسانی بدون وجود طبقات سپری شده است. امکان آنکه تاریخ به صورت خطی مستقیم در هر

زمانی سیر نماید وجود ندارد. این نظریه همانطور که قبلاً هم در مبحث دیالکتیک به زبان آوردیم انتزاعی‌گرایی محض است. برخی از مقاطع زمانی وجود دارند که جامعه‌ی انسانی در موقعیت گذار از این دوره‌ها با عوامل بسیاری ارتباط برقرار می‌کند. ارتباط میان این عوامل با همدیگر و تأثیرات آنها بر جامعه‌ی انسانی راه را بر وقوع شمار زیادی از تغییرات می‌گشاید. این تغییرات هم در طبیعت و هم در جامعه‌ی انسانی تأثیر گذارند. حتی منطق پوزیتیویستی آنها هم مشکل دارد. بر طبق نظر آنها برای گریز از بحران یک راه وجود دارد و احتمال رسیدن به موفقیت نیز صددرصد است. کافی است که اندکی از مسائل محاسباتی سردر بیاوریم تا غلط بودن آن روشن شود. بر اساس قوانین شرایط بحران، احتمال هر گونه رویدادی وجود دارد. شرایط پیوست و گسست فوق‌العاده‌ای به وجود می‌آید. بستر دوران بحران برای زاده شدن و تحول بسیار آماده است. اینکه حتماً بعد از یک دوره‌ی بحران آنچه بیرون می‌آید نظامی پیشرفته است یا پسرفت را شاهدیم، جای بحث دارد. به همان اندازه که امکان پیشرفت وجود دارد، به همان اندازه هم ارتجاعی شدن وجود دارد. با توجه به قوانین دوران بحران از لحاظ سیاسی، هر سازمان و گروهی که دارای سازماندهی ویژه و کارآمدی باشد، می‌تواند در جهت پیشرفت اجتماعی حرکت نماید. اینکه در یک دوره‌ی بحران حتماً باید نظامی اجتماعی مبتنی بر طبقات ایجاد شود، بسیار غیر منطقی است. اشتباه تاریخی است که دودستی نیروهای مقاومت و تلاش‌هایشان را به نظام سلطه تقدیم می‌نماید. بر اساس این نظریه تاریخی شاهد تقلیل‌دهی افراطی در نقش اپوزیسیون هستیم. تمکین به دولت‌های حاکم، برقراری نظامی طبقاتی و قبول خشونت و کاربرد آن عبارت‌تنداز مفاهیمی که به شدت ذهنیت جامعه را برای برده شدن در برابر نظام دولتی آماده کرده؛ دستاوردهای فرهنگی و انقلابی را یکی پس از دیگری تقدیم نظام سلطه می‌نماید. سوال این است که آیا مفسرین و اندیشمندان وابسته‌ی نظام دولتی توانایی آن را ندارند که با استفاده از تئوری‌سازی، ادله و براهین غیر واقعی بر دوام عمر خود بیفزایند؛ یا اینکه همان مسأله‌ی خشونت را در مورد خود نیروهای مقاومت به اجرا در آورند؟ مسلماً به همین صورت است. یک طبقه به هر طریق ممکن که باشد ماندگاری خود را در قدرت تضمین می‌نماید. این نظریات تاریخی در میان تمامی احزاب و گروهایی که معتقد به نظام طبقاتی هستند، باعث شده که جامعه‌ی انسانی را از تاریخ که به گفته‌ی رهبر آپو: کتاب مقدس انسان‌هاست، محروم نمایند. با این کار نه تنها وجود طبقات و نظام دولتی را قبول کرده‌ایم، بلکه فرصت سازماندهی را هم به نظام دولتی داده‌ایم. حتی با استفاده از حربه‌ی خشونت که نقش قابله را برای او قائلند، ابزار نابودی خود را در دستان نظام دولتی قرار داده‌اند. در اشخاص و سازمان‌هایی که برخوردار از این نوع اندیشه‌ی تاریخی هستند، شاهد برخی از رفتارها که اصلاً با روح مخالفت و مقاومت همخوانی و تباین ندارد، هستیم. از آن جمله می‌توان به آستانه‌ی بالای مدارا اشاره کرد. احزاب و اشخاص معتقد به این نگرش تاریخی به خاطر قبول موجودیت طبقات اجتماعی و نقشی که برای آنها در پیشبرد یک مرحله‌ی تاریخی قائل هستند، مدارا برایشان به یک شرط جایز تبدیل شده و گاهی به حدی است که فرقی بین سردمداران نظام و این اشخاص نمی‌توانیم قائل شویم. مورد اشتباه دیگری که در اندیشه‌ی آنها حاکم است، تغییر جایگاه خودی و دیگری می‌باشد. به خاطر برداشت آنها از نقش خشونت و لزوم به وجود آمدن طبقه اجتماعی امکان جایگزینی یکی از این طبقات با گروه‌های مقاومتی بسیار زیاد است. منظور قائل شدن نقش مقاومتی برای یک طبقه است. خود این امر هم از طرف دولت‌ها و نظام‌های سلطه مورد سوءاستفاده قرار گرفته و بیشترین زیان را متوجه خط مقاومت تاریخی کرده است. سازماندهی محدود و مخاطب‌سازی ضعیف به علت اینکه، تنها نقش انقلابی را شایسته‌ی یک طبقه می‌دانند، از دیگر موارد ضعف سازمانی این احزاب و گروه‌ها می‌باشد. استراتژی‌ای بسیار سطحی که هرگز نمی‌تواند عمق تغییر را در برنامه داشته باشد. حتی حاضر نیستند که نسبت به توسعه‌ی میدان فعالیت خود هم تلاش نمایند. به جای تاکتیک‌های سرکوب‌کننده و عقب‌برنده، بیشتر سرکوب‌پذیر و عقب‌نشینی‌کننده عمل می‌نمایند. ایجاد زمینه برای رشد فرصت‌طلبی سیاسی و اجتماعی از ویژگی‌های سازمانی این گروه‌هاست. به دلیل اینکه زمانبندی کاملی برای رسیدن به هدف ندارند، لذا بیشتر به

دنبال فرصت‌های بادآورده گشته و از آن به عنوان شم سیاسی یاد می‌نمایند. پیشرفت کلام محوری در نزد این افراد که برخاسته از نوع رویکرد اشتباه آنها نسبت عناصر جامعه‌ای ارگانیک می‌باشد، برای فریب اذهان عمومی است. در بطن این کلام محوری تلاش برای تئوری بافی‌های منحرف موجود است. از همه‌ی این موارد مهمتر، تقسیم جامعه به گروه‌های مخالف با هم است. وظیفه‌ی حزب ایجاد سازماندهی و تقویت نهادهای مردمی است. اما متأسفانه جامعه را به گروه‌های موافق و مخالف تقسیم نموده و به این صورت به از هم‌پاشیدگی آن می‌انجامد. نکته‌ی مهم دیگری که از آن چشم پوشیده‌اند، نحوه‌ی شکل‌گیری دولت و بقای آن می‌باشد. ساختار طبقاتی برای دولت امری حیاتی بوده و یک طبقه تنها می‌تواند نقش یک اپوزیسیون اصلاح طلب را بازی نماید و از این حد بالاتر نخواهد رفت. وجود ساختار مشابه با نظام دولتی نشان از تفکرات مشابه داشته و به همین خاطر هم نمی‌شود که انتظار عملکردی مخالف نظام دولتی از اینگونه احزاب داشت. نگرش دولتی آنها را به سوی سیاست حذف رهنمون خواهد شد. طبقه‌ی مربوطه باید نیرومند باشد و گروه‌هایی را که در مقابل آن قرار می‌گیرند حذف نماید. وقتی که بقا در عرصه‌ی سیاست را تلفیقی از تقدس‌بخشی به یک طبقه و ماندگاری آن می‌دانند، بدون شک سیاست آنها در تعامل با دیگران سیاست حذف خواهد بود. خود سیاست حذف هم ارتباط اساسی با نیرو و توان سیاسی و اجتماعی دارد، که در صورت نبود، زمینه‌ساز زدوبندهای سیاسی و رانت‌گرایی است. این تئوری راهگشای خیانت در میان نیروهایی است که تنها موقعیت خود را بر اساس یک طبقه تعریف می‌نمایند.

باید موضوع دیگری را هم به این مقوله اضافه کرد و آن هم رشد تضاد طبقاتی است. در ایران و کوردستان به شکل کشورهای اروپائی و آمریکایی دارای آن دسته‌بندی طبقاتی مشخص نیستیم و جامعه‌ای شرقی بسیار در هم تنیده‌تر بوده و حتی طبقه‌ی اجتماعی چارچوب برجسته و همواری ندارد. برای همین هم این نوع از استراتژی با توجه به برخی از واقعیت‌های اجتماعی خاورمیانه و کوردستان در حال حاضر تنها به تضاد طبقاتی دامن می‌زند. همچنان که در فعالیت‌های احزاب کلاسیک کوردی شاهد ظهور این نوع سیاست‌گذاری بودیم. احزابی با تفکر دولتی و جامعه‌ای بدون وجود چارچوب طبقاتی مشخص، زمینه‌ی مساعدی را برای مداخله‌ی نیروهای استعمارگر کوردستان فراهم آورده بود. در نتیجه این احزاب به حذف یکدیگر روی آوردند. زیرا بدون دقت به در هم تنیده‌گی جامعه‌ی کوردستان، نماینده‌گی طبقاتی را بر عهده گرفتند که وجود نداشتند.

۳- دیدگاه پست‌مدرنیستی نسبت به تاریخ، روند مقاومتی و ساختار مخالفت

با وجود پیشرفت‌هایی که در عرصه‌های مختلف صورت گرفته، تاریخ نویسی در چه وضعیتی قرار دارد؟ آیا امروزه تاریخ به طور دقیق نگاشته می‌شود؟ در تاریخ نوشته شده در ایام گذشته بیشتر شاهد رویدادهایی بودیم که توسط حاکمان انجام گرفته‌اند و جایی برای درج قهرمانی‌ها و رشادت‌های ملل تحت ستم وجود نداشت. در حال حاضر هم با معضل دیگری به نام رسمی بودن و غیر رسمی بودن مواجه هستیم. در دوران تاریخی گذشته انکار به صورت قتل عام، انواع محدودیت‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بود. در کنار اینها از انواع حربه‌های مختلف استفاده می‌شد تا امکان حضور را به حداقل برسانند. اقدامات بازدارنده و پیشگیری‌کننده بسیاری با هزینه‌های سرسام‌آور به صورت فیزیکی صورت می‌گرفت. در ادامه‌ی این سیاست و با توسعه‌ی این عدم حضور در عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی در واقع زمینه‌ی عدم حضور در تاریخ را فراهم می‌آوردند. تمامی این مواردی که از آنها بحث کردیم امروزه در مساله‌ی رسمی بودن یا نبودن خلاصه شده است. بویژه این کار در عرصه‌ی رسانه‌ای به دقت انجام می‌پذیرد. در اصل در دنیای مجازی جامعه‌ی انسانی را به دو بخش رسمی و غیررسمی تقسیم نموده‌اند. آنچه که در دنیای رسمی روی می‌دهد، مستند و تاریخی است و هر آنچه که در دنیای غیررسمی روی می‌دهد، یا به صورت غیررسمی اعلام می‌شود جزو اسناد معتبر به

شمار نمی‌آید و کسی به آنها به عنوان مدرک استناد نمی‌کند. البته حالات استثنایی را در نظر داریم. هر چند که حالات استثنایی هم با صلاحدید بخش رسمی و بر طبق اصل رعایت مصالح، اجازه‌ی نشر می‌یابند. بخش رسمی همان دولت‌ها، سازمانهای بین‌المللی، شرکتهای بزرگ تجاری یا همان دولت-شرکت‌ها هستند که به صورت مداوم امکان استفاده از تریبون‌های مختلف را دارند.

اهمیت رسانه‌ها و نقش آنها در تهیه‌ی پیش‌نویس‌های تاریخ به جایی رسیده که می‌توانند به راحتی هر گونه تاریخ دروغین را با ارائه‌ی پیش‌نویسی در جهان رسمی دولت‌ها به سندی معتبر تبدیل نمایند. مگر نه اینکه در همه‌ی کشورها تریبون‌های رسمی و غیررسمی داریم. حتی جهان ذهنیتی را به وجود آورده‌اند که هر روز برای شنیدن یا دیدن آرای رسمی این دولت‌ها به روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی‌شان سر می‌زنیم. هر چند که رسانه‌های خصوصی هم رشد قابل ملاحظه‌ای یافته‌اند و نیروهای اصلاح طلب نظام‌ها هم، برای راهبردی کردن برنامه‌ها و پروژه‌هایشان از این ابزار کمک می‌گیرند. اما در کل سهم نیروهای مقاومتی از رسانه‌ها در نظام سلطه بسیار اندک می‌باشد. باید به انحصارتی که در مبحث‌مان برای بخش رسمی در نظر گرفته بودیم، انحصار رسانه‌ای را هم اضافه نماییم. خلق‌ها هنوز هم بدون تریبون مانده‌اند. بنابراین سهم ما از تاریخ نوشته شده چقدر خواهد بود؟ در تاریخ توصیفی اشاره‌ای داشتیم به سنگ نوشته‌های تاریخی، در این بخش هم اشاره ما به اسنادی است که هر پنج‌سال یکبار از طرف همین تریبون‌های رسمی منتشر می‌شود و در کمال وقاحت اسناد به یغما رفتن دستاوردها و رنج‌های خلق‌ها و خط مقاومت به عنوان مخالفان اصلی نظام سلطه را ارائه می‌دهند. اینها برایشان برگه‌های پیروزی تاریخی هستند. اگر همین اسناد از تریبون‌های غیر رسمی ارائه می‌شد تا به این حد مورد قبول قرار می‌گرفت؟ نه تنها قرار نمی‌گرفت، بلکه به عنوان تلاشی برای براندازی و توطئه علیه نظام رسمی از آنها یاد می‌شد. در دوران معاصر هم نبود تریبون برای گروه‌های مخالف نظام جمهوری اسلامی ابعاد مختلف تلاش‌های مردمی را در رسوب حوادث پنهان نموده است. نخستین جنبش مقاومتی که به این مهم پی‌برد و خود را از زیر انحصار رسانه‌ای نیروهای سلطه بیرون کشید، جنبش آپوئی بود. برای همین نیز توانست بخش مهمی از تاریخ مقاومت را برای جامعه بازگو نماید. در این میان جهانی شدن را هم از یاد نبریم. جهانی شدن که یک ایدئولوژی جهت بسط هژمون‌گرایی بر جوامع و طبیعت است، افکار و ایدئولوژی خود را از همین رسانه‌ها به همه جهانیان می‌رساند. تئوری پایان تاریخ که بخش مهمی از این افکار بوده روزانه در این تریبون‌ها موعظه می‌گردد. بیان خط پایان‌ها برای ایدئولوژی، تاریخ، سبک زندگی، هویت و... در اصل اندیشه‌هایی مخرب هستند. ادعایی هژمون‌گرایانه برای بازداشتن انسان از مسیر حقیقت‌جویی است. در این پیام، آخرین سبک زندگی ارائه شده که واعظین نظام آن را بیان می‌دارند، همان سبک زندگی آمریکایی است. به گفته‌ی آنها حقیقت نابی که سالهاست تمامی اندیشه‌های آزادیخواه به دنبال آن می‌گردند در دسترس همگان بوده و همه‌ی راه‌ها به آمریکا ختم می‌شود. لازم نیست که ایدئولوژی‌های جدید ساخته شوند، اصلاً لازم نیست که کسی بیاندیشد. در هر کجای جهان که باشید فرقی نمی‌کند، تنها لازم است که به این سبک و سیاق زندگی کنید. این تفکرات را با یک تئوری توطئه به صورت شبانه‌روزی پشتیبانی نموده و نظامی‌گری‌ای مدرن (ملیتاریسم) را در جهان تحت رهبری خود اشاعه می‌دهند. این هژمون‌گرایی را هم تحت عنوان و شعارهای عامه‌پسند مشروعیّت می‌بخشند. برای این کار هم تمامی تریبون‌های رسمی را در اختیار دارند. با یک بیانیه رسمی، جهان را از دریچه‌ی یک رسانه به دو بخش تقسیم می‌نماید. بخش اول خودی‌ها، کسانی که مانند آنها زندگی می‌کنند. بخش دوم غیر خودی‌ها، کسانی که با آنها نیستند (مثل آنها زندگی نمی‌کند، نمی‌اندیشند، فرهنگ دیگری دارند و آزادی‌خواه هستند و حاضر نیستند که تحت سیطره‌ی هژمونی آنها قرار گیرند) دشمن به حساب می‌آیند.

وضعیت مخالفت یا مقاومت خلق‌ها که ما از آن به عنوان مخالفان واقعی نظام سلطه نام می‌بریم در این برداشت پایان تاریخ به چه صورت خواهد بود؟ واقعیت امر این است که تعیین خط پایان برای هر کدام از واژه‌هایی که بیان نمودیم از لحاظ اصول دیالکتیکی یک فریب است. انکار تغییر و تحول بوده و

انکار آزادی و دموکراسی و حتی رد اندیشیدن است. خود آزادی و دموکراسی در شرایط کنش و واکنش مداوم امکان پذیر می‌باشند. تا وقتی که تغییری صورت نگیرد، امکان مقایسه فراهم نخواهد شد. پیشرفت یا پسرفت یک شیء، بسته به تغییراتی است که در آن صورت گرفته است. دعوت همه جهانیان به جمود فکری، تنها می‌تواند به منظور از میان بردن احتمال هرگونه مخالفت و مقاومت باشد.

نخست باید حاشیه امنیتی را که توسط این ایدئولوژی ایجاد شده دید. دوره‌ی تغییرات به سر آمده و اگر تغییری هم صورت گیرد به دست ما خواهد بود. این تمام گفته‌های آنان به زبانی ساده است. بویژه مخالفان انقلابی و تحول‌خواه نباید عرصه‌ی فعالیتی بیابند. باید از هر لحاظ نسبت به قدرت هژمونیک، تمکین صورت گیرد. بنابراین اپوزیسیون انقلابی در نظام آنها جایی ندارد. زیرا پایان تغییرات را اعلام کرده‌اند. یک نوع از مخالفان باقی می‌مانند، آنهایی که خواهان سهم بردن یا جایگیری در قدرت هستند. فضای انتگراسیون (ضمیمه‌شدن) گسترده‌ای را برای فعالیت این گروه‌ها آماده نموده‌اند و حتی حاضرند که هرگونه همکاری را در راستای مشارکت هر فرومایانه‌تر برایشان ارائه دهند. تنها به شرطی که به آلترناتیو نیاندیشند. با کلمه‌ی مشوق‌های سیاسی، اقتصادی آشنایی داریم. این کلمه همان کلمه‌ی تعدیل شده‌ی چماق و هویج است، که در راستای تساهل و تسامح با آنهایی که کار برده می‌شود که حاضرند به نیروهای هژمونگرا تمکین نمایند. بنابراین دو گروه را به عنوان اپوزیسیون‌های ساختگی در درون خود جای می‌دهند. یکی نیروهای قدرت‌طلب، که هیچ تهدیدی برای نظام سلطه ندارند و دیگری هم اصلاح‌طلبان که آنها هم با توجه به عرصه‌های تعریف شده‌ی اصلاحات جزو مایملک به حساب می‌آیند. در نهایت جایی برای اپوزیسیون واقعی یا همان خط مقاومت باقی نمی‌ماند.

۴- دیدگاه آپوئی نسبت به تاریخ و خط مقاومت

نخست در مورد آنهایی که تاریخ را بی‌اهمیت می‌پندارند باید بگویم که اصولاً به علت عدم شناخت‌شان از مفهوم نهفته در آن است. قبل از هر چیز باید به دیده شک و تردید به تاریخ نوشته شده توسط قدرت نگریست. تا وقتی که نتوانیم این شک را در خود به وجود آوریم امکان بازشناخت تاریخ واقعی که همان تاریخ خلق‌های آزادیخواه است را نخواهیم داشت. تعریف ارائه شده از تاریخ در مفاهیم لیبرالیستی عبارت از «امروز» است. با این تعریف فرد را در لبه‌ی پرتگاه بی‌هویتی قرار داده‌اند و امکان شناخت و حرکت و سیاست و هرگونه کنش اجتماعی را از او گرفته‌اند. وقتی که از فرد تنها بحث به میان می‌آید، منظور همین فرد بریده از تاریخ و فرهنگ است. یعنی بریده شدن از تمام آن چیزهایی که فرد خود را با آنها تعریف می‌نماید. شخص یا جامعه با استفاده از فرهنگش که در طول اعصار طولانی شکل گرفته خود را تعریف می‌نماید و هویت او محسوب می‌شود. در این حالت آیا قطع ارتباط میان فرد و تاریخ به معنای بریده شدن از فرهنگ کهن او نیست؟ البته فرهنگ، هویتی تاریخی است. کسی که تاریخ را رد می‌نماید در اصل به دنبال ترویج بی‌هویتی‌ای است که ریشه در ضعف فرهنگ دارد.

تاریخ رویدادی سیاسی است و سیاست برنامه‌ای برای زندگی کردن می‌باشد. سیاست اجتماعی‌ای که در سایه‌ی آن، جامعه بتواند در امن و آسایش زندگی کند. اما دولت‌ها سیاست را برنامه‌ای برای حکومت بر جامعه می‌دانند. در صورتی که بتوانیم برنامه‌ی زندگی خود و جامعه‌یمان را پیاده نماییم، تاریخ از آن ما خواهد بود. چنانچه حاکمیت موفق به نهادینه کردن برنامه‌هایش برای توسعه‌ی قدرتش در جامعه شود، تاریخ را آنها خواهند نوشت. واقعا هم مشکل اساسی در اینجا است، کسانی که مدیریت جامعه را برعهده دارند باید امکان سیاست داشته باشند. بازگرداندن و سپردن سیاست به دست افراد جامعه و خارج کردن آن از حالت امری دولتی و حکومتی وظیفه‌ی ماست، تا بتوانیم در سایه‌ی سیاستی درست به نوشتن تاریخ واقعی نیز پردازیم. مساله دیگری که در امر تاریخ‌نویسی باید به آن توجه کرد این است که برای پیاده کردن و سیاست‌گذاری در سطح جامعه، احتیاج به سازماندهی وجود دارد. اگر توانایی سازماندهی را نداشته باشیم، برنامه‌ی ما برای زندگی اجتماعی هم عملی نخواهد شد. توانایی

نیروهای حاکمیت خواه در نوشتن تاریخ ناشی از وجود سازماندهی است. به علت همین سازماندهی است که توانسته‌اند ابزارهای تاریخ نویسی را در اختیار داشته باشند. اما تاریخی را که آنها نوشته‌اند باید برعکس بخوانیم. زیرا تاریخ تالیف شده توسط آنها از موضع و نگاه قدرت و حاکمیت نوشته شده و تاریخ قدرت است. لازم است، قدرت تشخیص تاریخ واقعی ملت‌های آزادیخواه را از لابه‌لای تاریخ به اصطلاح رسمی داشته باشیم. تا وقتی که به عنوان نیروهای مقاومت طلب برخوردار از فرهنگ و هویت تاریخی، نتوانیم به یک سازماندهی کارآمد دست یابیم، امکان نوشتن تاریخ برای ما میسر نخواهد شد. لازم به ذکر است، فرهنگ و هویت مقاومتی در طول تاریخ در یک روند مبارزاتی تا به امروز آمده و این روند مقاومتی ادامه دارد. همچنانکه رهبر آپو هم در دفاعیات پنجم خود بیان داشته‌اند، خلق کورد در پنجه‌ی ژینوساید فرهنگی قرار دارد. به عبارتی دیگر، ما در حال قربانی شدن هستیم. در تمام طول تاریخ رسمی، تلاش صورت گرفته از طرف حاکمیت و قدرت، برای نابودی خط مقاومت خلق‌هاست. باید از حالت قربانی‌ای دست و پا بسته خلاص شویم و به نقش آفرینی خود به مانند دوران شکوهمند تاریخی ادامه دهیم. خلق کورد همیشه در حال مقاومت بوده و هست، آیا تا به حال از خود پرسیده‌ایم، پتانسیل و نیروی این مقاومت عظیم تاریخی علی‌رغم تمامی حملات برای نابودن و قربانی کردنش، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ خلق کورد نیرو و توان خود را از تاریخ و هویت تاریخی‌اش که می‌توان از آن به عنوان «هویت مقاومتی» نام برد می‌گیرد. برای رها شدن از قربانگاه لازم است به این تاریخ شک کنیم، تا وقتی که نسبت به تاریخ نوشتاری نظام سلطه تردیدی نداشته باشیم و با شناخت صحیح از تاریخ توان سازماندهی و دفاعی خود را بالا ببریم، هر روز در مسلخ قدرت، قربانی سیاست‌های نظام سلطه خواهیم شد.

با توجه به موارد گفته شده، تاریخ از دیدگاه ما شامل دو بخش است، که رهبر آپو از آنها به عنوان دو رودخانه نام می‌برد. نخست تمدن دموکراتیک، که از پیدایش انسان، یا در معنایی وسیعتر و قابل فهم‌تر از زمانی که انسان به انسان بودن خود پی برده و شروع به آفرینش و تولید ارزش‌های اجتماعی نموده است، شروع می‌گردد. در این حالت انسان بر اساس روند رشد طبیعی در همه ابعاد به زندگی خود شکل و معنا بخشیده است. سیاست، مدیریت، فرهنگ و اقتصاد خود را به وجود آورده است. در درون این رودخانه‌ی تمدن دموکراتیک، رودخانه‌ی تمدن دولتی در جریان است. شاید این سوال مطرح شود که چرا گفته شده در درون رودخانه تمدن دموکراتیک در جریان است؟ تمدن دولتی بر روی ارزشها و آفریده‌های تمدن دموکراتیک بنا شده و در اصل آنها را غصب نموده و به صورتی نشان می‌دهد که انگار تولید و دستاوردهای تمدن دولتی هستند. در حالی که تمدن دولتی ماحصل انحصار در ابعادی وسیع است. جامعه‌ی طبیعی را که تمدن دموکراتیک از میان آن برخاسته و به نوعی توسعه‌ی دستاوردهای انسانی جامعه‌ی نخستین است به عنوان سلول بنیادین به شمار می‌آوریم. این سلول بنیادین طی سنتزهای فراوان توانسته به رودخانه‌ی تمدن دموکراتیک تبدیل شود. فرهنگ جامعه‌ی انسانی، شکل گرفته و به وجود آمده از این تمدن است. از دیدگاه ما خط مقاومت واقعی یا همان اپوزیسیون نظام سلطه دولتی، همین تمدن دموکراتیک با همه‌ی اعضای آن می‌باشد. تنها اپوزیسیونی است که بر اساس اصول دیالکتیک فعالیت می‌نماید. بویژه که به هیچ وجه به جایگیری در نهاد قدرت نیاندیشیده و خواستار خارج ساختن انحصارات از دست تمدن دولتی و بازگرداندن آنها به جامعه‌ی دموکراتیک است. اگر که در حال حاضر شاهد برخی گشایش‌های سیاسی و اجتماعی در تمدن دولتی هستیم، به خاطر تلاش‌ها و مبارزات بی‌وقفه‌ی این عناصر دموکراتیک در طول تاریخ است. هدف اصلی این عناصر جامعه‌ی دموکراتیک بازگرداندن سیاست و مدیریت به داخل جامعه است. به علت توانایی و انعطاف‌پذیری سیاسی امکان فعالیت در سخت‌ترین شرایط را دارا بوده و حفظ ارزشهای انسانی بر اساس اخلاق و معیارهای اجتماعی را جزو مسئولیت‌هایش می‌داند. اگر بخواهیم که به یک تقسیم‌بندی کلی دست بزنیم، باید بگوییم عناصر دموکراتیک، کلیه نیروهایی را که خارج از حوزه‌ی سازماندهی دولتی قرار می‌گیرند و خواستار ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک، اکولوژیک مبتنی بر آزادی زن هستند را

شامل می‌شود. این گروه‌های مخالف، تمام جامعه با تمام ساختارهایش را حوزه‌ی فعالیت خود دانسته و بدون هیچ گونه تبعیض و تفاوت بر اساس معیارهای زندگی اجتماعی بدون از کلام محوری و تبانی با دستگاه‌های دولتی در مقام مخالفانی انقلابی عمل کرده و در راستای سلامت جامعه و بازسازی و تعالی ارزشها بیشترین تلاش را می‌نمایند.

مخالفت از لحاظ روش

انسان که پیشرفت‌های تکاملی کیهان را به صورت یکجا در وجود خود دارد، به عنوان میکروکیهان شناخته می‌شود. مقایسه‌ی ویژگی‌های آنها با همدیگر نشان از وجود ویژگی‌های کیهانی در وجود انسان دارد. هم ویژگی‌های ساختاری و هم ویژگی‌های حیاتی کیهان بدون کم و کاست در این گیتی کوچک نهفته است. بنابراین مسیر حقیقت‌یابی انسان نمی‌تواند خارج از حوزه‌ی حرکتی کیهان به سوی حقیقت و آزادی باشد. حرکت کیهان بر اساس یک نظم خاص و قوانینی منظم و انعطاف‌پذیر است. یعنی اینکه از راه و روش مناسب برای رسیدن به مقصود که هماننا آزادی و معنادار شدن می‌باشد برخوردار است. مفاهیمی که در جامعه‌ی طبیعی وجود دارند مفاهیمی کیهانی هستند. آزادی، عدالت، تنوع، نظم، معنا و ... برگرفته از طبیعتی که در پیرامون آن قرار دارد و بخشی از گونه‌گونی حیات بر روی زمین می‌باشد. بر این باوریم که مفاهیم غلط همراه با انحرافات به وجود آمده در جامعه‌ی انسانی و در تقابل با مفاهیم بنیادی کیهانی به وجود آمده‌اند. با انحرافات ایجاد شده در حیات طبیعی جامعه و به وجود آمدن مفاهیمی با بار معنایی منفی، لزوم بازگشت به حیات آزاد و سرشار از معنا باعث به وجود آمدن روند مقاومت و مخالفت با نظام معناستیز تمدن هیرارشیک دولتی می‌شود. نظام دولت-قدرت جهت ایجاد پایداری و شالوده‌سازی برای اطمینان از عدم بازگشت به حیات طبیعی، بزرگترین تخریبات را در عرصه‌ی روش و معنزدایی انجام داده است. زیرا بهترین شیوه برای جلوگیری از رجوع انسان و به هبوط کشاندنش، هماننا تغییر یا از میان بردن روش‌هاست. بویژه با پیشرفت هوش تحلیلی و بریده شدنش از هوش عاطفی این مشکلات به منتهی درجه رسیده‌اند. با جایگزین کردن حقیقت حیات آزاد با «حقیقت قدرت است»، جامعه را به کلی مسموم کرده و به سراشیبی انحطاط برده‌اند. اما جستجو برای حیاتی آزاد همچنان ادامه داشته و دارد. انتخاب روش برای رسیدن به حیات آزاد به معنای مخالفت و مقاومت در برابر نظام سلطه است. برگزیدن روش همسو با نظام قدرت نیز به معنای پیوستن و گرویدن به نظام قدرت است.

همانطور که قبلا هم به آن اشاره کردیم، نظام دولتی با ایجاد انشقاق در معانی به جبهه‌بندی‌های اجتماعی دامن زده است. جداسازی ابرژه و سوژه و گرفتار نمودن جامعه به دوگانگی‌ها بیشترین خدمت را به پایداری نظام تمدن دولتی نموده است. بحران آفرینی در معنا راهگشای توسعه‌ی هژمونی دولتی خواهد بود. متأسفانه در مقوله‌ی مقاومت و مخالفت مشکل متد از همه برجسته‌تر است. به علت عدم درک مقوله‌ی روش توسط احزاب و سازمان‌ها و گروهایی که می‌خواهند به مخالفت با نظام دولتی پردازند، در نهایت آب را به آسیاب نظام دولت-قدرت می‌ریزند. بویژه نگاه‌های سوژه‌گرایانه و ابرژه‌گرایانه در بین نیروهای اپوزیسیون به شدت حاکم بوده و هنوز هم در عرصه‌ی سیاست و تلاش برای آزادی و دموکراسی بر ناآگاهی‌های خود اصرار می‌ورزند. مفاهیم کیهانی در درون جامعه انسانی تبلور یافته و به پدیده‌هایی اجتماعی تبدیل می‌شوند. برای نمونه می‌توان به آزادی، سیاست و عدالت اشاره کرد. آزادی و سیاست مقوله‌هایی هستند که در حالت مجرد و فردی معنایی ندارند، زیرا در تقابل با دیگری معنا می‌یابند. بنابراین وقتی که تلاش برای آزادی جامعه صورت می‌گیرد ناگزیر باید از روشهای تمدن دولتی دوری جست. جایگیری در کانون‌های مقاومت برای مبارزه در برابر کانون‌های قدرت، احتیاج به ذهنیتی متفاوت دارد. لذا پیوستن به جبهه‌ی دوگانگی‌ها جایگیری در کانون‌های قدرت بوده و قرار گرفتن در مقابل جامعه است. می‌توان به موارد زیر به عنوان نمونه‌هایی اشاره کرد که در آنها ایجاد

دوگانگی سوژه و ابژه به راحتی مشاهده می‌شود. معمولاً احزاب و گروه‌های سیاسی، دستها و پاها را تشکیل دهنده‌ی جامعه دانسته و سر را هدایت کننده آن می‌پندارند. در این بین هم با قائل شدن نقش سر برای خود، جامعه را ابژه‌ای می‌پندارند که فاقد توانایی و اراده بوده و نمی‌تواند بیانده‌ی خود، سیاست بورژوازی و به اهداف و آرمان‌هایش برسد. گرفتار شدن این گروه‌ها به سوژگی‌ها باعث خودپرستی بیش از حد آنها شده و خودمحوری و جامعه‌ستیزی را به شیوه‌ای بدتر از نظام دولتی انجام می‌دهند. همچنین وجود فاصله بین دنیای مجازی این گروه‌ها و دنیا واقعی مردم هم ریشه در همین نوع دیدگاه مبتنی بر دوگانگی دارد. یعنی نیاندیشیدن به اینکه واقعیت‌های اجتماعی معانی‌ای هستند که توسط جامعه ساخته شده‌اند. به جای بازگشت به این معانی که ساخته شده توسط خرد اجتماعی است و به علت گرفتار آمدن به سوژگی‌ها، سعی در القای مفاهیم خودساخته و یا تحمیلی از بیرون را دارند. همین امر هم باعث شده که شکست‌های سیاسی و تجربیات تلخ در حوزه‌ی مبارزاتی همواره تکرار گردند. گرایش شدید به مفاهیم ساخته شده توسط تمدن دولتی باعث نازیبی و سترُون ماندن ذهنیتی شده و با این مفاهیم به جنگ با تمدن دولتی می‌روند. تلاش برای ساختن معانی اجتماعی با استفاده از مفاهیم مدرنیته بزرگترین اشتباه این گروه‌ها به اصطلاح مخالف نظام می‌باشد. در مفهوم حقیقت اجتماعی و رسیدن به آزادی با گرفتار آمدن به نسبی‌گرایی مفرط و تعریف حقیقت اجتماعی بر اساس آن، بزرگترین انشقاق را در کانون مقاومت به وجود آورده‌اند. علی‌رغم آنکه جامعه را متغییر می‌دانند اما برداشت‌های خود را از جامعه ثابت دانسته و احکام قطعی را برای آن و سایرین صادر می‌نمایند. همین امر هم باعث شده که زمینه‌های دیالوگ و گفتگو از میان برداشته شود. در واقع نسبی‌گرایی را که دیدگاهی کاملاً پوزیتیویستی است، ملاک همه‌ی عملکردها و تصمیمات خود قرار داده‌اند. گاهی به برداشت‌های متافیزیکی در مورد عینیت جامعه روی آورده و در صورت عدم تحقق برنامه‌ها جامعه را مسئول و دخیل در شکست خود می‌دانند. بویژه این نوع از برخورد در بین اپوزیسیون ایرانی و کورد در شرق کوردستان بسیار مشهود است. تاثیر این نگرش و روش باعث شده که تا حد زیادی از کلیت اجتماعی دور شده و به جزئیات پردازند. سیاست، آزادی، فرهنگ و اقتصاد را در بوته نسبی‌گرایی به نقد گذاشته‌اند. حتی می‌توان در برخی از موارد به علت عدم مشابهت این عملکردهای سازمانی و گروهی با واقعیت‌های مکانی و زمانی موجود از آنها به عنوان شهود حسی تعبیر کرد. راهکارهای برگزیده شده در مبارزه‌ی آزادی برای جامعه هم به همان نسبت از تقسیم حوزه برخوردار است. بویژه استفاده از دیدگاه‌های پست مدرن در مورد آزادی‌های فرد و جامعه، ایدئولوژی و اقتصاد به وضوح دیده می‌شود. این تفکرات حوزه‌های عملیاتی برای رسیدن به آزادی را به طور کلی از همدیگر تفکیک کرده و به صورت یکجانبه به سیاست می‌پردازند. در این میان به این امر توجه نمی‌شود که سیاست یک پدیده‌ی اجتماعی است و همانطور که قبلاً هم به آن اشاره کردیم، آزادی نیز در پیوند با جامعه قابل تعریف است. آیا جامعه برای برنامه‌ریزی روزانه خود هیچکدام از این موارد را به کناری نهاده و در طول یک روز یا یک مدت معین تنها و تنها به یکی از مباحث آزادی، ایدئولوژی، سیاست، فرهنگ و اقتصاد می‌پردازد. لازم است که در مبارزه برای آزادی جامعه، همه‌ی این موارد به صورت توأم انجام پذیرد. اصلاً خود آزادی به معنای مبارزه‌ای بی‌امان در تمام این حوزه‌هایی است که آزادی در آنها معنا می‌یابد. وابستگی در هر کدام این حوزه‌ها به معنای محدود ماندن آزادی یا تحت تاثیر قرار گرفتن شرایط آن است. هیچ یک از گروه‌ها و سازمان‌هایی که در راستای تحقق اهداف آزادیخواهانه‌ی جامعه‌ی انسانی فعالیت می‌نمایند، نمی‌توانند تنها با قرار گرفتن در یکی از کانال‌ها به هدف خود نایل آیند، این امری ناشدنی است. بسته به شرایطی که در حوزه‌ی مربوطه، محدود کننده‌ی آزادی هستند باید به همان میزان سطح کنش‌ها و واکنش‌ها در آن حوزه تقویت شوند.

لازم است که در مبحث مقاومت و مخالفت اجتماعی با نظام سلطه یا تمدن دولتی به این نکته‌ی حائز اهمیت نیز توجه داشته باشیم که سیاست ما سیاستی دولتی نباشد. بر اساس سیاست دولتی امکان دستیابی به جامعه‌ی آزاد و فرد آزاد یا همان شهروند آزاد که همیشه از آن بحث می‌شود وجود

ندارد. همه ما با سیاست دولتی آشنایی داریم. به هیچ وجه از لجاظ ساختار شخصیتی در راستای ایجاد فردی برخوردار از ذهنیتی آزاد و اراده‌مند کار نخواهد کرد. برای همین مبارزه‌ی ما برای خنثی‌سازی سیاست‌های دولتی است که به منظور ضعیف‌سازی جامعه‌امعال می‌گردند. در هر صورت کانون‌های مقاومتی باید خود را به شدت از مفهوم حقیقت قدرت است و قدرت حقیقت به دور نگه داشته و با اساس قرار دادن گفتمان دموکراتیک نسبت به ایجاد سازماندهی اجتماعی کارآمد همت گمارند. لازمه‌ی یک سازماندهی کارآمد هم تعریفی درست از زندگی آزاد است. تا وقتی که تعریفی درست از حیات آزاد صورت نگیرد، نمی‌توان روش مناسب را هم برای رسیدن به آن انتخاب کرد و با استراتژی و تاکتیک مناسب پا به عرصه‌ی مبارزه نهاد.

خط مقاومت تاریخی در ایران

در این بخش به بررسی جریان مقاومت تاریخی در ایران خواهیم پرداخت. چگونگی شکل‌گیری و روند آن را در طول تاریخ ایران به صورت خلاصه و جمع‌بندی شده ارائه خواهیم کرد. سیر تمدن دموکراتیک در ایران که در تقابل با نظام سلطه و تمدن دولتی به مبارزه پرداخته به شناخت ما از جریان‌های مخالفت حال حاضر کمک شایانی خواهد کرد. قبل از هر چیز باید به این نکته اشاره‌ای داشته باشیم که برخلاف آنچه که به ما نشان داده می‌شود، تاریخ ایران، تاریخ تمدن دولتی نبوده، بلکه تاریخ تمدن دموکراتیک است. متأسفانه آنچه که به ما گفته شده این است که همیشه در ایران شاه حاکمیت داشته و از آغاز تاریخ ایران، وجود دولت‌های مقتدر باعث انسجام و یکپارچه‌گی آن شده و در سایه‌ی این حکومت‌هاست که ما توانسته‌ایم به شکوه و عظمت برسیم؟! مواردی از این دست را برای فریب و انحراف ذهنیتی در جامعه به مردم عرضه می‌نمایند. اما واقعیت امر به این صورت نبوده و لازم است که تمدن دولتی پای خود را از تاریخ خلق‌های ایران پس کشیده و دوباره تمدن دموکراتیک که دربرگیرنده‌ی هویت تاریخی همه‌ی خلق‌های ایران است جریان یابد. تا وقتی که از این جریان تاریخی آگاهی نداشته باشیم، نخواهیم توانست که مبارزه‌ای سازماندهی شده را به پیش ببریم. ما باید بر اساس این داشته‌های تاریخی و با آگاهی از آنها نحوه‌ی سیاست، مبارزه، ادبیات، سازماندهی و... را مشخص نماییم. این آگاهی‌های تاریخی روشنی‌بخش راه مبارزه‌ی ما در ایران خواهند بود. آگاهی از نوع مقاومت خلق‌های ایران و همچنین رفتار تمدن دولتی ایران در برابر آنها به شناخت ما از این نظام دولتی کمک خواهد کرد. لزوم ارائه‌ی این بخش برای درک بهتر از مخالفت و شناسایی جریان‌های اپوزیسیونی در حال حاضر است. قصد ما روشن‌گری و از بین بردن شبهاتی است مانع از گفتمانی دموکراتیک در بین نیروهای مقاومت می‌شود.

زاگرس: آغاز تمدن دموکراتیک

قبل از هر چیز باید این را بگوییم، وقتی که از فرهنگ و تاریخ ایران بحث به میان می‌آوریم در حقیقت، بحث ما درباره‌ی زاگرس است. البته البرز هم رشته کوهی جداگانه نیست و بخشی از زاگرس به شمار می‌آید. زیرا همان فرهنگ در آنجا هم حاکم است. نقش سلسله کوه‌های زاگرس در به وجود آمدن تمدن در سرزمین ایران که به فلات ایران شهرت دارد، نقشی حیاتی است. به ویژه فرهنگ و تمدن به وجود آمده در زاگرس مرکزی که شامل مناطق لرستان می‌باشد. بعد از نهادینه شدن فرهنگ آریایی در هلال حاصلخیز و کسب نیروی لازم جهت گذار، از مرزهای جغرافیایی به سوی ایران، افغانستان، هند و ترکمنستان جاری می‌شود. نخستین نشانه‌های این فرهنگ ۷۰۰۰ سال ق. م در بیلاق‌های ایران مشاهده شده است. البته آثار دوره‌های ماقبل فرهنگ آریایی هم در این فلات مشاهده می‌شود که مربوط است به دوران‌های حجر اول و دوم که بیشتر در مناطقی از لرستان و کرمانشان دیده می‌شوند.

در همین جغرافیایی که بحث شد، آثار مراحل بعدی زندگی انسان شامل مراحل مزئولیتیک و پالئولیتیک هم دیده شده‌اند و این نشان از تداوم این روند پیشرفت دارد. تمامی این مناطق هم در رشته کوه‌های زاگرس شرقی قرار می‌گیرند. همچنین به این موارد می‌توان آثار موجود در مازندران (گوهرتپه) را هم اضافه کرد. این فرهنگ‌ها نمی‌توانند که به صورت تصادفی به وجود آمده باشند. حتی پیوند و ارتباط بین این فرهنگ‌های نئولیتیک را در آثار و ساخته‌های آنها می‌توان دید. از یاد نبریم که کل فرهنگ دولتی در ایران عمری کمتر از ۳۰۰۰ سال دارد. فرهنگ دولتی در مقایسه با این فرهنگ غنی انسانی از چنان اعتباری برخوردار نیست. فرهنگ نئولیتیک در ایران با نام «زُرزی» شناخته می‌شود. این فرهنگ به شدت تحت تاثیر فرهنگ الهه-مادر بوده و از نشانه‌های برجای مانده به راحتی استنباط می‌شود. برای نمونه یکی از موارد پیدا شده در لرستان، دروغ‌پردازی موجود در متولوژی‌های نظام دولت-قدرت را به روشنی آشکار می‌سازد. در یک سنگ‌نگاره نقش زنی در حال زایمان دیده می‌شود که فرزند پسری را به دنیا آورده است و در اطراف او نیز نقش‌هایی از عناصر مقدس و زندگی بخش از قبیل بزکوهی دیده می‌شود. این نشان از محوریت نقش زن در اساطیر زاگرس نشینان داشته و نیرومند بودن آن را روشن می‌سازد. این در حالی است که در متولوژی دولتی، زن از دنده‌ی مرد آفریده می‌شود و نقش محوریت را به مرد داده‌اند. این نگاره‌ی سنگی واقعیت امر را به زبان ساده بیان می‌دارد. این همان فرهنگی که در بقیه مناطق با نام «تل خلف» آن می‌شناسیم. شعبات فراوانی از این فرهنگ را می‌توان در مناطق جداگانه‌ی زاگرس و دامنه‌های آن، حتی در مناطقی از جنوب کوردستان (شهرهای کلار و خانقین) دید. پیشرفت‌های زبانی باعث ایجاد ارتباط بین این گروه‌ها شده و این از ساختار بسیار منسجم زبانی مشخص است. تبادل کلامی بین این فرهنگ‌ها و یا اجزاء فرهنگی زاگرس باعث به هم پیوستن و اتحاد بین این نیروهای فرهنگی شده و در نتیجه‌ی آن اتنیسیته‌ها به وجود آمده‌اند. در طول تاریخ به اسامی جداگانه‌ای از این اتنیسیته‌ها برمی‌خوریم که در مراحل مختلف تاریخی با این اسامی متفاوت در همان جغرافیا حضور دارند. این نه به معنای نابودی این گروه‌های فرهنگی توسط سایرین است، بلکه ناشی از هویت‌پذیری جداگانه با توجه به پیوست‌های اجتماعی یا گسست‌های معمول در روند طبیعی تشکیل جوامع و توسعه‌ی آنها در هر مرحله می‌باشد. از جمله اتنیسیته‌های که در این سرزمین زندگی می‌کرده‌اند، گوتی، کاسی، ماننایی و هوری‌ها بوده‌اند. این اتنیسیته‌های که از آنها بحث می‌نماییم در درون تمدن دولتی قرار نمی‌گیرند. همین مردم در منتهی‌الیه جنوبی زاگرس تمدن ایلام را بنا نهاده‌اند و در مرحله‌ی بعدی گروه‌های از میان این تمدن به بنیان‌گذاری تمدن سومر همت گمارده‌اند. رفتن مردمان زاگرس به این مناطق بر اساس شواهد تاریخ سومری اثبات شده است. حتی تمامی نمادها و سمبل‌های زندگی زاگرس را با خود برده‌اند. اثبات شده که بین ایلام و سومر روابطی وجود داشته است. نظام تمدنی به وجود آمده در ایلام به مرکزیت شوش، نظامی دولتی نبوده، اما در طی روابط درازمدت با سومریان و جنگ‌های پی‌درپی کم‌کم فرهنگ دولت-شهرهای سومری به مناطق ایلام هم رسوخ می‌نماید. اما پایداری تمدن ایلام که تا دوران نابودی تمدن‌های دولتی بابل، آشور و مصر هم پابرجا مانده، نشان از پیوند این تمدن با ریشه‌ی اصلی آن یعنی فرهنگ زاگرس دارد. تا زمانی که از آن نبریده به توسعه‌ی خود ادامه داده است. اما در نهایت تقلید از تمدن دولتی سومر هم برای خود ایلامی‌ها و هم برای خلق‌های ایران به بلایی خانمانسوز مبدل شد.

ماننا- ماد؛ دوران کنفدراسیون‌های دموکراتیک خلق‌های زاگرس

اما خارج از چارچوب نظام دولتی به وجود آمده، باید بگوییم که خلق‌های زاگرس به خاطر اینکه به صورت طبیعی به چرخه زندگی خود ادامه می‌دادند، لذا نوعی از خودمدیریتی کارآمد و دموکراتیک را به وجود آورده بودند. سیستم مربوطه نظام کنفدرالیسم است که عبارتند از، همپیمانی مشترک تمامی اتنیسته‌ها و قوم‌ها با فرهنگ‌های متفاوت در یک نظام مدیریتی مشترک که به صورت مجلس اداره

می‌شود. البته با توجه به شرایط مدیریت هیرارشیک در میان این جوامع افرادی که در مدیریت جای می‌گرفته‌اند انتخاب شده‌اند. به این ترتیب در تمام زاگرس کنفدراسیون‌هایی جهت مدیریت جوامع به وجود می‌آیند. این کنفدراسیون‌ها به منظور دفاع و محافظت بوده، زیرا مکانیزم اساسی در مورد تداوم حیات کلیه موجودیت‌هاست. از یک سلول گرفته تا یک جامعه‌ی انسانی به همین صورت است. نکته‌ی قابل ملاحظه در تشکیل کنفدراسیون ایجاد این نظام مدیریتی برای محافظت داخلی است. یعنی تمامی اعضای تشکیل‌دهنده‌ی آن با تمام موجودیت و هویت‌ها مورد محافظت قرار می‌گیرند و این از اهم موارد به وجود آمدن نظام خودمدیریتی کنفدراسیون است. یکی از این کنفدراسیون‌های مهم، کنفدراسیون ماننا می‌باشد که در مناطق جنوبی دریایچه‌ی اورمیه تشکیل شده است. از لحاظ آثار و فراوانی دستاوردهای تاریخی و فرهنگی تقریباً بی‌نظیر است. مراکز مهم آن زیویه (سقز)، تپه‌ی حسنلو (نقده) و قلابچی (بوکان) هستند. تمامی دولت‌های ایران چه در نظام قبلی و چه فعلی اجازه باستانشناسی در مناطق زاگرس را نمی‌دهند و این یک سیاست کلی نظام‌های دولتی در ایران بوده است. چون لازم دیده‌اند که خلق‌های این سرزمین با تاریخ خود آشنایی نداشته باشند. مواردی را هم که پیدا شده به اشکال متفاوت پنهان می‌نمایند. این مورد برای پنهان کردن خط مقاومت و دموکراتیک خلق‌های ایران است و نظام دولتی هرگز حاضر نیست که این موارد آشکار شوند. این کار برای جلوگیری از ظهور مخالفتی نیرومند در ایران است. تا از این راه بتوانند به دفاع و حفظ نظام دولت-قدرت بپردازند.

مانایی‌ها با توجه به شرایط سیاسی و دفاعی بعدها به کنفدراسیونی بزرگ‌تر به نام ماد تبدیل می‌شوند. بعد از شکست مانایی‌ها که هم زمان در برابر اورارتوها و آشوریان مبارزه می‌کردند، با توجه به تغییراتی که در نحوه‌ی مدیریت‌شان روی می‌دهد، کنفدراسیون ماد را به وجود می‌آورند. البته باید به روند تغییرات جهت ادامه‌ی مسیر توسط خط مقاومت در برابر نظام دولت-قدرت به وجود آمده که در سومر و ایلام کم‌کم در حال پوست‌اندازی بود، دقت نماییم. با توجه به هر مرحله از پیشرفت نظام دولتی نحوه‌ی کانون‌های مقاومت هم تغییراتی را در خود به وجود می‌آورند. تاثیر این دو برهمدیگر که به صورت سرکوب کردن و به عقب راندن است بسیار مهم است. نکته‌ی قابل ملاحظه در مورد این مرحله این است که نام ماد در هیچ کدام از سنگ‌نوشته‌ها به تنهایی نمی‌آید و ماد-ماننا به صورت توأم می‌آید. زیرا نمی‌توان خط مقاومت خلق‌های زاگرس را از همدیگر قطع نمود. رعایت این قاعده در تمامی اسناد مربوط به کانون‌های مقاومت، برای رسانیدن این مفهوم است که نمی‌توان مراحل مقاومتی را نابود و از هم بریده در نظر گرفت. پیام روشنی است برای ادامه‌دهنده‌گان این راه تا بتوانند با توجه به سیر تاریخی مقاومت مثمرتر این کار را ادامه دهند.

تمدن دموکراتیک موجود در زاگرس همواره از طرف نظام دولتی به وجود آمده که به سرعت در حال رشد است، مورد تهدید و حمله قرار می‌گیرد. دلایل آن را تاراج و کسب منفعت‌های مادی نظام‌های دولتی نشان داده‌اند. اما در واقع این هجوم‌ها دارای فلسفه و برنامه‌ای بسیار منسجم است. غارت و تاراج بخشی از ایدئولوژی قدرت است. مضمون آن عبارت است از اینکه برای به وجود آوردن حکومتی سلطه‌گر، لازم است که ایدئولوژی و اندیشه‌ای را در میان جامعه‌ی مربوطه بسط داد. در سایه‌ی این ایدئولوژی به نظام قدرت مشروعیت کامل بخشیده شده و هر کسی باید آن را بپذیرد. با این مضمون که یک فرد با فره ایزدی به عنوان شاه وجود دارد که زمام امور تمامی خلائق را در اختیار داشته و بر آنها حکم می‌راند. در کنار او و برای اشاعه‌ی تقدس شاه گروهی از راهبان و موبدان حضور دارند. وقتی که این ایدئولوژی در همه جا رسوخ نماید، تاراج و غارت به راحتی انجام می‌پذیرد. برای درک بهتر این فلسفه‌ی قدرت به نمونه‌ای معاصرتر دقت نمایید. انگلیسی‌ها بعد از فتح آمریکا تحت هیچ شرایطی نتوانستند که سرخپوستان بومی را به برده تبدیل نمایند. اما برای اینکه بتوانند ایدئولوژی بردگی را در همان جا بسط دهند از سیاه‌پوستانی که قبلاً به وسیله این ایدئولوژی تضعیف شده بودند استفاده کرده و به آمریکا مهاجرشان دادند. لازم است که جامعه و افراد آن قبل از برده شدن، آزادی خود را فراموش نمایند و از احساس آزادی به صورت یک حقیقت و یک نیاز فاصله داشته باشند. تمامی فرم‌های

حیات آزاد، کلان، عشیره، قبیله و اتنسیته در مناطق زاگرس به وجود آمدند، چگونه می‌توان مردمانی را که تا به این حد آزادانه زیسته‌اند به راحتی استثمار و برده نمود؟ تا زمانی که نتوان اندیشه، اعتقادات و سبیل‌هایی را که نماد آزادی هستند از میان برداشت بردگی امکان ندارد. نظام دولتی به نمادهای آزادی و مظاهر آن حمله خواهد کرد. در وهله‌ی اول به زن که مرکز این تفکرات آزادی‌خواهانه و آزاداندیشانه است یورش می‌برد. چون نمی‌تواند همه آنها را از میان بردارد، لذا باید نقش او را در جامعه تغییر دهند. نظام قدرت- دولت تا به امروز در تلاش است تا نقش‌ها و کارکرد عناصر دموکراتیک و مظاهر آزادی را تغییر دهد. حتی دادن بار منفی به نقش و کارکرد باعث شده که نوعی گریز از آزادی به وجود آید که در حال حاضر یک معضل اجتماعی است. مدرنیته‌ی سرمایه‌داری چنان انسان را از مفهوم آزادی دور نموده است که عدم تشخیص فرد از آزادی او را به مفهومی به نام گریز از آزادی می‌رساند. بعد از ضعیف نمودن زن، با مشارکت دادن مرد در پروسه‌ی قدرت و دادن نقشی دو طرفه، او را به برده‌ای تبدیل می‌کنند که با تزریق کنترل شده‌ی قدرت، حاکمیت نظام دولتی را در کوچکترین واحدهای جامعه‌ی دولتی یعنی خانواده پیاده نماید. مرد در این مرحله به این صورت وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهد.

یکی دیگر از نمادهای آزادی، طبیعت است. طبیعت هم باید مُسَخَّر و برده انسان باشد. ساختن شهرهای بزرگ به این منظور است. پیدایش شهرهای بزرگ اعلام حمله به طبیعت است، انسان در این شهرها به دشمن طبیعت مبدل می‌شود. متولوژی‌های نظام دولتی آشور و سومر و بابل را دقت نمایید، در آنها علاوه بر بیان فتح شهرها و غارت آنها از فتح طبیعت هم بحث به میان می‌آید. فتح طبیعت بخشی از پیروزی است. فتح زن و طبیعت برای نظام دولتی و مرد تجهیز شده با ایدئولوژی فتح به شکل یک اصل حکومتی درمی‌آید. این ایدئولوژی باید در بطن هر شخص جامعه نهادینه شود. طبیعت، وحشی و مملو از نیروهایی است که باید نابود شوند. تمامی سفرهای تمدن قدرت برای فتح طبیعت در مناطق زاگرس رویداده‌اند و همه‌ی مناطق شمالی و شرقی را شامل می‌گردیده. علاوه بر اینها لازم بود که در برابر فرم‌های زندگی آزاد هم مبارزه‌ای توسط تمدن دولتی ترتیب داده شود. تفکر دولتی بر این بنیان استوار بود، «مردمی را که به آزاد زیستن عادت کرده‌اند» باید به برده تبدیل کرده و در مرحله‌ی بعد همان افراد را به جنگ سایر گروه‌ها و فرم‌های زندگی آزاد واداشت. جنگ در مقابل زندگی آزاد شکل گرفته در مناطق زاگرس بسیار ریشه‌ای و عمیق بوده و فلسفه‌ی تمدن دولتی بر مبنای آن بنیان نهاده شده است. اگر این فرم زندگی آزاد را به حال خود بگذارند، مطمئن هستیم که این اندیشه همه‌ی دنیا را در بر خواهد گرفت. تمامی انسانها به اصل خود باز خواهند گشت و تمدن دولتی قادر به ادامه‌ی حیات نخواهد بود. همچنانکه در مبحث روش به زبان آوردیم، مفاهیم اجتماعی با آغاز تشکلهای اجتماعی شکل می‌گیرند. آزادی، عدالت، فرهنگ، سیاست و ... وقتی که اجتماعی بودن در زاگرس آغاز شده، پس این مفاهیم هم برای نخستین بار در همین جغرافیا و در میان همین مردم معنا یافته‌اند. با پی‌بردن به این واقعیت‌ها، دشمنی نظام دولتی با تمدن دموکراتیک به وجود آمده در زاگرس برایمان روشن خواهد شد.

تلاش برای نابودی فرم غنی زندگی آزادی است، که خارج از چارچوب نظام دولتی است و تمام هم و غم آنان هم بر این است که نشان دهند، تنها نظام دولتی است که به وجود آورنده‌ی غنا است. دروغ‌پردازی در این زمینه با مهارت زیادی صورت گرفته است. واقعیت تاریخی دیگری که باید به آن اشاره کرد و مبتنی بر اصول دیالکتیک بوده و هست، سازماندهی مداوم نیروهای تمدن دموکراتیک می‌باشد که با قبول فرمایشیون‌های مختلف مبارزه‌ی خود در مقابل تمدن دولتی را ادامه داده‌اند. نمونه‌ی شکست ماننا در یک برهه‌ی زمانی و سازماندهی دوباره به شکل ماد-ماننا جهت ارتقای فونکسیون تاریخی و اجتماعی برای رسیدن به آزادی و مقاومت در برابر تمدن دولتی می‌تواند به تفهیم مطلب کمک کند. برای شناخت خط مقاومت و آگاهی از کانون‌های شکل گرفته، لازم است در هر دو حوزه‌ی، متولوژی (زبان بیان رویدادها و تاریخ و مسائل اجتماعی جامعه‌ی طبیعی) و زبان‌شناسی آگاهی‌هایی داشته

باشیم. این نکته را هم فراموش نکنیم که متولوژی‌های تمدن دولتی را باید به صورت برعکس خواند. وقتی که به شهرهای تمدن دولتی نگاه می‌کنیم، به یک فرم زندگی شهری که بسیار متمرکز بوده برمی‌خوریم. این فرم نظام شهری در همه جای دنیا وجود دارد. در زاگرس هم شاهد به وجود آمدن شهر بوده‌ایم و کلمه‌ی «باژر» که در زبان کوردی به معنای شهر است از قدمتی بسیار زیاد برخوردار است. از لحاظ زبان‌شناسی اگر یک کلمه در یک زبان کاربردی نباشد، آن زبان احتیاجی به ساختن کلمه‌ی مربوطه نخواهد داشت و لزوماً آن را از زبان‌های دیگر به عاریت خواهد گرفت. برای نمونه می‌توان به وسایل تولید شده‌ی تکنولوژیک اشاره کرد، معمولاً نامی که تولیدکنندگان آن برایش انتخاب کرده‌اند بر روی آن گذاشته می‌شود. مثل کامپیوتر. اما کلمه‌ی باژر که بسیار نزدیک به کلمه‌ی بازار است، باژر محلی برای مبادلات تجاری و فرهنگی و سیاسی در مراکزی مشخص بوده است. این کلمه، هم‌اکنون نیز تداعی گر کلمه‌ی بازار است. کلمه‌ای کاملاً کوردی است و در همه‌ی خاورمیانه به همین صورت بکار برده می‌شود.

مادها فرم شهرها را به علت هجوم‌هایی که از بیرون انجام می‌گرفت و در پی نابودی تمدن دموکراتیک بود تغییر دادند. مادها که در مرحله‌ی تاریخی مربوطه نمایندگی کانون‌های مقاومت را در برابر کانون‌های قدرت برعهده داشتند، شهرها را به صورت قلعه‌هایی درآوردند. البته برخلاف شهرهای ساخته شده در سایر نقاط که جمعیت بسیار زیادی در آنها حضور داشت و بافتی بسیار نامتقارن و خالی از معنا را به وجود آورده بودند؛ در شهرهای مادها هارمونی خاص ساختارهای متفاوت در کنار هم، به شهر معنایی جداگانه بخشیده بود. شهر در این ایام حالت دفاعی داشته و برای مستور و محفوظ ماندن در برابر حملات تمدن دولتی به کار برده می‌شدند. در حالت کنونی می‌بینیم که شهرها زندگی روستایی را در کام خود فروبرده و نابود ساخته‌اند. اما در تمدن ماد شهرها تنها حالت دفاعی داشتند و جمعیت مشخصی به صورت ثابت در آن زندگی نمی‌کردند. جمعیت این شهرها تنها در حالت جنگ افزایش می‌یافت. زیرا مردم برای بالا بردن توان دفاعی و محافظت از خود و دستاوردهایشان به آنجا پناه می‌بردند؛ بقیه‌ی ایام مردم خارج از قلعه به زندگی عادی خود می‌پرداختند. یعنی شهرهایی با قلاع مستحکم، مکانی عمومی برای جوامع اطراف بود که در آن به صورت مشترک به دفاع از خود می‌پرداختند. در سیستم کنفدرال پایتخت وجود ندارد، چون سیستم، مرکزی و شهرمحور نیست. مرکزیت امور تنها در یک مکان مشخص قرار داده نشده تا همه‌ی فرامین و دستورالعمل‌ها از آنجا صادر شوند. نظام کنفدرال یک نظام مشورتی است که در مواقع لزوم با تشکیل شوراهایی نسبت به رفع و رجوع مشکلات اقدام می‌نماید. حتی از وجود ارتش ثابت هم خبری نیست. توان دفاعی همه اعضای کنفدراسیون برای محافظت بکار گرفته می‌شود. حتی رؤسای کنفدراسیون باید پیشاهنگ امور دفاعی باشند در غیر این صورت اعتبار خود را از دست خواهند داد. واقعیت زندگی آنها به این صورت است، دفاع امری حیاتی است و همه به صورت مسئولانه به این قضیه نگاه می‌کنند. نیروی تمامی عشایر تحت فرماندهی رییس یا رؤسای نظام کنفدرال هدایت می‌شود. اندیشه‌ی ارتش ثابت محصول نظام دولت-قدرت است. نوعی سازماندهی، مربوط به شرایط جنگی حاد است در بقیه‌ی موارد هر عشیره می‌تواند از خود دفاع نماید. اوج مقاومت مادها در برابر آشوریان بوده که با ایجاد ارتشی منظم بر اساس تقسیم وظیفه و کارکرد توانسته‌اند نیروهای آشور را نابود نمایند. این شیوه‌ی منظم دفاعی را طرز و روش مادی می‌گویند که بعدها در همه جا از آن تقلید می‌شود. در سایه‌ی این نظام دفاعی توانسته‌اند جنگ را به میدان دشمن ببرند و آن را از مناطق زاگرس دور نمایند. «فره‌ورتیش» (یکی از رؤسای ماد) در یکی از این جنگ‌ها در نزدیکی هولیر جانش را از دست می‌دهد.

بزرگترین مقاومت و پیروزی در زمان «آستیاک» به دست می‌آید. نکته‌ای را باید در این بخش اضافه نماییم، اینکه چرا از نام شاه برای این افراد خودداری می‌نماییم. بر این باوریم که در نظام کنفدرال تمرکز نیرو در دست یک نفر نبوده و نظام پادشاهی وجود ندارد. در اینکه رؤسای کنفدراسیون ماد هم نسبی به هم وابسته باشند شک داریم. باید که در یک نظام شورایی یا همان «مجلس فرزندگان» نسبت

به انتخاب و تفویض اختیار اقدام شده باشد. کلمه‌ی تفویض اختیار را برای این به کار می‌بریم، زیرا تنها در شرایطی که مشکلات و معضلاتی برای کنفدراسیون به وجود می‌آید، این افراد جهت انجام مسئولیت برگزیده می‌شدند. برای همین هم عنوان‌گذاری امپراطوری یا پادشاهی برای ماد مناسب نیست. یکی از این افراد «هُوْخَشْتَرَه» یا همان «کیا کسار» می‌باشد که با بابل و همچنین یکی از عشیره‌های نیرومند آن زمان یعنی «اسکیتها» اتحادی را به وجود آورده و نظام کنفدراسیون ماد را هر چه بیشتر توسعه می‌بخشد. در نتیجه‌ی این اتحاد به تمدن دولتی آشور پایان می‌دهند. نابودی تمدن آشور را اگر با زمان حال مقایسه نماییم، به مثابه نابودی ابرقدرت‌های کنونی جهان است. این نابودی به این معناست که یک‌بار دیگر تمدن دموکراتیک در مقابل تمدن دولت-قدرت به پیروزی رسید. در تورات بخش «الیاس نبی» اشاره‌ای کوتاه به موضوع هیمنه‌ی سواران آشوری در هنگام حضورشان در هر منطقه‌ای دارد. نبرد کنفدراسیون ماد با آشور و پیروزی آن نشان از مقابله مداوم تمدن دموکراتیک با تمدن دولتی به معنای مخالفت اساسی و همچنین نشان از سازمانده‌ی جبهه‌ی تمدن دموکراتیک دارد. که در نهایت منجر به نوشتن تاریخ واقعی گردیده است.

از آن تاریخ به بعد، فرهنگ ماد به فرهنگی همگانی تبدیل می‌شود. که در همه‌ی مناطق حتی تا یونان و سایر جاها گسترش می‌یابد. هر چند که در ایران این موضوع به صورت سطحی نشان داده می‌شود. اما باز هم مجبورند که تاریخ خود را از مادها آغاز نمایند. اما آن را به حدی تقلیل داده‌اند که انگار از اهمیت چندانی برخوردار نبوده و بعد از مدتی فارس‌ها تمدن واقعی را به وجود آورده‌اند. واقعیت این است که بعد از مدتی در مقابل آن توطئه‌ای برنامه‌ریزی شده به اجرا درمی‌آید. نظام دولتی کودتایی را در برابر کنفدراسیون ماد طرح‌ریزی می‌نماید.

پارس‌ها؛ بررسی جریان شکل‌گیری نظام امپراطوری (نظام خسروانی)

بر اساس تاریخ رسمی در سال ۵۴۸ (ق.م) فردی به نام «کوروش هخامنشی» از میان فارس‌ها، حکومت را از دست مادها گرفته و از آن تاریخ به بعد فارس‌ها قدرت را در دست می‌گیرند. بنابر روایات، او نوه‌ی «آستیاک» از آخرین رهبران کنفدراسیون ماد می‌باشد. داستان متولوژیک به وجود آمدن و به قدرت رسیدن کوروش هم از سری داستان‌هایی است که جهت اصالت‌بخشی و مشروعیت‌بخشی به نظام قدرت پردازش می‌شوند. می‌توان آن را هم‌تراز با داستان گیلگامش در متولوژی سومر یا معاصرتر از آن رومئو و روملوس در متولوژی روم یا سمیرامیس در میان بابلیان دانست. حتی باید به این نکته دقت شود که برای مشروعیت بخشی از نام ماد و رابطه خونی و نسبی بیشترین بهره برده شده است. به هر حال کوروش پارس بوده، خود عشیره‌ی پارس هم جزئی از کنفدراسیون ماد، اما از عشیره‌هایی هستند که کمترین نقش را در کنفدراسیون ماد داشته‌اند. در هیچ کجای زاگرس نشانی از وجود آنها دیده نمی‌شود. هیچ سند تاریخی از وجود سرزمینی به این نام در دست نیست. تنها در نوشته‌ای از آشوریان به منطقه‌ای نزدیک دریاچه اورمیه به نام «پارسواش» اشاره شده که به معنای مناطق کناری و مرز یا حاشیه‌ای می‌باشد. تورات سرزمین آنها را ایلام می‌داند اما این هم واقعیت ندارد. چرا که تا کنون هم در این سرزمین‌ها فارس وجود نداشته و ندارد. این نه به معنای انکار آنهاست. اما واقعیت امر برای ما مهم است و باید اضافه نماییم که پارس یا فارس بخشی از خلق‌های ساکن زاگرس هستند و نمی‌توانند هویتی دیگر داشته باشند. زیرا از هر نظر به فرهنگ ماد شباهت دارند تا به فرهنگ‌های دیگر. باید بگوییم که فارس‌ها در اصل جزو عشیره‌های کوچنده‌ای هستند که در طی سفر خود به مناطقی از ایلام رسیده‌اند.

ایلام در جنگ‌های مقابل آشور و بابل بسیار ضعیف شده و نسبت به جذب فارس‌ها که در جریان مهاجرت به این سرزمین رسیده‌اند به عنوان سرباز اقدام می‌نماید. البته حضور آنها تنها به سیستم نظامی محدود نمانده و در نظام سیاسی ایلام هم وارد می‌شوند. شوش که پایتخت ایلام است، برخوردار

از همان نظام حکومتی و دولتی سومر است. بنابراین فارس‌ها بعد از مدتی از ضعف موجود در نظام مدیریتی و سیاسی ایلام استفاده کرده و قدرت را در دست می‌گیرند. این حکومت از طرف مادها به رسمیت شناخته می‌شود. فقط همچنان فارس‌ها تحت نظارت مادها باقی می‌مانند. در همین ایام مورد دیگری هم هست که باید به آن اشاره کرد. در سال ۷۷۰ ق. م آشوریان سرزمین کنعان (اسرائیل امروزی) را فتح کرده و تنها مناطقی مانند اورشلیم را باقی می‌گذارند و تعداد ده عشیره از یهودیان را با خود آورده و در سرزمینهای ماد ساکن می‌گردانند. ورود این یهودیان به سرزمین ماد آغاز یک دوره تاریخی است. یهودیان هرگز آرام ننشستند و خود را سازماندهی کرده، تا در اولین فرصت آشوریان را نابود نمایند. اتفاق قابل ملاحظه‌ی دیگر در همین ایام فتح اورشلیم به دست متفق مادها، بابل است. در این هجوم معبد سلیمان به دست بابلیان تخریب شده و همه‌ی یهودیان را به اسارت برده و در بابل نگه می‌دارند. از این به بعد همه‌ی فکر و ذکر یهودیان تلاش برای نابودی بابل می‌باشد. بخش اعظم تورات شامل برنامه‌هایی برای نابودی بابل است. کتابی شامل برنامه‌ای بلندمدت که نشان‌دهنده‌ی عمق استراتژی یهودیان است. لذا به دنبال نیرویی می‌گشتند که این وظیفه را انجام دهد. زیرا خود توانایی این کار را نداشتند. نظام مدیریتی ویژه و فرم خاص زندگی آزاد این اجازه را نمی‌داد که از مادها استفاده نمایند. بنابراین بهترین گزینه پارس‌ها بودند. زیرا تشنه‌ی قدرت بودند و تازه با مفهوم قدرت آشنایی پیدا کرده بودند. برای این کار احتیاج به پشتیبانی و حمایت داشتند، ترس از مادها هم مزیدی بر علت بود که به راحتی نتوانند خیز بلندی برای تصاحب قدرت و هژمونی در منطقه بردارند. ویژگی یهودیان این است که در هر جایی که حضور داشته باشند در نظام سیاسی آن خود را سازماندهی می‌نمایند. هنگام ظهور

کوروش، کنفدراسیون ماد از درون دچار ضعف شده بود. اما به چه دلیل؟ احتمال اینکه این برنامه‌ریزی جهت تضعیف مادها توسط یهودیان به اجرا درآمده باشد وجود دارد. یهودیان لازم بود که در وهله‌ی اول نیروهای پشتیبان بابل را تضعیف نمایند. آنها به دنبال قدرتی بودند که بابل را فتح نماید. برای همین با کوروش رابطه برقرار می‌نمایند. کوروش از چه ویژگی‌ای برخوردار است؟ تورات به شدت از کوروش تمجید می‌نماید، جای تعجب نیست، زیرا به تمامی در اختیار آنها بوده. از طرف دیگر هرودت نیز از کوروش بسیار بحث نموده و او را به مادها نسبت می‌دهد. اما مورخ دیگری به نام «کتزیاس» کوروش را با خصوصیات دیگری وصف می‌نماید. او کوروش را فردی فرصت‌طلب و سودجو می‌داند و که برای رسیدن به هدف خود هر کاری می‌کند. با توصیفات کتزیاس، کوروش برای یهودیان فردی مناسب است، زیرا به دنبال قدرت می‌گردد. وقتی که خون تازه‌ی قدرت از ایلام و سازماندهی یهودیان را کنار هم قرار می‌دهی و قدرت‌طلبی کوروش را هم به آن می‌افزایی زمینه‌سازی برای کنار زدن مادها به خوبی آشکار می‌شود. در نتیجه با کودتای نظامی کنفدراسیون ماد را به تصرف درمی‌آورند. تصرف ماد نه به معنای انکار و نابودی کنفدراسیون و کانون مقاومت است. چون از هر لحاظ به مادها احتیاج دارند. به فرهنگ و سازمان و نظام مادها نیاز دارند. ماد، نظامی استقرار یافته و قابل برداشت است. بعد از تصرف ماد در دومین گام به «لیدی» که مرکز تجاری آن روزگار بوده و ثروت و سامانش می‌تواند هم برای یهودیان و هم برای کوروش مفید باشد، حمله می‌نماید. سپس به بابل حمله کرده و یهودیان را آزاد می‌نماید. در دو حمله‌ی برنامه‌ریزی شده، قدرت و ثروت را تصاحب می‌نمایند. احتکاری نیرومند برای قدرتی تازه به دوران رسیده است. همه‌ی یهودیان به سرزمین خود مراجعت نمی‌نمایند. برخی از آنها به کنعان برگشته تا معبد سلیمان را با استفاده از امکاناتی که کوروش در اختیار آنها قرار داده، دوباره بنا نهند و برخی نیز برای اجرای مراحل بعدی برنامه‌ی خود در سرزمین فارس‌های باقی می‌مانند. کسانی مانند «دانیال نبی» در نظام حکومتی شوش نقش ایفا می‌کنند. «بلعمی» در کتاب تاریخ خود به موردی اشاره کرده و در آن اذعان می‌دارد که کوروش به دست دانیال نبی به دین یهود گرویده است. با این ترفند نظام هخامنشی به کلی در اختیار یهودیان قرار می‌گیرد.

اما نیروی اساسی یهودیان از سازماندهی کلی آنها در سرزمین ماد گرفته می‌شد. یهودیان به دنبال حکومتی بودند که بتوانند با حضور در سطوح سیاسی آن از خود محافظت نمایند، زیرا به تنهایی توانایی

محافظت از خود را نداشتند. همین اصل را امروزه در روابط اسرائیل و آمریکا شاهد هستیم. چه حکومتی وظیفه‌ی محافظت را بر عهده می‌گیرد؟ گزینه‌ی مربوطه فارس‌ها هستند. برای همین یهودیان، آرام آرام شروع به ایجاد و ساخت نوعی جدید از نظام حکومتی در ایران نمودند که سنتی بود از سنت تمدن دولتی سومر و برنامه‌ی سیاسی ویژه‌ای که نقش اساسی آن هژمون‌گرایی بود. برای نخستین بار قدرتی تا به این حد مرکز‌گرا، نیرومند، نابودگر و استعمارگر به وجود آمد. این شروعی بدیمن و ناخوشایند برای تاریخ زاگرس‌نشینان می‌باشد. قدرت پدید آمده مدلی گردید که نه پیش از آن و نه در پی آن حکومت و قدرتی تا به این حد استعمارگر و مرکزی به وجود نیامده است. مدل به وجود آمده در میان فارس‌ها از نقطه‌نظرهای هم‌وزن‌گرایی، متمرکز بودن، توتالیتر بودن و استعمارگری نزدیکترین مدل به دولت-ملت امروزی می‌باشد. تا به حال اینچنین نظامی نزدیک به دولت-ملت به وجود نیامده است. زیرا هم دولت-ملت و حکومت شاهنشاهی در ایران از یک ریشه‌ی ایدئولوژیک سرچشمه می‌گیرند. چندین ویژگی، این حکومت را از سایر حکومت‌ها متمایز ساخته است. نخستین آن شاهنشاهی است که دارای فره ایزدی است. به معنای جوهر وجودی که ریشه‌ای خدایی دارد. دوم، عبارت است از دربار که نشان از سیستمی سیاسی است و از چندین بخش به وجود می‌آید. حرم که شامل زنان و همسران شاه است که حاصل ازدواج‌های سیاسی و دوستانه‌ی شاه می‌باشند. گروه‌ها و کسانی که خواهان نفوذ در امر سیاست هستند دختر و یا زنانی را به حرم‌سرا فرستاده‌اند (به عنوان نمونه می‌توان به گروه‌های یهودی اشاره کرد که زنانی را به این منظور به دربار فرستاده‌اند و زنان یهودی هم در دربار نقش اساسی را ایفا می‌نمودند). سیاست اساسی هم در این بخش راهبردی می‌شود. اما این حرم نقشی ویژه هم در تضعیف عناصر دموکراتیک جامعه داشته که می‌توانند نقش مخالف را ایفا نمایند. کارکردهای ویژه‌ی این بخش عبارتند از: تبدیل کردن زن به عنوان مدلی ضعیفه شده برای همه‌ی جامعه، تا جامعه از آن پیروی نماید. به این ترتیب زن را در نظام مردسالار و شاهنشاهی مشارکت می‌دهند. همچنین به علت اینکه حرم‌سرا مکانی است که سیاست‌های نظام در آن طرح‌ریزی می‌شوند، به مرکز توطئه تبدیل می‌گردد. هر زنی در این بخش از دربار نمایندگی یک جناح سیاسی را برعهده دارد و به این ترتیب درگیری بین جناح‌ها را شاهدیم. در واقع شاه به صورت فارغ‌البال به فعالیت‌های شاهانه مشغول بوده و درگیری و جناح‌بندی‌های سیاسی برای شخص او مزاحمتی ایجاد نمی‌نماید. هر جناحی که بتواند در این درگیری‌ها پیروز شود، می‌تواند در آینده‌ی سیاسی کشور حضور فعالی داشته باشد. از گروه‌های دیگر حاضر در حرم‌سرا، می‌توان به خواجگان اشاره کرد. که حاکی از وجود غلام‌باره‌گی در نظام شاهنشاهی دارد. اینان کسانی هستند که به عنوان محافظان حرم به کار اشتغال دارند. اما در اساس جزو نظام ارتباطی بین حرم و سایر بخش‌های دربار می‌باشند. شبکه‌ی وسیعی از جاسوسان و مخبرانی هستند که به همه جای دربار سرک می‌کشند. نباید این افراد را دست کم گرفت. در برخی از موارد تاریخی مشاهده شده که خواجه‌ای از خود شخص شاهنشاه هم نفوذ بیشتری داشته و در اصل اوست که به سیاست می‌پرداخته است. برای نمونه «خشایار شاه» به دست خواجه‌ای به نام «میتراوات» کشته می‌شود و سال‌ها بعد از خشایار شاه او بر مسند حکومت می‌نشیند. خواجه دیگری هم هست به نام «باگواس» که به دست خود چندین شاه را به قتل رسانده است. او نظام حکومتی فارس‌ها را مدیریت می‌کرده و شاه نقشی تشریفاتی داشته است. در نهایت هم به دست آخرین پادشاه فارس‌ها کشته می‌شود. مرگ او سبب خلاء عظیمی در نظام دربار می‌شود.

به غیر این موارد، دیوان هم وجود دارد. دیوان نشان‌دهنده‌ی سیستم بروکراسی است. وزرا و کاتبان و خزانه در این بخش حضور دارند. نقش وزرا در تاریخ بسیار مهم است. بخش بعدی نظام به وجود آمده ارتش است. لازم بود که یک نظام ارتشی نیرومند وجود داشته باشد تا نظام شاهنشاهی را مورد محافظت قرار دهد. بخشی از آن به نام محافظان شاه، از لحاظ ایدئولوژیک به شاه و خاندان سلطنتی وابسته بودند. این نظام بعدها در سایر مناطق هم مورد تقلید قرار گرفت که از ابداعات ایرانیان است. بخش نهایی هم دین رسمی است. دین رسمی نه تنها مشروعیت بخش نظام است، بلکه یکی از مهمترین نهادهای نظام

هم می‌باشد. ریشه‌ای بودن دین رسمی در نظام ایران قابل مقایسه با هیچ جای دنیا نیست. مجموعه‌ی این سیستم، با این بخش‌ها را نظام خسروانی نامیده بودیم. یکی از ویژگی‌های این نظام این است که همیشه با توطئه و فریب و تزویر به قدرت دست یافته است. بعد از به قدرت رسیدن هم بلافاصله دست به قتل عام‌هایی وسیع و وحشیانه می‌زنند.

لازم به ذکر است با وجود تمامی موارد ابراز شده، فارس‌ها نتوانسته‌اند مادها را بی‌تاثیر نمایند. هنوز هم مادها دارای تاثیر بالقوه بودند. بویژه مغ‌ها که اشاعه‌دهنده‌ی آیین کهن می‌باشند. این مغ‌های زردشتی با راهبان یهودی مشکل داشتند. زیرا طرح‌ها و توطئه‌های آنها برای مغ‌ها ثابت شده بود. حتی طرح ترور «کمبوجیه» نیز توسط یهودیان با زیرکی ریخته می‌شود. در این میان موضوع «گنومات» بسیار مهم است و باید به آن اشاره‌ای داشته باشیم. زیرا آنها هم یک مرحله‌ی مقاومتی نیروهای تمدن دموکراتیک برای رهایی از بند نظام قدرت- دولت می‌باشد. در داستان تاریخ رسمی نوشته شده که کمبوجیه برادر خود را می‌کشد تا بتواند به راحتی به قدرت برسد. در زمانی که کمبوجیه در مصر است، مغی از میان مادها شورش نموده و خود را «بردیا» برادر کمبوجیه می‌نامد. که در نهایت به دست «داریوش» کشته می‌شود. این داستان‌پردازی و دروغی فاحش است. واقعیت امر چیزی دیگر است. بردیا در واقع کشته نشده و زنده است، اما تحت تاثیر مغ‌های ماد قرار دارد. به نوعی توسط مغ‌های ماد تربیت شده است. برای همین هم یهودیان دربار دست به دست هم داده تا توطئه‌ای دیگر را برنامه‌ریزی نمایند. چون بردیا، نظامی را که یهودیان با استفاده از فارس‌ها به وجود آورده بودند و به شدت مرکزی بود، از میان برمی‌دارد. تمام نظام مدیریتی مرکزی را ملغی اعلام کرده و سعی می‌نماید که همان نظام کنفدرال را احیا کند.

اما در مورد او توطئه‌ای به اجرا درمی‌آید. یهودیان دربار هخامنشی، فردی به نام داریوش را که از خاندان‌های فارس است به انجام توطئه‌ای ترغیب می‌نمایند. داریوش کودتایی را رهبری کرده و به حمایت یهودیان بردیا را کشته و سپس برای ادامه‌ی نظام خسروانی دست به قتل عام‌های گسترده‌ای می‌زند. در وهله‌ی اول به سرزمین ماد هجوم آورده و سران و بزرگان ماد را به قتل می‌رساند. تا به این وسیله بتواند هرگونه مقاومتی در برابر قدرت را ریشه کن نماید. این فشار و کشتارها را بیشتر در مورد مادها و اسکیت‌ها اعمال می‌کند. او تلاش می‌نماید که حکومت را بیشتر و بیشتر متمرکز کند. در این میان یهودیان برای اینکه بیشتر او را تحت تاثیر قرار دهند دختری به نام «استر» را به عقد او در می‌آورند. حتی وزیر داریوش «مردخای» نیز یهودی است که در تورات به عنوان عموی «استر» شناخته می‌شود. یکی دیگر از وظایفی که به داریوش محول می‌نمایند، این است که بعد از به تخت نشستن، مادهای حاضر در دربار را به قتل برساند. در تورات به این قتل عام‌ها اشاره شده و در یکی از این موارد به وقوع پیوسته‌ی دربار شوش، حدود پنج‌هزار نفر را به قتل می‌رسانند. در مدت کمی هفتاد هزار ماد را از میان برمی‌دارند. به صورتی که برخی از مناطق را از سکنه خالی می‌نمایند. ایام این قتل عام‌ها در میان یهودیان به عنوان جشن شناخته می‌شود و به آن «پوریم» می‌گویند. در ایران هم به مغ‌کشان مشهور است و اثبات شده که به دست داریوش صورت گرفته است. یعنی جشن پوریم با همدستی مردخای و داریوش مشترکاً انجام گرفته. تلاشی بوده برای نابودی تمدن دموکراتیک که هنوز هم در برخی از جاهای ایران جشن گرفته می‌شود.

برای اینکه نیروهای مقاومت را از هرگونه تحرکی بازدارند و نظام خسروانی را مستحکم‌تر بنیان نهند، تصمیم گرفتند که دین رسمی را هم به وجود آورند. این دین رسمی در مقابله با دین زردشتی بود. دین زردشتی دینی طبیعی است و فلسفه‌ای اجتماعی ارزنده‌ای در بنیان آن قرار دارد. زردشت معتقد است که هر کسی دارای این نیروی ذاتی است که بتواند به تعالی و کمال برسد و بر اساس اراده‌ی خود به درجات کمال نایل آید. بر اساس پندارنیک، گفتار نیک، کردار نیک می‌توان به شخصیتی والا دست یافت. همچنین دین زردشتی مختص یک طبقه نبوده و هر کسی می‌توانست از تعالیم آن بهره‌مند گردد. عبادت خاصی برای آن در نظر گرفته نشده و احتیاج به نیایش‌های پیچیده ندارد، تنها می‌توانی

با صداقت و رفتار درست اجتماعی و همیاری، شخصیتی برجسته کسب نمایی. بویژه جایی برای تزویر و ریاکاری در این دین وجود ندارد. حتی احتیاجی به اماکن و ابنیه برای به جای آوردن عبادت ندارد. در همه جا می‌توان بهترین و خالص‌ترین عبادت را که همان درستکاری و راستگویی است انجام داد. به خاطر اینکه آیین زردشتی برخوردار از خصوصیات آزاداندیشی و اراده‌مند بودن است و دینی کاملاً اجتماعی است، می‌توانست برای نظام تمدن دولتی خطرناک باشد. با این توصیفات چگونه آیین زردشتی به دین قدرت تبدیل می‌شود.

نظام خسروانی عبارتند از دین رسمی که هویت نظام در آن نهادینه شده است. اصلاً بدون دین رسمی چنین نظامی به وجود نمی‌آید. هیچ نظام سلطه و قدرتی بدون دین رسمی پدید نخواهد آمد. اما دین رسمی چیست و چگونه به وجود می‌آید؟ قبل از آن باید به مسأله‌ی خود دین اشاره‌ای داشته باشیم. دین کلمه‌ای است که مربوط به مردم زاگرس بوده و به معنای روان یا درون موجودات زنده است. منظور همان بخش معنوی موجود زنده است. «دینا» کلمه‌ای مربوط به مردم زاگرس بوده و دین به وجود آمده در زاگرس مادر تمامی ادیانی است که در بقیه‌ی نقاط خاورمیانه به وجود آمده‌اند. برای اینکه بتوانیم موقعیت فعلی ادیان رسمی و دین دولتی و همچنین نقش آنها را در جامعه بیان نماییم، لازم است که از نقش و موقعیت دین در جامعه آگاهی کامل داشته باشیم. تنها شناخت ادیان یهودی، مسیحی و اسلام فایده‌ای ندارد و باید از نقش دین در جوامع طبیعی مطلع باشیم. بویژه اینکه چگونه در زاگرس پا گرفته و بعد از آن هم در همه‌ی دنیا پراکنده شده است. باید از ابعاد متفاوت آن آگاهی داشته باشیم. نباید به مثابه ماتریالیسم دیالکتیک آن را به عنوان عامل عقب‌ماندگی تصور کنیم. این برداشت از دین که افیون اجتماع است کاملاً غلط می‌باشد. ما بر این عقیده‌ایم که دین، بخش مهمی از جامعه، دستاوردها و ارزش‌های تمدن دموکراتیک می‌باشد. چون برای نخستین بار دین در میان جامعه‌ی طبیعی به وجود آمده است. لذا بیشتر از هر کسی به شناخت از آن نیازمندیم. دین یکی از ارزش‌های جامعه‌ی ما کوردهاست. متأسفانه امروزه بیشتر از هر ملتی علیه ما بکار برده می‌شود. این تضادی اساسی است که باید نسبت به چاره‌یابی آن اقدام شود.

دین نخست جوامع زاگرس کدام است؟ از هنگامی که انسان به انسان بودن خود پی برد، تدبیر او نیز آغاز می‌شود. انسان‌های نخستین انسان‌های دیندار بوده‌اند. چون متافیزیک همیشه بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی‌شان بوده است. همیشه بُعد معنوی و رابطه‌اش با طبیعت برای او با اهمیت بوده و سعی کرده برای آن ارزش قائل باشد. در ارتباط بین یک انسان با انسان‌های دیگر و پیرامونش معنا وجود دارد. انسان جامعه‌ی طبیعی همیشه و در همه چیز به دنبال معنا و روح می‌گردد. آنمیسم‌گرایی به این صورت به وجود می‌آید. تلاش انسان برای یافتن معنا و ساختن معناست. هر آنچه که در جوامع طبیعی انسان‌ها به خود جذب می‌کرده و بر گرداگرد آن اجتماع می‌کرده‌اند به عنصری مقدس تبدیل شده است. خود اجتماعی شدن مقدس است. برای نمونه می‌توان به آتش که حالتی اینچنینی را داراست اشاره کرد. کسانی که پیشاهنگی این حرکت‌های اجتماعی را هم برعهده می‌گرفته‌اند، کم‌کم تقدس یافته‌اند. دین کوردها از آغاز دین فرشتگان (یعنی فرشته شدن و به پاکی فرشتگان زیستن) بوده که هنوز هم به صورت بنمایه‌ای در دین ایزدی باقی مانده است. اما تغییرات زیادی در آن صورت گرفته است. در آن هنگام انسان‌ها به فرشتگان اعتقاد داشتند. ملائک موجوداتی نبودند که از آسمانها به زمین آمده باشند، بلکه آن دسته از انسان‌هایی بودند که به سطحی از معنویات و کمال شخصیتی دست یافته و مرتبتی بالاتر از انسان‌های عادی را دارا بودند. ملائک همان مغ‌ها می‌باشند.

آیا هر کسی توانسته به این مرتبت دست یابد یا خیر؟ باید بگوییم که رسیدن به این مقام معنایی در سایه تلاش و تعلیمات و آموزش‌های ویژه بوده است تا به همه اثبات نمایند که با تلاشی خاص به این سطح دست یافته‌اند. ملائک شدن و ملک بودن باید در عمل اثبات می‌شد. حتی وجود بال یا تصور بال‌هایی برای این افراد هم از زاگرس سرچشمه گرفته است. زیرا در تفکرات زاگرس پرندگان مقدس هم وجود داشته‌اند. نمونه‌هایی از این دست را در غار «شانه‌دهر» جنوب کوردستان یافته‌اند. در مزار

کشف شده بال پرندگان، سرگاو و برخی از اشیاء دیگر که در مراسم آیینی کاربرد داشته، دیده شده‌اند. همچنین در «چاتال هیوک» در شمال کوردستان هم کشفیاتی به این شکل وجود دارد. شایان ذکر است که این گور مربوط به انسان نئاندرتال است. حتی در آن زمان مرده‌های خود را هم دفن نکرده و در جایی وامی گذاشتند تا توسط پرندگان شکاری مصرف شده و بر این عقیده بودند که روح فرد به همراه آن‌ها به آسمانها برده می‌شود. تصور وظیفه‌ای اینچینی برای این پرندگان، به وجود آورنده‌ی تقدس آنها نیز بود. این مراسم در آیین مغ‌ها هم اجرا می‌شد. بال عنصری مقدس شده و در آیین کاربرد یافت. نهایتاً هم اعتقاداتی را به وجود آوردند که از سه عنصر اصلی برخوردار بود و این عناصر مقدس کم کم در ادیان دیگر با تغییر نام و حفظ محتوا رسوخ نمودند. برای نمونه تثلیث در آیین مسیحیت از تبلورات آن سه عنصر مقدس می‌باشد. این عناصر عبارتند از، خورشید؛ برای مردمان زاگرس خورشید عنصری بسیار مقدس بوده و مرکز انرژی و حیات به حساب می‌آمده و فلسفه‌ی وجودی انسان زاگرس است. در مراحل بعدی در همه‌ی ادیان حلول می‌یابد. حتی توسط اشخاصی مثل سهروردی تحت عنوان فلسفه‌ی اشراق به دین اسلام هم وارد می‌شود. اشراق به معنای نور، وجود نور را در همه چیز دیدن و قائل بودن به وجود وجهه‌ای از روشنایی در هر چیزی است. پاکی و نُزْهت را در نور دیدن و آن را به عنوان رمز مبارزه در برابر تاریکی قبول کردن مهم است. تاریکی و روشنایی نیز در تمام افکار وجود دارند و وجود تمامی عناصر را در بر گرفته‌اند. به قول مولوی «هر ذره چو بشکافی آفتابی است در او». تاریکی و روشنایی نشان از وجود دیالکتیک دارد.

خورشید و مقدس بودن آن در هیات فرشته‌ای به نام «میترا» شناخته می‌شد. میترا یا مهرا که حرف «ه» برگرفته از زبانهای کهن زاگرس می‌باشد و به احتمال زیاد از «هه‌ورامی» گرفته شده است. به اعتقاد میترائی‌ان همه چیز از آغاز وجود داشته ولی فاقد روح بوده‌اند. در افسانه‌های کهن، میترا جوانی است چابک و چالاک که روزی با گاوی وحشی روبه‌رو شده که مخلوق کردگار است. وقتی که گاو به او حمله‌ور می‌شود، میترا او را می‌کشد و از خون گاو حیات به وجود می‌آید. حیات هم نخستین بار در وجود «مار» شکل می‌گیرد. یعنی اولین موجودی که از آن می‌خورد. مار عنصر مقدس بعدی است. کلمه‌ی مهر و مار بسیار به هم نزدیک هستند. هنوز هم مار موجودی مقدس است. هنوز هم بر در خانه‌ی ایزدیان و سردر اماکن مقدس آنها نقش مار وجود دارد. حتی در متولوژی گیلگامش هم مار است که گیاه حیات و نامیرایی را می‌خورد. در زبان عربی «حی» هم به معنای مار هم به معنای حیات است. اما در ادیان دیگر برای اینکه در مقابل فرهنگ کهن زاگرس به مبارزه بپردازند و از پیشرفت این ادیان کهن جلوگیری نمایند، شروع به تقدس‌زدایی از آن می‌کنند. برای نمونه مار به عنوان موجودی فریب‌دهنده شناخته شده که آدم و حوا را فریب می‌دهد. حالتی شیطانی را به مار می‌دهند. در دین یهود میترا مترادف با شیطان دانسته و به این صورت می‌خواهند که معنای واقعی آن را از بین ببرند. بعدها مراسم قربانی هم به آن اضافه می‌شود. معمولاً بر این باورند که «قربان» کلمه‌ای عربی است اما اینگونه نیست زیرا عرب‌ها نمی‌توانند از کلمه‌ی قربان فعل بسازند. تنها به صورت اسم باقی می‌ماند. قربان از کلمه‌ی «که‌ره‌پهن» گرفته شده است. «کَرَبَن» نام مغی است که حیوان قربانی را سر می‌برد. به قربانگاه هم «کَرِبَات» می‌گفتند. شاید معبد یا مکانی مقدس بوده که برای این منظور به کار برده می‌شده. این کلمه بعدها در ادبیات ایرانی به صورت «خرابات» درمی‌آید. بویژه در ادبیات تصوفی و طریقتی ایرانی جایگاه ویژه‌ای دارد. شعرهای حافظ و سعدی و برخی از بزرگان ادبیات ایران مملو از اینگونه اشعار است. همچنین اصطلاحی دیگر هم رایج می‌شود که به پسر خرابات مشهور است یعنی کسی که در خرابات است یا مراسم را به جای می‌آورد.

اما چرا میترا در هیات یک مرد نشان داده می‌شود؟ در حالی که در بسیار از متولوژی‌های کهن زاگرس میترا فاقد جنسیت است و در پیکره‌هایی که کشف شده به صورت نیمه مرد و نیمه زن تصویر شده است. (به احتمال زیاد «هرمافروdit» هم که در متولوژی یونان همان شکل را داراست و زنوس به وسیله‌ی رعدوبرق او را به دو جنس مرد و زن تفکیک می‌کند، از میترا گرفته شده باشد). به این منظور

به صورت مرد نشان داده می‌شود تا نظام مردسالار بتواند بیشترین بهره‌برداری را از آن بنماید و همه‌ی خصوصیات نیک و روحانی میترا را به مرد نسبت دهد. انتخاب نام «مِر»، «جوامِر» در زبان کوردی برگرفته از همین معناست. البته باید اضافه نمایم که مِر به معنای مرد نمی‌باشد. شهر «مردین» که تلفظ کوردی آن هم به صورت «مردین» است، یعنی جایی که باورمندان آیین میترائی در آن ساکن هستند. همچنین مهر به معنای پیمان و عهد هم می‌آید. سمبل میترا هم به صورت یک دایره نشان داده می‌شود. بعدها میترائیسم را به دینی نظامی بدل کردند، برای نمونه در روم باستان دین سربازان و نظامیان به شمار می‌رفت. میترا سمبل شدت و خشونت نیز بود. مفهوم خشونت آن برای خلق‌های زاگرس به معنای استفاده در مواقع لزوم بود. زیرا در همان حال، مهر یا میترا نماد شفقت و مهربانی است. در فرم دولتی به نماد خشونت تبدیل گردیده. حال آنکه در نظام عشیره‌ای یا کنفدراسیون، خشونت عامل بازدارندگی بوده و لازم بوده که سرباز هم خشونت و هم عطفوت را با هم داشته باشد. هرگاه این دو با هم باشند، خشونت از حالت دفاع مشروع فراتر نخواهد رفت.

همانطور گفتیم، مار هم یکی از عناصر مفید است. خود میترا به عنوان بزرگترین مار شناخته می‌شود. حتی در زبان کوردی واژه‌ای تحت عنوان «شای‌ماران» وجود دارد، سر آن به شکل رخساره‌ی یک زن است و پاهایش هم همگی مار هستند. هنوز هم تابلوهایی مزین به این نقش در منازل بسیاری از اهالی کوردستان وجود دارد. افسانه‌ی «مدوسا» در یونان هم تقلیدی از همین شای‌ماران است. با این تفاوت که مدوسا بر خوردار از موهایی به شکل مار است.

یکی دیگر از عناصر مقدس در میان کوردها «هما» یا همان پرنده‌ی مقدس است. پرنده‌ای است که اگر سایه او بر کسی بیفتد یا اینکه بر شانه او بنشیند، فرد به مقام شاهی می‌رسد. این پرنده همان کرکس است، در سیر تحولاتی که در آن مراتب تقدس را می‌پیماید و در نهایت به شکل سیمرغ در متولوژی‌ها تبلور می‌یابد. سیمرغ که با نام‌های «عنقا» و «قونوس» هم شناخته می‌شود، نماد دانش و آگاهی و خرد است. در مورد هر آنچه که پرسیده شود حقیقت را به زبان می‌آورد، لذا سمبل حقیقت هم می‌باشد. برای همین جایگاه ویژه‌ای در فلسفه داشته و انسان در جستجوی خود برای حقیقت به دنبال سیمرغ می‌گردد. در شاهنامه زال پدر رستم که بعد از به دنیا آمدن و دور انداختنش توسط سام به خاطر چهره شومی که داشته توسط سیمرغ پرورش یافته و همه‌ی دانش و آگاهی‌ها را به او می‌دهد. در نهایت هم یکی از پره‌های خود را به او داده تا در هنگام احتیاج با سوزاندن بخشی از آن سیمرغ ظاهر شود. زال و رستم هر گاه که با مشکلی روبه‌رو می‌شوند به سیمرغ مراجعه کرده و او راه را نشان آنها می‌دهد. اما سیمرغ در میان مردمان زاگرس چه جایگاهی دارد؟

جایگاه سیمرغ همیشه در کوه قاف است. قاف دو معنا دارد. یکی به معنای بالا بوده (در لهجه‌ی کوردی کرمانجی به معنای سر و مجسمه است) و دیگری به معنای قفقازیا است. اما منزل سیمرغ در کوه قاف در بالای درخت خیر و شر قرار دارد. این متولوژی از لحاظ معنایی بسیار عمیق است. تصور نمایید که خیر و شر هر دو از یک ریشه یا یک درخت برمی‌آیند. اما تشخیص خیر و شر بر عهده‌ی عقل است. نشستن سیمرغ بر بالای این درخت نشان از حکمیت خرد در بین خیر و شر دارد. اما تشخیص خیر و شر به معنای اخلاق هم هست. اخلاق برای چه به وجود آمده؟ تا در برابر خرد آدمی یا همان «ذکای تحلیل‌گر» انسان و احتمال تخریبیات به عنوان عاملی بازدارنده عمل کند. خرد آدمی به همان اندازه که می‌تواند در مسیر درست طی طریق نماید به همان اندازه هم می‌تواند به مسیر اشتباه برود. اگر اخلاق را از میان برداریم، درخت تنها میوه‌ی شرّ می‌دهد. رابطه‌ی اخلاق و عقل مهم است. عقل نیروی تشخیص اخلاق بوده و اخلاق هم عقل را به خدمت جامعه درمی‌آورد. نمایندگی این خرد را در جامعه مغ‌ها برعهده داشتند. برای همین هم در مراسمات آیینی با بال‌هایی خود را می‌آراستند. مغ‌ها سمبل اخلاق و خرد جامعه می‌شوند و در تعالیم و آموزه‌های‌شان بر این موارد به شدت اصرار می‌ورزند. به لحاظ خرد و اخلاق توانسته‌اند که پیشاهنگی جامعه را بر عهده گرفته و کارهایشان در این رابطه باعث شده که در میان مردم به عنوان فرشته یا ملائک شناخته شوند و مرتبتی اعلا بیابند. هما

در زبان «زازایی» امروزی هم به معنای خدا است. اینها مواردی تصادفی نیستند. نقش این عناصر را در دنیای تصوف و طریقت نباید فراموش کرد. در اعتقادات خلق‌های زاگرس مغ، جایگاه ویژه‌ای داشته است.

یکی از عناصر دیگر در اعتقادات زاگرس، دیو می‌باشد. برخی از مغ‌ها قوانین را زیر پا گذاشته و با انسان‌های عادی جامعه می‌آمیزند. در پیوند بین این مغ‌ها و مردم عادی نوزادانی متولد می‌شوند که نیم مَلک بودند و به آنها دیو می‌گفتند. دیو می‌تواند معنای مثبت داشته باشد و هم معنای منفی و این مفاهیم در دین مانی بسیار به کار آورده می‌شوند. در ادبیات کوردی به نوزادان ذکور ماحصل این آمیزش «دیو» و به نوزادان مؤنث «دُرَنج» گفته می‌شود. آیین یهودی هم پر است از این موجودات و حتی داستان هاروت و ماروت هم کپی‌برداری از این مساله‌ی متولوژیک زاگرس است.

عناصر مقدس دیگری که باید به آن توجه کرد، «هُم» یا «خَم» است. گیاهی است که از آن شرابی ویژه را درست می‌کردند و در مراسم آیینی مغ‌ها جایگاه ویژه‌ای داشته و نماد همان خون گاوی بوده که توسط میترا کشته شده است. مغ‌ها معتقد بودند با نوشیدن این شراب ویژه، روح مقدس هور(خور) و همای در آن جاری خواهد شد. شباهت این موضوع به گفته‌های مسیح در شام آخر بسیار زیاد است. زیرا مسیح هم با گذاشتن شراب بر سفره بیان می‌دارد که این خون من است. شایان ذکر است که مسیحیت آکنده از عناصر میترائیسم است. شراب را هم در جام مقدس می‌نوشند. واژه‌ی عجم، که واژه‌ی سمیتیک می‌باشد، اشاره‌اش به مردمانی غیر سامی است که به جام و شراب مقدس باورمندند. این جام و شراب مقدس در ادبیات تصوفی جایگاه ویژه‌ای داشته است. همچنین به متولوژی یونان هم رسوخ کرده و در داستان «دیونیسوس» مشاهده می‌شود. جام مقدس علاوه بر ادبیات تصوفی ایران در متولوژی کهن مربوط به جمشید هم وجود داشته که به اتکای آن به دنبال حقیقت بوده. اینکه هنوز هم مسیحیان به دنبال جام مقدس می‌گردند بی‌دلیل نیست. همان جامی که عیسی در آن شراب نوشیده است. وجود این عناصر مقدس در همه‌ی ادیان جهان موردی مهم است و باید به خوبی درک شود. همه‌ی طریقت‌ها و گروه‌های تصوفی و مذاهب از آنها بهره‌جسته‌اند. به راحتی می‌توان این نمادها را در ادیان خاورمیانه و جهان با اندک تغییری مشاهده کرد. اما خود این موضوع نشانگر چیست؟

واقعیت این است که زاگرس و جوامع آن، نخستین مکان‌های به وجود آمدن اندیشه‌ی متافیزیکی هستند. مادر تمامی تفکرات متافیزیکی، اندیشه‌ی متافیزیکی، الهگی و تقدس موجود در اعتقادات زاگرس‌نشینان است. زاگرس مرکز روحانیت و تجربه‌ای عظیم است. نیرو و فرهنگ مقاومتی زاگرس هم از این تقدس سرچشمه گرفته. کسانی که خواسته‌اند به این نیرو و مقام روحانی و فرهنگ احاطه پیدا کنند، تلاش نموده‌اند تا به ایدئولوژی مردمان زاگرس دست یابند. مغ‌ها سالیان دراز در مکان‌های ویژه به پرورش و آموزش مشغول بودند به طوری که از لحاظ دانش و اخلاق به مردم عادی شباهت نداشتند. محلی که مغ‌ها در آن خود را آموزش می‌دادند به جنت مشهور بود. این مکان به احتمال بسیار قوی بر اساس شواهدی که در تورات به آن اشاره شده و بنابر تحقیقات صورت گرفته در نزدیکی وان امروزی می‌باشد. مغ‌ها در این مکان تلاش می‌کردند تا کسی را به عنوان مَلک انتخاب نمایند.

نقش مغ‌ها در به وجود آوردن و توسعه‌ی کنفدراسیون ماننا و ماد بسیار بااهمیت است. حتی در بوجود آوردن کنفدراسیون میتانی هم تاثیرگذار بوده‌اند و عناصر مقدس از راه کنفدراسیون میتانی به آیین مصر وارد شده‌اند. اما نباید سازماندهی مادها را به مثابه دین رسمی قلمداد نماییم. این اشتباه بزرگی است که بخواهیم این سازماندهی را که سازماندهی اخلاقی و اجتماعی است در زمره‌ی ادیان رسمی به حساب بیاوریم. این آیین، کسی را به انقیاد در نمی‌آورد. هر کسی می‌تواند مَلک شود و تنها یک فرد نمایندگی این مقام متعالی را بر عهده ندارد. تعداد مَلَک بسیار زیادند، با مردم عادی در ارتباط بوده با آنها زندگی می‌نمایند و در رفت و آمد هستند. هیچکدام از آنها معصوم نیستند. در بحث‌های قبلی اشاره کردیم که مرتکب گناه می‌شدند. از دیگر ویژگی‌های این آیین، قابلیت تغییر و تحول در آن است. مانند ادیان رسمی که احکام الهی بدون تغییر و تحول می‌باشند، نیست و تغییرات توسط افرادی از بین مغ‌ها

که صلاحیت و شایستگی لازم پیدا کرده‌اند، انجام داده می‌شود. یعنی فردی که بتواند مهر با میترا یا آفتاب را تمثیل نماید. فردی نورانی، پاک و منزه که مراتب عالی اخلاقی و انسانی را طی کرده باشد. چنین فردی زردشت نامیده می‌شود. زردشت یعنی کسی که صورتی نورانی دارد. بنابراین زردشت، یک فرد خاص نیست. بلکه عنوان کسی است که می‌تواند این تغییرات را به وجود آورد. امکان اینکه در هر زمانی چنین شخصیتی شکل گرفته و نسبت به ایجاد تغییراتی اقدام کند، وجود دارد. لذا زردشت در میان مردمان زاگرس به افرادی اطلاق می‌شده که مصلحان اجتماعی بوده‌اند و در مراحل مختلف این وظیفه را برعهده گرفته‌اند. بنابراین کسانی مانند مزدک، مانی و... هر کدام می‌توانند یک زردشت باشند. پیشاهنگی این افراد در جامعه به صورت انکار مصلحان قبل و بعد از خود نمی‌باشد و تنها خود را فرستاده و ناجی نمی‌دانند. اعتقاداتی به این شکل در زاگرس به وجود نیامده است. وقتی که از دین بحث می‌شود بلافاصله ادیان اسلام و مسیحیت و یهود در ذهن ما تداعی خواهند شد. لازم است برخی تفاوت‌ها را در مورد ادیان به زبان بیاوریم. بین مفهوم دین در میان سامی‌ها، عبرانیان، آریایی‌ها و زاگرسیان تفاوت وجود دارد. آنها دین را چیزی قالبی دانسته که جایی برای تغییر در آن وجود ندارد. در حالی که در ادیان مردم زاگرس ادیان مفاهیمی هستند که با توجه به گذر زمان و تفسیر از پیرامون و توسعه‌ی اخلاقیات در جامعه قابل ارتقاء و تحول می‌باشند. آیین در باور زاگرس و آریایی دربرگیرنده‌ی تمامی ارزشهای جامعه می‌باشد. وقتی که جامعه توانایی به وجود آوردن ارزشهایی را دارد، بدون شک از این توانایی هم برخوردار است که آنها را پیش‌برده و در آنها نوآوری ایجاد نماید. تصور یک قالب دینی دگماتیک برای جامعه به معنای قبول نازایی و سترژون بودن جامعه از لحاظ تولید فرهنگی و خلق ارزش‌هاست. این با هستی جامعه‌ی زنده و رشد طبیعی آن مخالفت دارد. آیین زردشتی هم دقیقاً بر همین منوال حرکت کرده و در راه ارتقاء ارزش‌های اجتماعی و کمونال عمل می‌نماید.

در فرهنگ زاگرس کلماتی که با «هو» یا «هور» در پسوند یا پیشوند همراه هستند، تقدس دیده شده و نشان از وجود ارزشهای اجتماعی می‌باشند. مانند دالاهو، شاهو، هورامان، هوره و... بویژه «هوره» که نوعی قرائت آیینی از ارزشها و مقدسات است. در تمامی ادیان و اعتقادات، کلام و کلمات مقدس به صورت آهنگین بیان می‌شوند. این مورد هم از فرهنگ زاگرس گرفته شده، مانند خواندن قرآن، تورات و انجیل که تقلیدی از خواندن گاتاهای زردشت به صورت هوره است. لذا این افراد که با لحنی آهنگین اشعار مذهبی را می‌خواندند در بین مردم دارای اجر و قرب خاصی بودند و مرتبتی ویژه داشتند. بیشتر این افراد هم از مغ‌هایی بودند که تحت تعالیم ویژه اخلاقی قرار گرفته بودند. خود زردشت هم جزو این افراد است. یکی دیگر از ویژگی‌های مغ‌ها خلوت‌نشینی و اعتکاف است. که این کار را در کوه‌ها و مکان‌هایی ویژه انجام می‌داده‌اند. یکی از این اماکن که مغ‌های زردشتی در آن به عبادت و تزکیه نفس و خودسازی می‌پرداختند، «کرفتو» در منطقه‌ای بین سقز و تکاب می‌باشد. زردشت نیز با هدف خودسازی و رسیدن به مرتبه‌ی ملک، پای در این راه می‌نهد. سعی در ارتقای مفاهیم اخلاقی و اجتماعی دارد و برای این کار شروع به تربیت کادر می‌کند.

اما زردشت به چه منظور دست به این کار می‌زند؟ او در مقابل «کاست» می‌ایستد. البته کاست نه به معنای طبقه است. طبقه بیشتر زیربنایی شهری و اقتصادی را داراست. مثلاً طبقات ارباب و برده، فقرا و اشراف. اما کاست بیشتر بر اساس نقش اجتماعی است. وقتی که هیرارشی اجتماعی جنبه‌ی قالبی و رادیکالی به خود می‌گیرد و از انعطاف کمتری برخوردار می‌گردد، در این حالت کاست به وجود می‌آید. خود مغ‌ها قابلیت تبدیل شدن به کاست را دارا بودند، زیرا بعد از دست‌یابی به شرایط یک ملک و افزایش نقش آنها در جامعه به صورت کاست درمی‌آمدند. تبدیل شدن به یک کاست، نقش اجتماعی و مقدس آنها را مورد تهدید قرار می‌داد. زردشت می‌خواهد فاصله به وجود آمده در بین مغ‌ها و مردم عادی جامعه را از میان بردارد. برای همین با این رفرم اساسی که: لازم نیست برای ملک شدن حتماً دارای مقام مغ بود، وارد عرصه می‌شود. او بر این باور است که حتی مردم عادی هم می‌توانند به سطح ملک دست یابند.

زردشت عنصر آتش را تقدسی تازه می‌بخشد. آنچه را که قبلاً به صورت مهر و خورشید در دسترس همگان قرار نداشت و تنها ملک می‌توانست به آن دست یابد برای همه‌ی افراد جامعه محقق نمود. گفته‌ی زردشت در مورد اینکه برای هر کس آتشی وجود دارد که او می‌تواند آن را روشن تر و گرمابخش تر نماید، نشان از طرحی اجتماعی، برای خارج ساختن این انحصار از دست مغها است. کلام او به این معناست که هر کسی می‌تواند با انجام صحیح وظایف مربوط به خود آتش خود را فروزاتر و پر حرارت تر نماید. در بنیان این تفکر انجام وظیفه‌ی اجتماعی به بهترین نحو قرار دارد. برای نمونه یک آهنگر یا نانوا یا حتی یک پدر خانواده اگر وظیفه‌ی آهنگری و یا پدری خود را به بهترین نحو انجام دهد در اصل به سوی روشنی و معنا گام برداشته است. لازم است که آتش در همه جا موجود باشد. انسان در تلاشی همیشگی برای توسعه‌ی آتش است، زیرا جایی که آتش وجود نداشته باشد زندگی هم جریان ندارد. حتی این ضرب‌المثل که «فلانی اجاقش کور است» از همین موضوع سرچشمه گرفته است. زردشت کادراهایی را برای توسعه‌ی اندیشه‌های خود در جامعه تربیت می‌نماید که به آنها «هوربژ» می‌گفتند. اما به غلط در زبان فارسی به آنها «هیرید» اطلاق می‌شود. آنها کاستی ویژه را تشکیل نداده و در حین انجام فعالیت‌های روزانه به دعوت مردم و نشر اندیشه مشغول بودند. این افراد از جنسیتی خاص نبودند و هر کسی می‌توانست این تعالیم را یاد گرفته و به دیگران بیاموزاند. گامی بسیار عظیم برداشته شد. دیگر هر کسی می‌توانست که مقدس شود و دارای احترام و مرتب اجتماعی باشد. این به معنی زنده کردن نیروی اراده و آزادگی افراد است. شور و شوق ویژه‌ای را در اجتماع پدید می‌آورد. بعدها پیامبران هم از این مورد تقلید می‌نمایند. حضرت عیسی و حضرت محمد هم به این طریق عمل نمودند. هر دوی آنها انسان را به سوی کمال دعوت می‌نمایند. نیروی ایمان و اعتقادی تازه را در بطن جامعه دمیده و آن را زنده می‌گردانند. با این اوصاف سایر مغ‌هایی که به این رفرم دینی تن نداده بودند ناچار می‌مانند که شرایط جدید را قبول نمایند.

اما خود زردشت در چه دورانی زندگی می‌کرده و رسالت خود را به جای آورده است؟ معمولاً برای اینکه آن را همزمان با تشکیل دولت‌های شاهنشاهی در ایران نشان دهند، زمان آن را ۶۰۰ ق.م تخمین می‌زنند. این فریبی تاریخی است که به منظور دولتی نمودن و خارج ساختن این عناصر دموکراتیک از کانون‌های مقاومت شکل گرفته است. اوج انقلاب ذهنیتی زردشت مربوط به دوران اوج گیری زندگی روستانشینی و پدید آمدن روستاهای بزرگ است. زیرا در تعالیم زردشت هم بیشتر بر زندگی روستایی و یکجانشینی و کار بر روی زمین تاکید شده است. برای درک بهتر موضوع باید به برخی از دلایل اشاره نمایم. دعوت زردشت در حدود ۱۲۰۰ ق.م بوده، یعنی همزمان با به وجود آمدن روستاهایی بزرگ و شروع یکجانشینی به صورت گسترده در زاگرس. که به عصر «کاویان» مشهور است.

در متولوژی ایرانی همه چیز با شاه شروع می‌شود. در میان سامی‌ها نیز همه چیز با پیامبران شروع می‌شود. برای نمونه همه چیز با حضرت آدم شروع می‌گردد. در متولوژی ایرانی نخستین سلسله «پیشدادیانند» و همه چیز با شاهی به نام کیومرث آغاز می‌شود. او آتش را کشف می‌نماید و زندگی و تکامل آغاز می‌شود. پایان‌بخش این سلسله جمشید است. در اوستا با نام «یم» شناخته می‌شود. همه چیز را می‌داند و دانش و معلومات جهان همه در نزد اوست، این را هم از راه جام جم و شراب مقدس بدست آورده است. اما در نهایت به علت نشر دروغ و گوشت‌خواری در بین انسان‌ها این قدرت از او گرفته می‌شود. ضحاک او را می‌کشد و کاوه‌ی آهنگر هم ضحاک را نابود می‌نماید. سلسله‌ی بعدی «کیانیان» هستند. اما «کی» یعنی چه؟ نام تمامی پادشان این سلسله به قول شاهنامه با کی شروع می‌شود. در زبان کوردی کلمه‌ی «که یخودا» یا «کویخا» که همان کدخدا است را داریم. «کی» یعنی مدیر یک بخش یا یک روستا یا جامعه که در کنار او هم زنی در مدیریت قرار دارد و به او «کی بانو» می‌گویند. امروزه به آن کدبانو به معنای زن خانه‌دار اطلاق می‌شود. تغییر معنایی صورت گرفته در نظام مردسالار است. او زنی مدیر و رهبر جامعه است که در کنار یک مرد قرار دارد. شاید تاثیر آن به اندازه مردی نباشد که در مدیریت جای گرفته و از نقش ارزنده‌ای در جامعه برخوردار است. احتمال دارد که نظام

مدیریتی به سوی مردسالاری گام برداشته باشد اما هنوز نتوانسته‌اند، نقش زن را در جامعه تضعیف کنند. کی یا کیان هنوز هم در ادبیات به معنای سرزمین و منطقه است. این مرحله از تاریخ مربوط به ۱۲۰۰ ق.م است و این درست همان زمانی است که زردشت ظهور کرده است. کتاب مقدس زردشت گاتا نام دارد. همزمانی این گاتاها با سروده‌های کتاب ودا در هندوستان که بر همان وزن ادبی سروده شده‌اند و قدمتی در حدود ۱۲۰۰ ق.م دارند مهم است. قدمت سروده‌های مذهبی کتاب ودا با توجه به نشر فرهنگ آریایی، ما را به این نتیجه می‌رساند که گاتاها را کهن‌تر هم بدانیم.

بر اساس افسانه‌های ایرانی، کیانیان یا روستانشینان (یکجانشینان) معمولاً در مقابل عشایر کوچنده در حال مبارزه بودند و خود زردشت هم در یکی از این جنگ‌ها کشته شده است. زاگرس در آن دوران مملو از کیان یا روستاهای بزرگ و مراکز یکجانشینی است. همزمان عشایر کوچنده که از اطرف دریای خزر به این کیان‌ها حمله می‌کردند باعث ایجاد درگیرهای مداومی می‌شدند. هر چند که این گروه‌ها به عنوان تورانیان شناخته می‌شوند اما نباید آنها را با ترک‌ها اشتباه گرفت. زیرا ترک‌ها سابقه‌ای بیش از هزار و چند ساله در مزوپوتامیا ندارند. در حالی که تورانیان به عشایر کوچنده گفته می‌شود.

در متولوژی ایرانی محل تولد زردشت در «ایران ویچ» قرار دارد. ایران ویچ محلی است که در بین هفت اقلیم یا هفت سرزمین قرار دارد. در ایام کهن وقتی که از سرزمین بحث به میان می‌آمد منظور سرزمین‌هایی به وسعت امروزی نبود. بلکه سرزمین‌های آن زمان بسیار کوچکتر و محدودتر بودند. در ایالت کوردستان و نزدیک شهر سقز منطقه‌ی «هه‌وشار» را داریم که معادل هفت‌شار یا هفت‌شهر است. نزدیک همان جایی است که غار کرفتو در آن قرار دارد و آثار دوران نئولیتیک و مزولیتیک در آن پیدا شده‌اند. این احتمال وجود دارد که همان منطقه‌ی مورد نظر باشد. زیرا شواهد یک‌دست و قابل استنادی در آن وجود دارد. ارائه‌ی این موارد برای نشان دادن اهمیت و موقعیت انقلاب ذهنیتی زردشت است تا بتوانیم آن را از موارد غیرواقعی تمییز دهیم. تاثیر دین زردشتی را در همه ادیان به صورت مختصر بیان نمودیم، این نشان از تاثیرات دینی برخاسته از نهاد جامعه که در مقاطع گوناگون به عنوان مرکز مقاومت و رفرم اجتماعی عمل کرده و تاثیرگذار بوده، دارد. بنابراین خود دین هم به عنوان یک فاکتور اساسی مخالفت در برابر تمدن دولتی دارای اهمیت است. بویژه نقش آن در ارتقاء سطح اخلاق جامعه و حفظ ارزشهای اجتماعی و رساندن آنها به جوامع دیگر بسیار مهم است. تاثیرات آن را در ادیان یهودی و مسیحی و اسلام به وضوح می‌بینیم، که چگونه به یک نیروی زاینده‌ی اجتماعی تبدیل شده است.

یهودیان بر نیروی دانش و ثروت واقفند و هر دوی آنها را نیز تا جایی که امکان داشته به خدمت خود در آورده‌اند تا به این وسیله از خود محافظت نمایند. اما همیشه به بلایی بر سر آنها تبدیل شده‌اند. اکثر سرمایه‌داران و دانشمندان دنیا یهودی یا یهودی‌الاصل هستند. در دوران مادها، یهودیان وقتی که نیرو و نقش مغ‌ها و ایدئولوژی زردشتی را می‌بینند و تاثیرات آن را بر سایر ادیان در بابل و آشور مشاهده می‌کنند، می‌خواهند که در مراکز آن نقش ایفا نمایند. لذا به دنبال راهی بودند تا در آن نفوذ کرده و در مرکز آن نقش ایفا کنند و اندیشه‌ای را که نمایانگر ارزش‌های اجتماعی و طبیعی است به سیستمی برای فتح و تصاحب دنیا بدل نمایند. سیستم و نظام مربوطه هم نظام خسروانی است. برای همین دین رسمی را به وجود می‌آورند. قبل از این گفتیم که به دستور داریوش همه‌ی مغ‌ها کشته می‌شوند، اما این نه به معنای نابودی این خط ایدئولوژیک است. باید اشاره کنیم که خط مقاومت همیشه وجود داشته و به عنوان سلول بنیادین جامعه‌ی طبیعی به حیات خود ادامه داده است. بر اساس اصول دیالکتیک هم امکان نابودی آن وجود ندارد. یعنی این مراکز مقاومت با وجود آوردن تغییراتی به تلاش و مبارزه‌ی خود ادامه داده‌اند. لذا بعد از کشتن این مغ‌ها، کسانی را که به عنوان آلترناتیو جهت جایگزینی آماده کرده‌اند، وارد بازی می‌نمایند. اینان افرادی هستند که توسط بانیان دین رسمی برای ایفای نقش در نظام خسروانی آماده شده‌اند. ما آنها را به نام «موبد» می‌شناسیم، یعنی کسانی که وظیفه‌ی تبلیغ دین رسمی را برعهده دارند. نظام خسروانی برای آنها مکانهای رسمی به وجود می‌آورد به نام آتشکده و

آنها را به نظام شاهنشاهی ضمیمه می‌نمایند. این توضیحات برای آگاهی از نحوه‌ی گذار از دین یا آیینی دموکراتیک به دینی رسمی و قدرت‌گراست. از آن برای نابودی و اضمحلال نیروهای مقاومتی جامعه سودجسته می‌شود.

سه مکان مهم تبلیغ و اشاعه‌ی دین رسمی وجود داشت. نخست «تخت سلیمان» یا آتشکده‌ی «آذرگشسپ» بود. تمامی پادشاهانی که قرار بود بر تخت جلوس نمایند، باید اجازه رسمی و مشروعیت خود را از این مکان به اصطلاح مقدس می‌گرفتند. دقیقاً همان نقشی که کلیسا در دوران اقتدار و تسلط بر اروپا ایفا می‌کرد. همه‌ی پادشاهان باید از کلیسا اجازه سلطنت دریافت می‌کردند و این آتشکده نیز همان نقش را داشت. نام آن محل را هم تخت سلیمان گذاشتند. یکی دیگر از مراکز آنها با نام «گیلغاد» در البرز قرار داشت. در اینجا سوال این است که چرا باید نام مکان‌های مقدس زردشتیان، اسامی یهودی باشد؟ بر اساس انحرافات ایجاد شده در ایدئولوژی دین زردشت و تعالیم مغ‌ها، موبدان رسمی در این مکان‌ها آموزش می‌دیدند و برای گسترش دین رسمی آماده می‌شدند. تمامی نمادهای مقدس را تغییر داده و برای اهداف منفعت‌طلبانه به کار بردند. همه‌ی این عناصر مقدس را به عناصری شاهی تبدیل کردند. مثلاً هما، پرنده‌ی بخت و اقبال شاهی گردید. اما فرهنگ و اصالت‌های زردشتی و ارزشهای آفریده شده توسط مغ‌ها در میان جامعه باقی ماند. قتل‌عام‌های گسترده نتوانست از ماندگاری آن جلوگیری نماید. حتی کسان و گروه‌هایی که از باورها و اعتقادات اصیل میتراپی به صورت مخفیانه صیانت به عمل می‌آوردند به وجود آمدند.

یهودیان به این مورد هم بسنده نکرده و دین زردشتی مخصوص به خود را بوجود آوردند. همانگونه که اسلام و مسیحیت ویژه‌ی خود را به وجود آورده بودند. نباید زردشتی رسمی را با زردشتی اجتماعی اشتباه گرفت. قتل‌عام‌هایی را که در مورد باورمندان دین زردشتی توسط موبدان دین رسمی انجام گرفت را تنها می‌توان با کشتار و محدودیت‌های اعتقادی در نظام جمهوری اسلامی ایران مقایسه کرد. ایران هر نوع اندیشه‌ای را غیر از اندیشه‌ی رسمی ممنوع اعلام کرده است. می‌توان گفت سیاست هم‌وزن کردن فرهنگی در آن زمان اجرا شد. به این ترتیب دین رسمی در دربار آغاز به کار کرد. از این به بعد نقش منفی موبدان در توطئه‌های دربار بسیار گسترده شده و حتی در اجرای چندین توطئه‌ی قتل در زمان «باگواس» یا باگواست خواجه نقش فعالی داشته‌اند. مراسم مخصوصی هم داشتند که برگرفته از آداب درباری بود. مثلاً مراسم «باردادن» که در آن مراسم بجای نیایش و دعا و ترکیه نفس، به حضور شاه شرفیاب می‌شدند. همچنین ارتباط این موبدان با تجار و شبکه‌ی بازرگانی در درون نظام خسروانی از اهمیت برخوردار است. در حال حاضر هم تمامی زردشتیان رسمی در ایران جزو تجار درجه اول به حساب می‌آیند. بویژه در کار زیورآلات حضوری فعال دارند. دقیقاً به مثابه یهودیان عمل می‌نمایند. اما در دین زردشتی اجتماعی، پرداختن به امر ثروت‌اندوزی کریه دیده شده است. گذشته از این دین یهود با تمامی ادیان دیگر سر‌ناسازگاری داشته، اما با دین زردشتی رسمی هیچ مشکلی نداشته و ندارد. تا به حال هم مشکلی بین آنها دیده نشده است. در بازارهایی که زردشتیان حضور دارند، یهودیان هم در کنار آنها بدون هیچ مشکلی در حال کار هستند. بویژه در ایران قدیم به همین صورت بود. در حالی که با سایر ادیان این دوستی و مودت دیده نمی‌شود. همچنین در زمانی که هیچ شخص و گروهی حق نداشت غیر از دین رسمی اعتقاد دیگری داشته باشد، آیین یهودی در ایران تنها دینی بود که می‌توانست سوی دین رسمی به تبلیغ و فعالیت پردازد. در ایران باستان یهودیانی که با حفظ اعتقادات خود در کار و فعالیت سیاسی حضور داشتند «فریسی» می‌گفتند. این نام به خاطر نقش فعال آنها در عرصه‌ی سیاسی به آنها داده شد نه به دلیل تعلق خاطر به کورش یا دیگر پادشاهان ایران. آنها نقشی بسیار ماهرانه را در امر سیاست‌گذاری‌های کلان نظام خسروانی ایفا می‌کردند.

پایان سلوکیان، آغاز دوران طلائی پارت‌ها (ماد-اسکیت)

تلاش برای توسعه‌طلبی و زیاده‌خواهی در زمان خشایارشا و با شکست از یونانیان از حرکت باز ایستاد. عدم پیروزی در توسعه‌طلبی و کشورگشایی باعث رشد قدرت‌طلبی داخلی و جنگ قدرت می‌شود که در نظام اداری ایرانیان کاملاً مشهود بود. بویژه در میان دربار، حرم، ارتش، موبدان و شاه این جنگ داخلی در جریان بود. وقتی شاه در مسند قدرت باشد، کسی توانایی مقابله با او را ندارد. برای همین همه در تلاشند تا شاهی ضعیف و وابسته به خود را به وجود آورند. وظیفه ضعیف شاه را به حرم می‌سپردند، تا شاهی را در مسند قدرت نگه دارند که سرآمدترین عملکرد او شکار است. داستان‌های شکار و صید شاهان را در مداحی‌های شاعران درباری بسیار شنیده‌ایم. در این ایام خواجهگان درباری به تمامی بر اوضاع مسلط هستند. سال‌ها بعد از مرگ خشایارشا هم «باگواس خواجه» بر دربار حکم می‌راند. داریوش سوم اولین کاری که انجام می‌دهد، کشتن باگواس است تا بتواند به این ترتیب بر تخت بنشیند. برای همین هم خلائی عظیم در دستگاه اداری هخامنشی روی می‌دهد. این خواجه از چنان نقشی برخوردار بوده که مورخان معتقدند، اگر کشته نشده بود، مهارتش در کشورداری و ارتش‌داری احتمال شکست در برابر سپاه اسکندر را کاهش می‌داد.

در مقابل یورش اسکندر بعد از جنگ اریل، تنها یک مقاومت روی می‌دهد و آن هم مقاومت شخصی است به نام «آریو برزن» که از فرماندهان ماد می‌باشد و او هم در همان جنگ کشته می‌شود. از آن همه دبدبه و کبکبه‌ی نظام خسروانی هیچ خبری نیست. اصولاً نظام خسروانی به همین صورت است. وقتی که شکست آن شروع گردید کسی نمی‌تواند جلوی اضمحلال آن را بگیرد. برخلاف گفته‌ی ناسیونالیست‌های ایرانی مردم ایران از کورش حمایت نمی‌کردند و او را رهبر خود نمی‌دانستند. همه‌ی اینها تبلیغ گسترده‌ی نظام خسروانی است و هیچ زیربنای حقیقی ندارد. اگر وجود داشت پس چرا کسی از داریوش سوم حمایت نکرد و بعد از شکست او هیچ مقاومتی در میان ایرانیان صورت نگرفت؟ نظام خسروانی به بلا و مصیبتی بزرگ بر سر ایرانیان تبدیل شده است. این نظام مدلی ایرانی نیست. خشونت و سرکوب صورت گرفته در نظام خسروانی باعث می‌شود که روحیه و اراده‌ی مقاومت در جامعه به شدت افول نماید. برای همین در مقابل نیروهای قدرتمند خارجی شکست می‌خورد. انسان‌هایی که در زیر سلطه نظام خسروانی قرار دارند همیشه امید رهایی را به یک نیروی خارجی بسته‌اند. اسکندر در آن زمان برای مردم ایران به عنوان ناجی شناخته می‌شد نه یک متجاوز. البته باید خلق‌های مقاوم زاگرس و کسانی را که در زیر سلطه‌ی نظام خسروانی قرار نداشتند از معادله خارج کرد زیرا آنها در مقابل اسکندر مقاومت نمودند. بعد از این شکست، موبدان در لاک خود فرو رفته و منتظر بودند تا فرصتی فراهم آید و بتوانند نظام خسروانی را دوباره احیا نمایند.

بعد از مرگ اسکندر مناطق ایران، سهم یکی از سرداران اسکندر به نام «سلوکوس» شد. سلسله‌ای به همین نام یعنی سلوکیان از سالهای ۳۳۰ تا ۱۵۰ ق.م در ایران حکومت نمودند. پادشاهان سلوکی، نگاهشان همیشه به غرب بود و در آرزویشان بازگشت به یونان، برای همین در قلعه-شهرهایی زندگی می‌کردند و بیشتر به کار مالیات گرفتن و مبارزه با گروه‌های ناراضی مشغول بودند. شهرهایی مانند انطاکیه، لاذقیه و دامغان (صد دروازه) را ساختند. این نوع از برخورد یونانیان با ایرانیان ناراضی‌هایی را به وجود آورده بود. تا اینکه قدرتی در مقابل آنها قد علم کرده و آنها را بیرون راند. این نیرو همان «اسکیت»‌ها بودند. که مانناها آنها را «سکا» و مادها به آنها «سیت» می‌گفتند. نظام زندگی آنها عشیره‌ای و دارای مدیریتی به شکل کنفدراسیون بودند. نیروی نظامی بسیار قدرتمندی داشتند و از فرهنگ غنی‌ای برخوردار بودند. در مورد ریشه و نژاد آنها سخن‌های زیادی گفته شده، اما اسناد و تحقیقات امروزی حاکمی از آریایی بودن آنهاست. زیرا فرهنگ آنها بسیار به فرهنگ زاگرس نزدیک است.

بر اساس متولوژی شاهنامه در سه منطقه «دیو» وجود دارد. وجود دیو در این جغرافیاها نشان از مقاومت بسیار سرسختانه داشته و ساکنان آن به هیچ وجه در مقابل ناظم خسروانی تسلیم نشده‌اند. این سه مکان

عبارتند از زاگرس، مازندران و اسکیت، زیرا در همه‌ی این مناطق یک فرهنگ مقاومتی و یک هویت فرهنگی حاکم بوده. همان فرهنگ ملک و میتراپی وجود داشته. اسکیت‌ها تنها در قفقاز یا نماندند و گروه بزرگی از آنها در قرون ق.م به طرف زاگرس کوچ کرده و در آنجا سکنی گزیدند. بویژه در زمان ماننا از اتحادشان با اسکیت‌ها صحبت به میان آمده است. در اسناد آشوری هم از جنگ با ارتشی مشترک از ماننا و اسکیت خبر می‌دهد. حتی این اتحاد وارد کنفدراسیون ماد هم شده در سیر مبارزاتی بین ماد و آشور نقش ایفا کرده‌اند. هر چند که گاهی اوقات بین اسکیت‌ها و مادها در گیرهای رویداده اما در نهایت با اتحادی تاریخی بر آشور پیروز شده‌اند. اقوام اسکیتی که به زاگرس آمدند، دست آخر در اینجا ماندگار شدند. بر این باوریم که هنوز هم در میان کوردها وجود دارند اما با فرهنگ زاگرس و ویژگی‌های آن.

برخی از ویژگی‌های اسکیت‌ها عبارتند از: مهارت در فلزکاری و طلاکاری، اتحاد بسیار منسجم و برخوردار از صنایع کارآمد. در میان مادها کسی را که بسیار باهوش و زرنگ بود و قابلیت‌های زیادی داشت با نام «سهر سبی سیتان» می‌شناختند. این ضرب‌المثل هنوز در منطقه‌ی موکریان وجود دارد. زنان سیت یا اسکیت سمبل عقل و خرد و دانش به حساب می‌آمدند. ضرب‌المثل فوق به معنای زن پایه سن گذاشته است که در مقام مدیریت و رهبری عشیره اسکیت‌ها قرار داشته است. همچنین اسکیت‌ها از مجلسی برخوردار بودند که به آن «داه» می‌گفتند. هنوز هم موردی بسیار هوشمندانه و فرزانه را «داهیان» می‌گویند. «داه» مجلس رهبران آنها بود که از میان این افراد هم رهبر اصلی اسکیت‌ها انتخاب می‌شد. سیت، اسکیت، اشکانی، اشکنازی و اشکوازی از اسامی اسکیت‌ها می‌باشند. بخشی از آنها در زاگرس باقی می‌مانند و بقیه آنها هم به شرق دریاچه خزر رفته در آنجا کشور سکستان را تاسیس کردند. بعدها حکومت کوشانی را به وجود آورده و عشایر پشتو در افغانستان از بازماندگان آنها به حساب می‌آیند. در منطقه‌ی زاگرس شهر «ساکسی» به معنای محل سکونت اسکیت‌ها را به وجود آوردند که همان شهر سقز امروزی می‌باشد. گروهی که در منطقه‌ی زاگرس سکونت داشتند و تحت عنوان اشکانی شناخته می‌شدند در «داه» جمع شده و زیر نظر فرماندهی خود به نام «اشک»، ارتش خود را جهت بیرون راندن یونانیان آماده کردند. تاریخ نشان می‌دهد که در بین اسکیت‌ها و مادها اتحادی به این منظور برقرار می‌شود. به این صورت تمامی یونانیان از ایران بیرون رانده می‌شوند. در تمامی تاریخ فارس، قیام مادها مشهود است. هرگاه شاهی از پارسها ضعیف گشته، مادها قیام کرده‌اند. اما در تاریخ پارت‌ها شاهد قیام مادها نیستیم، چرا؟ برای اینکه خود مادها در میان پارت‌ها حضور فعالی دارند و از اهمیت خاصی برخوردارند. در تمامی حکومت‌های فارس، مادها فرهنگ و نیرو می‌باشند و فارس‌ها نظم و نظام خود را از آنها می‌گیرند. اما از نیروی مادها نیز می‌ترسند، لذا سیاستی ویژه را در مقابل مادها به اجرا درمی‌آورند. مضمون سیاست آنها نیز عبارت است از اینکه «مادها را به کار ببر اما آنها را بدون رهبر باقی بگذار». یعنی جلوگیری از شکل گرفتن یک رهبری نیرومند در میان مادها از سیاست‌های نظام خسروانی است. این سیاست هم اکنون هم در ایران اجرا می‌شود. از «کوردها استفاده کن ولی اجازه مده که به خودمدیریتی دست یابند»، این شعار نظام است. برای همین هم رهبران آنها را ترور می‌نماید. در کنار این سیاست هم از مادهای مزدور استفاده می‌کرد. از آنها ارتشی ساخته و در کشورهای دیگر از آن بهره می‌برند. هنوز هم این سیاست در قالب جاش‌سازی ادامه دارد. در نتیجه‌ی این سیاست هم تنها کوردها کشته می‌شوند.

همزمان با این دوران در اروپا شاهد ظهور امپراطوری روم هستیم. در میان سه سردار رومی یعنی (ژولیوس سزار، پمپه و کراسوس)، جبهه‌ی شرق یعنی تصرف سرزمین زاگرس به کراسوس می‌رسد. دو سردار دیگر در نبردهای خود موفق می‌شوند. اما کراسوس در مقابل سردار پارت (که اتحادی است بین ماد و اسکیت) به نام «سورنا» یا «سورین» (نام کوهی است در مزر بین شرق کوردستان و جنوب کوردستان) کشته می‌شود و کشورگشایی رومیان در این جبهه برای همیشه راکد می‌ماند. اسکیت‌ها هرگز در مقابل هیچ نظام قدرتی تسلیم نشده‌اند، حتی امروز هم در مقابل نظام دولت-قدرت مدرن در

هیات بلوچ و پشتو در افغانستان و ایران به مقاومت خود ادامه می‌دهند. این امر نشان از یک دیاکتیک تاریخی و هویت مقاومتی دارد که نابود نمی‌شود. نظام حکومتی پارت‌ها هرگز به صورت متمرکز نبوده و همیشه از نظام مجلس و رهبری «داه» پیروی کرده‌اند. هیچگاه پایتختی رسمی نداشته و ارتشی منظم را به وجود نیاوردند. حتی با وجود جنگ در مقابل رومیان، از به وجود آوردن دین رسمی هم خودداری کردند. اشکانیان دین رسمی نداشتند و تمامی ملزومات کنفدراسیون را به جای آوردند. به خاطر همین امر هم بود که مادها به راحتی با آنها اتحاد برقرار کردند. جالب توجه است که این دوران در تاریخ ایران حدود ۴۰۰ سال برقرار بوده، اما جمهوری اسلامی در کتب تاریخی خود آن را در دو یا چند صفحه خلاصه کرده است، چون این را تاریخ رسمی خود نمی‌دانند. نمی‌توان اسکیت‌ها را به خلق‌هایی خارج از حوزه فرهنگ آریایی مرتبط دانست. وابستگی آنها به فرهنگ آریایی از لحاظ زبانی اثبات گردیده. اسامی آنها همگی آریایی هستند از قبیل فرهاد، مهرداد و غیره... هر چند که گفته می‌شود آنها ترک بوده‌اند، اما کوچکترین موردی که ارتباط آنها را با ترک بودن اثبات نماید، وجود ندارد. دین آنها هم میتراپی بوده و از ساختن بارگاه و بارعام خودداری نمودند. نظامی را که در سیستم هخامنشی و در بین فارس‌ها وجود داشت قبول نکردند. هر چند موبدان فرصت طلب نظام خسروانی را به اسکیت‌ها پیشنهاد کردند، اما مجلس «داه» قبول نکرد. برای همین این موبدان به دنبال فرصتی تازه نشستند. این فرصت در سال ۲۲۶ بعد از میلاد مهیا شد.

ساسانیان: دوران استقرار دوباره‌ی نظام خسروانی

در زمان اردوان پنجم از پادشاهان پارت، امپراتور روم که خود فرماندهی سپاه روم را برعهده داشت، برای اردوان نامه‌ای می‌نویسد و به او پیشنهاد می‌کند تا به وسیله‌ی گفتگو مشکلات فی‌مابین را حل نمایند، جهت تضمین صلح هم می‌تواند با یکی از دختران آنها ازدواج نماید. اردوان هم به امید ازدواج و بستن پیمان صلح به میعادگاه می‌رود. اما برای او توطئه‌ای چیده شده و می‌خواهند که او نابود نمایند. در این ماجرا اردوان و تعداد کمی از اطرافیانش جان سالم بدر می‌برند. بعد از بازگشت با تمامی نیروی خود حمله‌ای عظیم را علیه رومیان آغاز می‌نماید. این حمله به حدی نیرومند است که رومیان را تا کناره‌های دریای مدیترانه یا همان ساحل اژه به عقب می‌راند و در این جنگ امپراتور را هم به هلاکت می‌رساند. اما در گيرودار همین جنگ که از جنگ‌های بزرگ اشکانیان است، در ایران حادثه‌ای رخ می‌دهد. برنامه‌های موبدان برای اجرای نقشه‌هایشان اندک اندک به ثمر می‌نشیند.

در آن هنگام در جنوب زاگرس (شوش، کرمانشاه و ایلام) حکومت‌ها محلی کوچکی وجود داشته که به آنها «سان» می‌گفته‌اند و تا دوران معاصر هم این حکومت‌های محلی در هورامان وجود داشتند. یکی از اینها که به سان هورامان شهرت داشت توسط رضاشاه پهلوی کشته شد. در عین حال موقعیتی مذهبی نیز داشتند. رهبر همه‌ی این حکومت‌های محلی را «سان‌سانان» یا «ساسان» می‌گفتند. ساسان بیشتر در مناطق شوش و تحت تاثیر حکومت دولتی و دین رسمی قرار داشت و موبدان او را اقطاع کردند که حاکمیت بخشی دیگر از ایران را نیز برعهده بگیرد. یکی از این ساسان‌ها به نام «بابک» به معبد «آناهیتا» رفته و در آنجا آموزش‌های ویژه‌ای را می‌بیند. بعد از پایان آموزش به عنوان یک پادشاه خارج شده و در غیبت اردوان پنجم، شروع به فتح قلمرو او می‌نماید. بعد از بابک فرزند او «اردشیر» راه پدر را ادامه می‌دهد. تمامی قلمرو اردوان را تصاحب کرده و ارتش خسته‌ی اردوان هنگام بازگشت از جنگ با رومیان، مورد حمله‌ی سپاهیان اردشیر قرار می‌گیرد. در این جنگ اردوان کشته شده و ساسانیان حاکم می‌گردند. بنابراین ساسانیان با همکاری و پشتیبانی موبدان زردشتی به قدرت می‌رسند. ساسانیان به این دلیل مورد حمایت این موبدان قرار گرفتند، چون پیمان بسته بودند تا بار دیگر نظام خسروانی را در ایران حاکم نمایند و به وعده‌ی خود عمل نمودند.

ساسانیان چه کسانی بودند؟ شاپور در کتیبه‌ی خود می‌نویسد که پدرم شاه ایران بود و من شاه ایران

و انیران (خارج از ایران)، شاهنشاه هستیم. لقب همه‌ی شاهان ساسانی هم «کسری» یا خسرو بوده است. تمامی ادبیات آن زمان به زبان پهلوی نوشته شده است. در آن زمان تعالیم زردشت به درخواست موبدان گردآوری می‌شود. هدف از این گردآوری نوشتن مانیفست دین رسمی است تا یکبار دیگر دچار شکست نشوند. زیرا دین رسمی در زمان فارسها به تمامی چارچوب سازمانی نیافته بود. این تعالیم را در کتابی تحت عنوان اوستا گردآوری می‌نمایند. باید یادآور شویم که قبلاً در بخشی از همین گفتار، کتاب زردشت را با نام «گاتا» معرفی نمودیم. اوستا کتابی است که موبدان برای سازماندهی دین رسمی به عنوان مانیفست، نوشته‌اند. مردم یارسان به آن «کلام» و ایزدیان به آن «قول» و زردشتیان به آن «گاتا» یا «گوت» به معنای سخن یا گفته، می‌گویند. همه‌ی این اسامی به یک معناست. در این دوران بخش‌های زیادی به اوستا اضافه شد که تنها بیانگر دین رسمی و دین دولتی است. اما نوشته‌های آنها به زبان پهلوی می‌باشد. به علت اینکه در زبان عربی حرف «پ» وجود ندارد آن را به فهلوی یا فیلوی تغییر داده‌اند. همان زبان کلهری امروز در کرمانشاه است. زیرا خود ساسانیان از کرمانشان برخاسته‌اند و تمام آثارشان هم در این منطقه باقی مانده است. بخشی از دعاهای مانی را در کتابش به فارسی امروز ترجمه کرده‌اند و اصل کلمه‌ی پهلوی را در ذیل آن درج کرده‌اند. به راحتی می‌توان تشخیص داد که کوردی است. اما نه به مانند کلهری امروزی، بلکه ترکیبی از کلهری و هورامی می‌باشد. به آیین یارسان دقت نمایید، یارسان به معنی یار، سان می‌باشد، که همان حاکم محلی بوده و تمامی نوشته‌های آنها به زبان هورامی است. «کلام»، کاملاً به لهجه‌ی کوردی هورامی نوشته شده؛ پس پهلوی را نمی‌توان فارسی دانست. آنگونه که زبان پهلوی برای ما کوردها قابل فهم است برای فارس‌ها قابل درک نیست و در فهم آن دچار مشکل می‌شوند. یک هورامی، کلهر و زازا به راحتی مفهوم آن را درک می‌نمایند.

ساسانیان در زمان شاپور به تمامی از لحاظ ساختاری خود را سازماندهی کرده و نهادها و سازمان‌هایشان را راه‌اندازی می‌نمایند. هر آنچه را که در نظام خسروانی لازم بود به وجود می‌آورند. بعد از استقرار داخلی، شروع به کشورگشایی نمودند و ارتش خود را به نقاط مختلف گسیل داشتند. تمامی خلق‌های منطقه را قتل عام نمودند. هر کسی می‌بایست اقتدار آنها را قبول می‌نمود. جنگ میان زاگرس‌نشینان و ساسانیان در طول دوران آنها به صورت مداوم ادامه داشته. مناطقی وجود دارند که هیچ وقت اقتدار و حاکمیت ساسانیان را قبول نکرده‌اند. حتی ساسانیان قتل عام وحشتناکی را در ماردین که از مراکز میتراییان بود انجام داده‌اند. نظام خسروانی بدون قتل عام امکان ندارد، چون لازم است که اراده‌ها را نابود کند. بعد از استقرار کامل به جنگ با رومیان می‌پردازند. این ایام مصادف است با توسعه‌ی دین مسیحی در امپراتوری روم و همچنین در قلمرو ساسانی. پیام صلح عیسی در مزوپوتامیا و ایران مورد استقبال قرار گرفت. البته هنوز دین مسیحیت به دینی دولتی تبدیل نشده بود، حالت اجتماعی خود را حفظ کرده و به همان صورت باقی بود. زیر فشار و استثمار نظام خسروانی ساسانیان، مردم به دنبال صلح و آشتی بودند. گروهی از میترائی‌ان تحت تاثیر گفتمان آشتی‌جویانه‌ی عیسی قرار گرفتند. گروهی از اینان را که در مزوپوتامیا زندگی می‌کردند، «سپیدجامه‌گان» می‌گفتند. آنها به شکل جامعه‌ی طبیعی زندگی می‌کردند، در مناسبات تجاری خود پول به کار نمی‌بردند. زندگی روزانه آنها در خدمت به اجتماع و همیاری و تعاون سپری می‌شد. در میان آنها مردی به نام «پتک» وجود داشت. که خود از پارت‌ها و همسرش هم از مادها بود و فرزندى به نام «مانی» داشتند. مانی در میان این گروه بزرگ شده و به این نتیجه می‌رسد که نمی‌تواند دست روی دست گذاشته و منفعل بماند. مانی در راستای زنده‌گرداندن تحلیلات کهن میترایی گام‌هایی اساسی برمی‌دارد. او می‌خواهد که اندیشه‌ی جامعه و فرد را به اصالت‌های دین میترایی برگرداند. تفکر غالب در کنار اندیشه‌های زردشتی و مسیحی در اعتقادات مانی همان تفکرات میترایی هستند. او می‌خواهد نیروی واقعی جامعه را که سالهاست تحت فشار و استثمار قرار دارد زنده گرداند. نمی‌خواست اعتقاد او نام خاصی داشته باشد. معتقد بود، می‌توان دینی داشت که تعالیم نیک همه‌ی ادیان را در خود داشته باشد و به این نحو تفرقه و تضاد بین ادیان را از میان برداشت. برای همین در جامعه‌ی آشفته، جنگ‌زده و سرکوب شده‌ی ایران طرفدارانی بسیار پیدا کرد. شاپور از ماجرا باخبر

شده و مانی ناچار می‌ماند که به آسیای میانه کوچ نماید. او مدتی را در میان ترک‌ها گذراند و در آنجا هم طرفدارانی فراوان پیدا کرد.

مانی بعد از مرگ شاپور در ۲۷۲ (ب.م) به ایران برمی‌گردد. هرگز اول بعد از مرگ شاپور بر تخت می‌نشیند. او به مانی به دیده‌ی حرمت می‌نگرد و بسیار او را تکریم می‌نماید. موبدان از این رفتار هرمز به خشم می‌آیند و در یک توطئه‌ی درباری به هرمز زهر می‌دهند و او را به قتل می‌رسانند. هرمز برادری دارد که موبدان با او به توافق رسیده‌اند. مضمون توافق به این شرح است، به او می‌گویند که ما هم تو را به تخت می‌نشانیم و هم برادر تو را که رقیب تاج و تخت است از سر راه برمی‌داریم، به شرطی که تو مانی را بکشی. بعد از قتل هرمز برادرش بهرام اول سلطنت را در دست می‌گیرد و مانی را دستگیر می‌نماید. در یک محکمه‌ی ساختگی او را به مرگ محکوم نمودند و سپس او را اعدام کردند. مانی قبل از مرگش کتابی را تحت عنوان شاپورگان برای شاپور ساسانی نوشته بود تا در آن آیین خود و اعتقاداتش را به شاپور بشناساند. آثار مانی هنوز هم باقی مانده‌اند. پیروان مانی در همه جا مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند و قتل‌عام شدند. اما دین مانی همچنان تاثیرگذار بود. در بیشتر مناطق پراکنده شد و طی سال‌های متمادی تا روم هم رسید. بعد از مانی هم رهبران زیادی از مانویان را کشتند. همچنین اقدام به سیاه‌کاری و ترور شخصیتی مانویان کردند. می‌توان مانی را یک زردشت به حساب آورد. او می‌خواست که در دین زردشتی رفرم ایجاد نماید، اگر موفق می‌شد امروزه سیمای خاورمیانه و حتی جهان به نحو دیگری بود. اما موفق نشد، زیرا تمام امید خود را به دربار بسته بود. ایجاد تغییر در دربار خسروانی امکان ندارد. هنوز هم ایرانیان این اشتباه را انجام می‌دهند. مانی قربانی این اشتباه خود گردید. ساسانیان خواهان به وجود آوردن نظامی متمرکز بودند. به همین دلیل دوران زمامداری آنها پر است از درگیری با قبایل و گروه‌هایی که تحت حاکمیت آنها در نیامده‌اند. ساسانیان همیشه در این مناطق از افراد دست‌نشانده‌ی خود استفاده می‌کردند. وظیفه‌ی این فرد در گام اول نابودی تمامی نیروهای مخالفی بود که در مقابل قدرت مرکزی ساسانیان مقاومت می‌کردند. در واقع فرد دست‌نشانده، راز و رمز حکومت خسروانی را با قتل‌عام و کشتار مردم آزادیخواه آن دیار می‌آموخت. بویژه در منطقه‌ی شرق ایران که مدت زیادی مرکز و کانون مقاومت علیه حکومت ساسانیان بود، از این حربه استفاده می‌شد. در نظام ساسانیان نیز، تقسیمات، دربار، حرم، دیوان و ارتش وجود داشت. بویژه نقش زنان یهودی در حرم‌سرای ساسانیان بسیار پررنگ بود. در مورد هویت برخی از شاهان ساسانی شک و وجود دارد(احتمال دارد برخی از آنها یهودی‌الاصل باشند). از دیگر کارهای ساسانیان این بود که در همه‌ی مناطق تحت سیطره‌ی خود مراکز را به وجود می‌آوردند که به آنها «گوندی» می‌گفتند. تمامی مراکز اداری و حکومتی آنها در این مکان قرار داشت و با مردم عادی هیچ ارتباطی نداشتند. برای نمونه می‌توان به «جندی‌شاپور» که در ایران معروف است اشاره کرد. اما چیزی به نام جندی وجود ندارد، بلکه این همان کلمه‌ی «گوند» به معنای روستا است. گفته می‌شود که محلی برای آموزش نظامی بوده یا حتی از آن به عنوان دانشگاه هم نامبرده می‌شود. اما محلی برای تربیت کادرهای دینی بود. یعنی کادرهای اشاعه‌دهنده‌ی دین رسمی را در آنجا آموزش می‌دادند. در این محل قلعه مانند، همه‌ی بخش‌های دربار و حتی ارتش حضور داشتند. امپراتوری ساسانی با توسل به همین سیاست‌ها کشور را اداره می‌کرد. ملت‌ها را به جنگ هم انداختن و ضعیف نمودن آنها از عمده سیاست‌های آنها بود. یکی از دلایل پیروزی اعراب در جنگ با ساسانیان، تضعیف عرب‌های «حیره» توسط خود ساسانیان است. این اعراب مانند سدی در مقابل نفوذ اقوام سامی در جنوب ایران مقاومت می‌کردند. شاپور به تحریک مادرش به تضعیف این عرب‌ها پرداخت و نهایتاً سامیان توانستند با درهم شکستن این مانع وارد ایران شوند.

یکی دیگر از موارد قابل ذکر جنگ میان روم و ساسانیان بود. مسیحیان رومی برای تبلیغ دین به درون امپراتوری ساسانی می‌آمدند. چون امپراتور روم آیین مسیحیت را قبول کرده بود، لذا ساسانیان این افراد مسیحی را جاسوسان رومی دانسته و آزار و اذیت مسیحیان را در دستور کار خود قرار دادند. برای بردن

مردم به میدان نبرد با رومیان نیز به زور متوسل می‌شدند. امکان مخالفت هم وجود نداشت. زیرا هرگونه مخالفت با حکومت ساسانی برابر بود با مخالفت در مقابل دین رسمی، خدا-شاه و خود خدا که مجازات مرگ را در پی داشت. نظامی که تا به آخر متمرکز بوده و با نظام کنفدراسیون زاگرس تفاوت زیادی داشت. این گونه نظام‌های استبدادی روح و اراده‌ی جامعه را نابود می‌نمایند. در تاریخ ایران، دوران ساسانی دوران سیاهی است که متأسفانه بسیار باشکوه نشان داده شده است. این شکوه تنها در مورد نظام قدرت واقعیت داشت و جامعه در فقر و بدبختی و استبداد زندگی می‌کرد. تا به حال تنها در مورد فتوحات ارتش ساسانی و کشورگشایی‌های آنها نوشته شده اما در مورد فرهنگ و پیشرفت‌های اجتماعی چیزی به زبان آورده نشده. اینکه ارتش تا به کجا رسیده موضوعی است که برای شاهان ساسانی اهمیت داشته. زیرا فتح برای برقراری نظام خسروانی یک اصل است. حتی ادعای اینکه ایران قبل از هجوم اسلام از چنان حکومت و پیشرفتی برخوردار بود، انکار واقعیت‌های اجتماعی آن دوران و خودفریبی است. معمولاً ناسیونالیست‌های ایرانی این موارد را ابراز می‌دارند. حتی در دوره‌ی ساسانی نیرو و پتانسیل فرهنگی و اجتماعی ایران بشدت افول کرده و در سراسری قرار می‌گیرد.

یکی دیگر از پادشاهان ساسانی که در به وجود آمدن و تحکیم پایه‌های نظام ساسانی تاثیر داشته، انوشیروان است. بر تخت نشستن او همراه با توطئه و کودتایی همانند کورش هخامنشی است. بعد از بر سر کار آمدن بلافاصله دست به کشتارهای گسترده می‌زند. در دوران انوشیروان در مقابل ایدئولوژی رسمی و نظام خسروانی مردی به نام «مزدک» قد علم می‌نماید. مزدک از کسانی است که خواهان بنیان‌نهادن دوباره‌ی ارزش‌های دین اجتماعی زردشتی است. او در مقابل دین رسمی ساسانیان که جنگ و غارت و فتح را به جای صلح و آشتی و همزیستی ترویج می‌دهد، دست به یک سازماندهی ایدئولوژیک می‌زند. مزدک علت بحران‌های اجتماعی و انسانی را مالکیت و نظام آشفته‌ی خانواده می‌داند. او مخالف مالکیت نیست، بلکه مخالف مالکیت به شیوه‌ی ساسانی است، که در آن همه‌ی ثروت و دارایی‌ها از آن قشر اندکی از مردم بوده و بقیه مردم از آن بی‌بهره هستند. در هیچ جای اعتقادات زردشتی اینچنین تعریفی برای مالکیت وجود ندارد که همه چیز در دست اشراف باشد. دین زردشتی، دین کار و فعالیت و رنج و زحمت است. مزدک می‌گفت: «چرا انسان‌هایی که شبانه‌روز کار می‌کنند باید از گرسنگی بمیرند». همچنین مزدک ظلمی را که بر زن روا داشته شده می‌بیند. بویژه وضع او را در داخل خانواده مورد بررسی قرار می‌دهد. او خانواده را یکی از نهادهایی می‌داند که نظام خسروانی در آن حلول یافته و به قدرت آلوده گشته است. مزدک در این فکر است که خانواده را از نو سازماندهی نماید. در این نهاد که به بخشی از حکومت تبدیل شده، زن و سایر اعضای آن چنان برده شده‌اند که توانایی هیچ گونه واکنش و عکس‌العملی را ندارند. وضعیت خانواده در ایران امروز هم به همین صورت است. هنوز هم خانواده اعضای خود را از فعالیت‌های سیاسی دور می‌نماید و به قبول حاکمیت نظام دعوت می‌کند. تمامی خانواده‌ها در شرق کوردستان و ایران فرزندان خود را از کارهای سیاسی دور نگه می‌دارند و این همان خواست نظام است. این فرم از خانواده احتیاج به بازسازی دارد. نظام خانواده در ایران امروز به شدت با مشکل مواجه بوده و کاملاً در خدمت نظام است. تشویق‌های نظام به ازدواج و برگزاری مراسم ازدواج‌های دسته‌جمعی، نشان از سیاست حکومت در قبال خانواده دارد. مزدک در مقابل این بردگی و انحطاط انسانی قد علم می‌نماید. برای همین هم طرفداران و پیروانش را در مکانی جمع کرده و زندگی اجتماعی نوینی را به وجود می‌آورند. زندگی‌ای کومینال که در آن نوع برخورد با زن و خانواده از نو تعریف شده و پایه‌ریزی نظام خانواده به صورتی دموکراتیک است. آنچه که مزدک پیام آور آن بود، دنیای نوینی نبود که او کشف نموده باشد؛ بلکه همان طرز زندگی طبیعی خلق‌های زاگرس است، که در آن خانواده به صورت طبیعی و دموکراتیک اداره می‌شود. اما این اعتقاد تحت فشار قرار گرفته و از رشد آن جلوگیری شده است. برای مقابله با آن جنگی فیزیکی و ایدئولوژیک را انجام داده‌اند. مزدک سعی در زنده کردن و ارتقای دوباره‌ی این نحوه‌ی زندگی دارد. از آزادی و رهایی بحث به میان می‌آورد. به همین دلیل موبدان دین رسمی بر ضد او دست به تبلیغات گسترده‌ای می‌زنند. مثلاً با پیش کشیدن

بحث‌های از قبیل: چگونه امکان دارد که یک شاه و یک انسان واقعی با هم برابر باشند، در صدد انحراف ذهنیتی برمی‌آیند. بر اساس نظریات آنها زندگی اجتماعی به همان صورت بوده و همیشه فقر و غنی وجود داشته و باید وجود داشته باشد. شاه باید شاه باشد و برده هم برده، در غیر این صورت، توازن بهم خواهد خورد. نظام خسروانی به این صورت در ایران حالتی ریشه‌ای پیدا کرد. همین امر باعث شده که تغییرات اجتماعی در ایران همواره با موضع‌گیرهای سرسختانه‌ای روبه‌رو شده و به راحتی از طرف افراد قبول نشود. یکی دیگر از سیاست‌هایی که برای سیاه‌نمایی در مقابل مزدکیان به کار برده می‌شد، سوءتعبیر از مسأله‌ی مالکیت بود. بویژه در مورد زن، با بیان اینکه مزدکیان مالکیت عمومی نسبت به زن را قبول دارند، دست به تخریب وجهه‌ی مزدکیان می‌زنند.

یکی از پادشاهان ساسانی که در سرکوب قیام مزدکیان نقش اساسی داشته، شخصی به نام «قباد»، یا «کواد» است. او به علت اینکه با موبدان دین رسمی مشکل داشته، تصمیم می‌گیرد که خود را به مزدک نزدیک نماید. در نتیجه دین مزدک را جهت بکارگیری در مقابل موبدان به صورت شکلی قبول می‌نماید. موبدان به این قضیه پی‌برده و کودتایی را ترتیب می‌دهند. در نتیجه قباد دستگیر و حبس می‌شود. او به کمک برادرش فرار کرده و به میان «هیاطله» می‌رود. سپس با سپاهی بازگشته و پس از کشتن برادر خود دوباره به قدرت می‌رسد. تا حدی هم موبدان را تحت فشار قرار می‌دهد. اما دوباره موبدان در مقابل او دست به قیام زده، زیرا به علت به خطر افتادن ایدئولوژی رسمی تمامی دربار در وضعیت آماده‌باش قرار دارند. قباد نمی‌تواند در مقابل آنها کاری از پیش ببرد. خود قباد هم خواهان تغییراتی بنیادین نیست و تنها می‌خواهد توازنات را به نفع خود تغییر دهد. قباد دوباره دستگیر شده و او را وادار می‌نمایند که از سلطنت استعفا نماید. شرطی را هم برای قباد در نظر می‌گیرند و آن اینکه مزدکیان را نابود نماید. قباد برای مزدک پیام فرستاده و از او می‌خواهد که در مناظره‌ای با موبدان شرکت نماید. قباد می‌گوید در نهایت او دین پیروز مناظره را قبول خواهد کرد. به این صورت مزدکیان را فریب می‌دهند و در یک مناظره‌ی ساختگی، حکم قتل مزدکیان را صادر می‌نماید. خود قباد هم در حبس خانگی کشته می‌شود و انوشیروان به جای او بر تخت می‌نشیند. کشتن مزدکیان تخریباتی را از لحاظ روحی و روانی در جامعه به وجود می‌آورد. تمامی روزنه‌های امید جامعه مسدود می‌شوند.

بعد از مزدک آیین او توسط کادراهایش اشاعه داده می‌شود. یکی از کادراهای او به نام «خرم» که برخی‌ها او را همسر مزدک می‌دانند، ادامه‌دهنده‌ی راه اوست. این زیاد مهم نیست که خرم چه کسی است. مهم این است که مزدک توانسته در امر کادرسازی موفق عمل نماید. بویژه اینکه یک زن مدیریت و سازماندهی مزدکیان را بر عهده می‌گیرد. این نشان از نگاه متفاوت مزدکیان نسبت به مسأله‌ی زن دارد. آماده کردن زنی با اراده که توانایی مدیریت را داشته باشد، بسیار با اهمیت است. در جامعه‌ی آن زمان زن یا کاملاً زیردست بود و یا اینکه زنی درباری بود و از طریق حرم‌سرا در کار سیاست وارد می‌شد. نحوه‌ی مشارکت زنان در دربار را قبلاً بیان کرده بودیم. نظام خسروانی اصولاً نظامی مردسالار است. زن باید کاملاً به خدمت سیستم درآمده و در گیر بازیهای وقیحانه‌ی سیاسی شود. حرم جایی است که زن در مقابل منفعت و مصلحت همه چیز خود را پیشکش نظام می‌نماید. زنان حرم، ماحصل ازدواج‌های سیاسی و منفعت‌طلبانه شاهان هستند؛ تا هر کسی در مقابل خانواده شاهی تسلیم گردد. نقش زن در چارچوب حرم قابل تعریف بوده و مدلی برای تمامی جامعه است.

از این به بعد مزدکیان با یک سازماندهی جدید، نیروها و بازماندگان خود را به مناطق کوهستانی برده و از دسترس نظام دور نگه می‌دارند. در مناطق زاگرس اقدام به تشکیل نیروی دفاعی می‌کنند و از این تاریخ به بعد مدام شاهد درگیریهای خرم‌دینان با نظام خسروانی هستیم. نباید این اصل را فراموش کرد؛ در مقابل نظام خسروانی باید از نیروی دفاعی برخوردار بود. بدون داشتن سلاح و نیروی دفاعی امکان مقاومت وجود ندارد. لازم است این نکته را یادآور شویم که امکان سیاست صرف وجود ندارد. مزدکیان، به خاطر اینکه هرگز قتل عام رویداده را فراموش نمایند، پارچه‌ای قرمز را بر سر می‌بندند. قزلباش‌ها بازماندگان این سنت هستند. علویان شمال کوردستان همگی پیروان سنت مزدک و خرم

هستند. هیچ ارتباطی با اسلام امروزی ندارند و ریشه در مقاومت مزدکیان دارند. مزدکیان قبل و بعد از ساسانیان به مقاومت خود ادامه می‌دهند. با به وجود آوردن جامعه‌ای طبیعی بر اساس معیارها و فرهنگ زندگی در زاگرس کانون مقاومتی را تشکیل می‌دهند که تا مدت‌ها پابرجاست. هدف‌شان از این کار پایداری جامعه‌ی طبیعی است.

انوشیروان بعد از قتل عام مزدکیان، دوباره دین رسمی را احیا کرده و استبداد کامل را با سرکوب و اختناق در همه‌ی ایران حکم فرما می‌نماید. هرگاه نظام خسروانی بتواند که تمامی صدهای مخالف را خفه نماید، با اطمینان خاطر اعلام می‌دارد که این بی‌صدایی ناشی از اجرای عدالت است. در منطق این نظام عدالت عبارتند از امنیت، البته برای نظام. در حالی که هیچ کس را یارای مخالفت نیست. خود را هم عادل می‌نامند. انوشیروان سبمل این نوع از وقاحت نظام خسروانی است. همچنانکه در تاریخ او را با نام انوشیروان عادل معرفی می‌نمایند.

در زمان ساسانیان به علت وجود مقاومت‌هایی که در مناطق شمالی زاگرس وجود داشت، همیشه حکومتی ملیتاریستی را برقرار کرده بودند. این مناطق جبهه‌ی بین رومیان و ساسانیان بود. ارتش ساسانی به بهانه‌ی مقابله با رومیان، ظلم و ستم فراوانی را بر مردم آن دیار روا می‌داشت. این امر در جامعه‌ی کوردها تأثیرات مخربی به وجود آورده بود. در میان جامعه‌ی کوردها طبقه‌ای وابسته و کمپرادور که برای حکومت ساسانی کار می‌کردند به وجود آمده بود. ساسانیان سیاست فارس‌ها یعنی «به کار بگیر اما نگذار که قدرتمند شود» را توسعه داده بودند. آنها می‌خواستند که نیروی کوردها را به کار ببرند. تلاش آنها در اصل برای توسعه دین رسمی است و در کنار این اقدامات به تخریب فرهنگ جامعه‌ی کورد هم دست می‌زنند. اما کوردها در مقابل ساسانیان مقاومت بی‌نظیری را انجام می‌دهند و در نهایت به دلیل همین مقاومت‌های سرسختانه مجبور می‌شوند که از زاگرس عقب بنشینند. بعد از این ماجرا انوشیروان با گروهی از فرماندهان خود به کشف مناطق کوردنشین می‌رود. در انجام این سفر به این نتیجه می‌رسد که از راه تقابل رویارو نمی‌تواند کوردها را شکست دهد. برای همین هرگز با کوردها وارد جنگی مستقیم نشد. اعتقاد او بر این بود که باید در شرایط غیر جنگی به کوردها ضربه زد. باید آنها را به حال خود گذاشت و از فرصت‌های پیش آمده نهایت استفاده را کرد. برای همین به طرح توطئه‌های گوناگون اقدام می‌نماید. از دوران انوشیروان تا به حال از این روش به عنوان یک اصل در نظام خسروانی استفاده می‌شود. جمهوری اسلامی ایران نیز پیرو این اصل است.

بعد از انوشیروان خسرو پرویز بر تخت می‌نشیند. نکته‌ی قابل ملاحظه در دوران خسرو پرویز که می‌توان درسی اساسی از آن گرفت. داستان «بهرام چوبین» است. در ابتدای سلطنت، پرویز بسیار جوان است و فرماندهی ارتش برعهده‌ی کوردی به نام بهرام چوبین است. او در جنگاوری استادی به تمام معناست و در نبرد با حکومت خاقان‌های ترک و همچنین رومیان پیروزی‌های افسانه‌ای بدست می‌آورد. حتی پرچم مشهور رومیان که منقش به صلیب مسیح است به دست ایرانیان می‌افتد. شهرت و مقام او در ارتش همه را به توطئه‌چینی بر علیه او وامی‌دارد. تمامی جناح‌ها در دربار مشغول طرح توطئه بر ضد او هستند. به پرویز چنان وانمود می‌نمایند که شهرت و مقام او برای حکومت ایشان خطرناک است و باید او را از میان بردارد. در هنگام تاج‌گذاری از بهرام هم دعوت می‌نمایند. اما به او می‌گویند که باید با لباس زنانه در مراسم شرکت نماید. این یکی از راهکارهای نظام خسروانی برای شکستن و سیاه نمودن وجهه‌ی اطرافیانی است که وجودشان نظام خسروانی را تهدید می‌نمایند. در دوران جمهوری اسلامی ایران هم چندی پیش در میوان شاهد پوشاندن لباس زنانه به یک مرد و دوره گرداندن او بودیم که به نوعی تکرار این سنت خسروانی است. البته در زمان پرویز فرماندهان ارتش اغلب کورد بوده‌اند. بهرام با ارتش خود به سوی مداین (تیسفون) می‌رود. وقتی خسرو پرویز، بهرام را با لشکریان همراهش می‌بیند، فرار کرده و به جانب رومیان می‌رود. رومیان هم که از بهرام ضربات بسیاری خورده‌اند با احترام او را می‌پذیرند و ارتشی را با او همراه می‌گردانند تا بهرام را شکست دهد. در درگیری میان آن دو که با همکاری مستقیم دربار پرویز همراه است، بهرام شکست می‌خورد و به خاقان می‌گریزد. سپس پرویز، هیاتی را به سوی

خاقانیان فرستاده و از در دوستی در می‌آید. در یک همکاری متقابل بهرام توسط خاقان‌ها کشته می‌شود. این داستان از نقطه نظر همکاری بین ترک، فارس و اروپاییان برای نابودی کوردها دارای اهمیتی تاریخی است. هر کس باید از این موضوع آگاهی داشته باشد. هر سه نیروی ترک، فارس و روم مدام در حال جنگ با همدیگر هستند، اما در مقابل بهرام با همدیگر متحد می‌شوند. این سرنوشت به شیوه‌ای دیگر نسیب «شاهین» که او نیز از فرماندهان بزرگ ارتش است، می‌شود. او را هم مسموم می‌نمایند. هیچکدام از فرماندهان کورد ارتش ساسانی در جنگ کشته نشده‌اند، همه‌ی آنها را به وسیله‌ی توطئه نابود کرده‌اند. همچنین فرماندهی بزرگ دیگری به نام «شاربراز» هم به همین صورت کشته می‌شود. این هم از ویژگی‌های نظام خسروانی است و به نظام‌های بعد از آن به ارث رسیده است.

همزمان با ظهور اسلام، نظام خسروانی دچار بحران داخلی شده و مدام تاج و تخت دست به دست می‌شود. حتی در برهه‌ای زمانی، زنان حکومت را در اختیار می‌گیرند. کسانی مانند پوراندهخت و زریندخت از جمله‌ی زنانی هستند که با استفاده از نفوذی که در دربار دارند حکومت را به دست می‌گیرند. رومیان از این فرصت استفاده کرده و تا دروازه‌های مداین پیش می‌آیند. پرچم و نمادهای شاهنشاهی ایرانیان به دست رومیان می‌افتد و آنها مجبور می‌شوند تمامی شروط رومیان را بپذیرند، زیرا تمامی فرماندهان خود را به قتل رسانده بودند.

در زمان ساسانیان ادبیات، صنعت، هنر پیشرفت بسیاری به خود دیدند. اما شاهان ساسانی می‌خواستند که همه چیز را در اختیار خود نگه داشته و آنها را به انحصار و احتکار خود در آورند. یعنی پیشرفت‌های به وجود آمده از دروازه‌های قصر بیرون نرفت و مردم عادی از آن بی‌بهره بودند. با همه‌ی ضعف‌ها و مشکلات به وجود آمده تا هنگام قوت گرفتن اسلام در منطقه به حکومت خود ادامه می‌دهند.

دوران اسلام

اسلام فتوحات خود را آغاز کرده و در همه‌ی کشورها در حال گسترش قلمرو خود بود. تا زمان عمر تنها چند درگیری کوچک و محدود در بین ایرانیان و مسلمانان پدید آمد، اما نتیجه‌ای نگرفتند. در زمان عمر جنگ قادسیه روی می‌دهد. حکومت ساسانی از درون دچار مشکلاتی است و بین شاه و ارتش شکاف‌هایی شکل گرفته‌اند. فرماندهی ارتش رستم فرخ‌زاد است. او با مسلمانان در ارتباط است تا از جنگ جلوگیری نماید. نیروهای ارتش به این نتیجه رسیده‌اند که این نظام نمی‌تواند پابرجا بماند. ارتش از وضع موجود راضی نبوده و برای جنگ هم آماده نیست. هر بار که نمایندگان مسلمان به ایران می‌آیند و آنها را به پذیرفتن شروط خود دعوت می‌نمایند، اراده‌ی آنها هراسی را در چشم فرماندهان ساسانی به وجود می‌آورد. یعنی نتیجه‌ی جنگ قبل از جنگ مشخص است. در روز جنگ قادسیه کسی به پیروزی امیدوار نیست. هر چند که شمار و ادوات جنگی دو طرف با هم قابل مقایسه نیست. اما ساسانیان در نهایت شکست را قبول می‌نمایند. در جنگ‌های بعدی هم در مداین و نهایتاً در نهاوند نزدیک همدان که به جنگ فتح‌الفتوح مشهور است دروازه‌های جغرافیای ایران بر مسلمانان گشوده خواهد شد.

در اینجا خیالی بودن سخنان ناسیونالیست‌های ایرانی کاملاً مشهود است. تمجید و معجزگویی از نظامی مستبد و ظالم که برای خلق‌های ایران تنها نابودی و ویرانی را به همراه آورده خودفریبی است. نظام خسروانی به علت اینکه تمامی عناصر دموکراتیک داخلی را به شیوه‌های گوناگون از بین برده بود و هر گونه امکان زندگی آزاد را از میان برداشته، در نهایت توسط یک نیروی خارجی از میان برده می‌شود. استبداد ساسانی در مقابل اسلامی با جوهره‌ی دموکراتیک شکست خورد. اگر گشایش‌های داخلی در زمان مزدک و یامانی رویداده بود، چهره‌ی ایران و منطقه دگرگون می‌شد. اما به علت وجود استبداد، جریان خارجی دست به کار می‌شود و ضربه آخر را وارد می‌نماید. این نوع از براندازی در تاریخ ایران همواره تکرار شده است.

آیا مقاومت در برابر اسلام وجود دارد؟ البته که وجود داشت و درست در همان جاهایی که در برابر ساسانی مقاومت می نمودند. زیرا این مردم ایدئولوژی خود را داشتند و آزادانه زندگی می کردند. جامعه به صورت طبیعی می زیست. وقتی که زندگی به این صورت جریان داشته باشد، مقاومت‌هایی بی نظیر نیز انجام می گیرند. سوالی که در اینجا می توان مطرح کرد این است که اگر زردشتی دین همه‌ی ایرانیان بود پس چرا مردم از دین خود دفاع نکردند و ارزش‌هایشان را حفظ نمودند؟ زردشتی به دین رسمی مبدل شده بود و تنها دین گروهی از اشراف و درباریان بود. دینی که تحت نام آنها ظلم‌ها و ستم‌هایی بسیار روا داشته می شد. اما مردمان زاگرس دین طبیعی خود را حفظ نموده و از آن محافظت می کردند. لذا سالها در برابر اسلام هم مقاومت نمودند. کانون‌های مقاومت همچنان فعال نگه داشته می شدند. در این میان گروهی از اشراف کورد یا همان طبقه وابسته و مزدور که در زمان ساسانیان در خدمت نظام خسروانی بودند، در اولین فرصت به مسلمانان نیز ابراز خوش‌خدمتی نمودند. این از ویژگی‌های طبقه قدرت طلب است. همیشه به دنبال فرصت بوده و برای او فرقی ندارد در کدام نظام سهمی از قدرت داشته باشد. در میان این طبقه اپورتنیسم (فرصت‌طلبی) شدیدی حاکم است و در هر کجا که بهره‌ای از قدرت ببرد، به سرمایه‌گذاری می پردازد. آنان به میل خود اسلام را قبول کردند، برای همین مسلمانان آنها را «اختیارالدینی» می گفتند. همان کسانی که بعدها به اربابان و میرنشین‌های کورد تبدیل می شوند. آنها ایدئولوژی رسمی اسلامی به نام مذهب سنی شافعی را در جامعه‌ی کوردستان پیاده کردند و آن را به زور به مردم کورد قبولانده و مخالفان را نیز قتل‌عام کردند. این افراد از تبدیل شدن اسلام به یک مکانیزم نیرومند اجتماعی جلوگیری کرده و جامعه را به سوی دگماتیسم و رخوت فکری بردند.

بعدها ایرانیان توانستند با تحلیلی نوین از اسلام، مکانیزمی برای تحکیم بنیادهای اجتماعی پدید آورند. اما در کوردستان به این صورت نشد. زیرا اسلام وارد شده به کوردستان اسلام دولتی‌ای بود که توسط طبقه‌ی مزدور کورد به ارمغان آورده شد و از آمدن اسلام ایدئولوژیک با جوهره‌ی دموکراتیک آن به کوردستان جلوگیری به عمل آمد. به همین خاطر هم تاثیر منفی داشت. این تاثیر منفی هم مربوط به تاثیر منفی قدرت است نه اسلام. زیرا ظهور اسلام انقلابی برای برابری و آزادی انسان‌ها است. ما نباید نگاهمان به اسلام نگاهی اورینتالیستی باشد. ذات اسلام با قدرت مخالف است. لازم است که اسلام امروزین را از زاویه قدرت مورد انتقاد قرار دهیم. اگر اسلام به قدرت آلوده نمی شد، می توانست تاثیر بسیار بزرگتری را بجا بگذارد. همان اسلامی که امروز به نام اسلام دولتی از آن انتقاد می نمایم. متأسفانه در حکومت‌های اسلامی بعد از مدینه هرگز این جوهره‌ی دموکراتیک اسلام پیاده نشد. باید تعادل ایدئولوژی، سیاست و جنگ همیشه حفظ شود. اگر به جنگ مجال برتری بر ایدئولوژی و سیاست داده شود، نظام مربوطه از میان خواهد رفت. به عنوان مثال می توانیم به حرکت آپوئی اشاره نمایم که در آن هرگز به نظامی‌گری اجازه حاکمیت بر ایدئولوژی و سیاست داده نشد. وگرنه حرکت آپوئی هم نابود شده بود. اگر جنگ در خدمت پیشرفت ایدئولوژی قرار نگیرد و باز شدن فضای سیاسی را به دنبال نداشته باشد، به تخریبات ایدئولوژیک دامن زده و حقیقت ایدئولوژیک را زیر سوال می برد. از طرف دیگر به بسته شدن فضای سیاسی می انجامد. ارجحیت جنگ در اسلام به معنای پیشرفت جبهه‌ی معاویه بود. قدرت از راه جنگ بسیار راحت بدست می آید و اگر توسط یک نیروی ایدئولوژیک مورد حمایت قرار نگیرد به راحتی هم رفتنی است. زیرا بدون ایدئولوژی‌ای زندگی بخش، گرایشات شاهانه و آغاواری به سرعت رشد می نمایند. باید ایدئولوژی‌ای وجود داشته باشد که جامعه را در مقابل قدرت‌طلبی محافظت کند. همیشه این خطر وجود داشته که ایدئولوژی توسط فرماندهان نظامی زیرپا گذاشته شود. اگر نیروی نظامی، ایدئولوژیک نباشد، می تواند به راحتی نیروی نظامی تحت فرمانش را در هر مسیر انحرافی به کار گیرد. فدایی بودن و اعتقاد و باوری از ایدئولوژی سرچشمه می گیرد. نبود اعتقاد و باوری زمینه‌ساز ظهور فرصت‌طلبی است. با پیشرفت معاویه و جنگ‌طلبی او اسلام موقعیتی استعمارگر پیدا می کند. از این به بعد هم اسلام به دو خط اساسی تقسیم می شود. جبهه‌ی نخست

خواهان بازگرداندن اسلام به جمهوری مدینه هستند و جبهه‌ی دیگر خواهان تشکیل نهاد اسلام-قدرت در مرکزی به نام شام هستند که سردمدار آن معاویه است.

در زمان حضرت محمد کسانی را که به اسلام می‌گرویدند، بدون هیچ پیش شرطی، آنها را مسلمان به حساب می‌آوردند و هیچ تفاوتی با سایر مسلمانان نداشتند. حتی وجود افراد مسلمان از ملت‌ها و نژادهای گوناگون در میان یاران حضرت محمد برای شکستن ذهنیتی است که در بین ملت‌ها تفاوت قائل می‌باشد. بعدها به افرادی که تازه مسلمان شده بودند «موالید» می‌گفتند. این هم از نشانه‌های قدرت‌طلبی است که اطرافیان را کوچک می‌شمارد و لازمه‌ی قدرت‌طلبی و ایجاد حاکمیت است. برای این جوامع تازه مسلمان شده حاکمانی را تعیین می‌نمودند. چونکه قبول نداشتند که شخصی از میان آنها حکومت را بدست بگیرد. هر کسی از اعراب که به حکومت گماشته می‌شد، عشیره و طایفه‌ی خود را همراه می‌برد. مردم بومی محل حاکمیت خود را مورد ظلم و ستم قرار می‌داد و مالک دار و ندار آنها می‌شد. حکومت اسلامی قدرت‌گرا نیز از او پشتیبانی می‌کرد. این مورد باعث ناراحتی ایرانیان می‌شد. زیرا می‌گفتند که ما اسلام را قبول کردیم اما نباید به برده تبدیل شویم. اما چون موالید به شمار می‌آمدند حق حکومت نداشتند. در اسلام هم رتبه و طبقه به وجود آمده بود. بنابراین مخالفانی در ایران به وجود آمدند. همچنین برخی از بازماندگان دین رسمی در خراسان به مقاومت‌هایی دست می‌زدند. خراسان برای امویان بسیار پراهمیت بود. برای همین امرای ویژه‌ای را برای آن دیار فرستاده بودند. به علت اختلافات به وجود آمده در بین دو عشیره حاکم در خراسان به نام‌های «یمانی» و «زراری» فرصتی برای ابراز مخالفت ایرانیان نیز مهیا شده بود. همزمان در میان اعراب هم خانواده‌ای به نام آل‌عباس ظهور کردند. آنها خود را از خانواده‌ی اهل بیت به شمار می‌آوردند و به خاطر منافع سیاسی با ایرانیان ارتباطاتی برقرار کرده بودند و از مسلمانان ایرانی حمایت به عمل می‌آوردند. آنها یکی از افراد خود به نام ابومسلم را به خراسان می‌فرستاد تا نسبت به سازماندهی مخالفان در مقابل امویان اقدام نماید. به این ترتیب به جنگ با امویان اقدام کرده و باعث شکست آنها می‌شوند.

در این دوره شاهد رشد ادبیات عربی در میان ایرانیان هستیم و این رشد زبان عربی است که باعث تقویت زبان فارسی می‌شود. از هر لحاظ امکان پیشرفت را به زبان فارسی می‌دهد. این بیان ناسیونالیست‌های ایرانی هم درست نیست که می‌گویند، زبان فارسی، قبل از اسلام بسیار غنی بوده. اصولاً قبل از اسلام زبان فارسی‌ای که بتوان آن را با مدرک اثبات کرد، وجود ندارد. بعد از آمدن اسلام، فارسی دَرّی نیز بوجود آمد. بیشتر پیشرفت‌های ایرانیان با آمدن اسلام آغاز شده.

دوران عباسیان: تقویت اسلام دولتی و مقاومت‌های بزرگ در برابر آن

ابومسلم به عباسیان کمک کرد تا بتوانند قدرت را از دست امویان خارج نمایند. متأسفانه ابومسلم به مثابه یک فرد انقلابی شناخته می‌شود. چنین چیزی صحت ندارد. ابومسلم تنها خواهان آن است که حکومت شاهنشاهی کهن ایرانی را به نحوی از انحاء در درون اسلام زنده نگه دارد. با وجود آنکه مدتی مدید تمامی خراسان را در دست دارد، اما همه‌ی مخالفت‌های اجتماعی را از میان می‌برد و با مزدکیان دشمنی می‌نماید. ابتدا آنها را در راستای منفعت خود به جنگ با امویان وامی‌دارد، اما بعدها در راستای تضعیف آنها گام برداشته و همیشه آنها را سرکوب نموده و حتی دست به قتل عام آنها می‌زند. در آن زمان فردی زردشتی به نام «به‌آفرید» به ناکارآمدی آیین زردشتی پی برده و نسبت به ایجاد رفرم‌هایی در دین زردشتی اقدام می‌نماید. اما پیروان دین زردشتی رسمی شکایت او را به نزد ابومسلم برده و به او می‌گویند که «به‌آفرید» می‌خواهد دین زردشتی را بر طبق اصول طبیعی و اجتماعی آن دوباره سازماندهی نماید. ابومسلم فوراً فردی را برای نابودی او روانه کرده و او را به قتل می‌رساند. چرا باید ابومسلم آنقدر حساس باشد که در آیین زردشتی رسمی رفرم ایجاد شود؟ زیرا خواهان ایجاد نظام حکومتی خسروانی بود و هر مانعی را که بر سر راه او بود برمی‌داشت. او از اسلام نیز به عنوان ابزاری

استفاده می‌کرد. در نهایت هم قربانی اقتدارطلبی خود شده و به دست «منصور» خلیفه‌ی عباسی کشته می‌شود.

عباسیان بعد کشتن ابومسلم با مخالفت‌هایی در ایران روبه‌رو شدند. شروع این مخالفت‌ها نشان از سرکوب این مخالفان توسط ابومسلم دارد. زیرا به محض نابودی او امکان و فرصت مخالفت به وجود می‌آید. نحوه‌ی برخورد عباسیان با این قیام‌ها، نیت آنها را هم درباره ایرانیان مشخص کرد. اما عباسیان چند کار مهم انجام دادند. اول اینکه مرکز حکومت خود را از شام به بغداد یعنی مزوپوتامیا آوردند. زیرا می‌خواستند که همیشه بر سیاست ایران نظارت داشته و در آنجا حاکم باشند. دوم می‌خواهند که به دست برخی از خانواده‌های ایرانی سیاست خود را در ایران راهبردی نمایند. خلافت، حکومتی دینی است و مستقیماً در کار حکومت‌های محلی مداخله نمی‌نماید. حکومت‌های محلی کار خود را به صورت فدرالی انجام می‌دهند و مشروعیت خود را هم از حکم خلیفه می‌گیرند. هر اندازه خلیفه نیرومند باشد به همان اندازه این حکومت‌های محلی از ابتکار عمل کمتری برخوردارند و برعکس. البته ارتش خلیفه معمولاً نیرومند بود و توانایی مداخله در حکومت‌های محلی را داشت. عباسیان می‌خواستند نهادهای حکومتی خود را بر اساس چیدمانی شبیه به ایرانیان سازماندهی نمایند. برای همین هم نظامی وزارتی را به وجود آوردند. برای این منظور از وزرای ایرانی سود جستند. به این ترتیب نظام خسروانی به درون حکومت آل‌عباس رسوخ کرد. زیرا برای آنها اداره مملکت مهم بود نه افرادی که آن را اداره می‌نمایند. یکی از این‌ها خانواده‌های ایرانی «برمکیان» بودند. این خانواده در زمان «هارون الرشید» به وزارت رسیدند. تأثیرات برمکیان بر خلیفه‌ی عباسی بسیار زیاد است. بویژه «جعفر برمکی»، اینها می‌خواستند که نظام خسروانی را در درون خلافت اجرا نمایند. اما در نهایت ناکام می‌مانند زیرا واقعیت اسلام با نظام خسروانی همخوانی ندارند. در نهایت، برمکیان همگی قتل عام می‌شوند.

رویداد مهم دیگری که در زمان عباسیان شاهد آن بودیم، مربوط به موبدان زردشتی است. موبدان دین رسمی زردشتی سالها به دنبال فرصتی بودند تا بتوانند نظام خود را احیا نمایند. این بار خواستند تا در نظام خلافت اسلامی وارد شوند. یکی از این افراد «عبدالله بن مقفع» نام دارد. البته نام اصلی او «روزبه» است. او از خانواده‌ی موبدان زردشتی است. به عنوان کاتب وارد دربار خلیفه شده و شروع به کار می‌کند (او را به وجود آوردنده‌ی الفبای نوین عربی هم می‌دانند). برای اینکه خط ایدئولوژیک نظام خسروانی همچنان پابرجا بماند، تعداد زیادی از کتاب‌های دوران ساسانیان را به زبان عربی ترجمه می‌کند. او می‌خواهد با نیرومند کردن دیوان، دین را نیرومند کرده و در نهایت ارتش و دست آخر نیز فتوحات بیشتری را سازمان دهد. به دنبال آن است که نظام خسروانی را دوباره احیا نماید. در صورت عدم موفقیت، آلترناتیوی را برای این کار آماده نموده بودند، تا اگر نظام خسروانی در بطن خلافت جای نگرفت بتوانند کاری از پیش ببرند. آنها خط ایدئولوژیک خود را در نهادهای خلافت به صورتی بسیار پنهانی جای دادند تا بتوانند مخالفتی را به وجود آورده و از طریق آن در امور خلافت مداخله نمایند. منظور ما خط شیعه‌ی دولتی است.

از این به بعد مخالفت در میان ایرانیان از طریق دو کانال انجام می‌پذیرد. نخست شیعه‌ی علوی، که همان شیعه‌ی طرفدار اهل بیت است ولی با علویان کورد تفاوت زیادی دارد. شیعه‌ی علوی ترکیبی از ارزشهای جامعه‌ی طبیعی بر بنیان خط مقاومت تاریخی و خط‌مشی جمهوری خواهی اسلام مدینه است. همواره در برابر اسلام دولتی مقاومت نموده و در جبهه‌ی تمدن دموکراتیک قرار می‌گیرد. دوم، شیعه‌ی صفوی که دولتی و قدرت‌گراست. هم‌اکنون در ایران مسند قدرت را در دست دارد. این خط شیعه بر بنیان دین زردشتی رسمی و همچنین بر مبنای یهودیت یعنی التقاطی از آنها به وجود آمده است. مبنای تئوریک آن توسط کسانی همچون عبدالله بن مقفع آماده شد. برخاسته از همان تفکرات دین رسمی است. لازم به ذکر است که خود کلمه‌ی مقفع به معنای کج‌دست می‌باشد. این دو خط شیعه هم اصلاً با هم سازش نداشته و در برابر هم قرار می‌گیرند. نظام خسروانی هرگز نتوانست به غیر از در دیوان یا برخی از نهادهای دیگر خلافت خود را بجا نماید.

عباسیان «طاهر ذوالیمینین» را به عنوان والی خراسان منسوب کردند. در سال ۸۲۱ ب.م خاندانی دیگری از ایرانیان در خراسان وجود داشتند به نام «سامانیان» که با طاهریان به نبرد پرداختند و در نتیجه‌ی این جنگ توانستند که قدرت را به دست بگیرند. برای خلیفه مهم نبود که چه کسی از میان آنها قدرت را در دست داشته باشند. مهم این بود که حاکمیت خلیفه را قبول نمایند. چون خلیفه به آنها مشروعیت می‌بخشید و آنها نیز باید به نام خلیفه خطبه می‌خواندند. تا سال ۹۹۹ ب.م به همین صورت بود. سامانیان می‌خواستند که نظام پادشاهی را دوباره احیا نمایند. اما توانایی این را نداشتند از زیر نظر حاکمیت خلیفه خارج شوند. در دوران این خاندان زبان و ادبیات فارسی که با نیروی زبان عربی دوباره وارد میدان شده بود پیشرفت زیادی کرد. بیشتر نیروهایی که می‌خواستند خود را از بلائی خلیفه دور نگه دارند در خراسان جای گرفته بودند. برای همین خراسان پیشرفت‌های بسیاری را به خود دیده بود. بعد از هارون الرشید دو برادر به نامهای «امین و مامون» وارد کارزار خلافت می‌شوند. ایرانیان از مامون طرفداری می‌نمایند او نیز در مقابل قول می‌دهد که خواسته‌های ایرانیان را به جای آورده و خراسان را راضی نگه دارد. چون خراسان در پیروزی او نقش اساسی داشت. برای همین فردی از اهل بیت، یعنی «امام رضا» امام هشتم شیعیان را به عنوان جانشین خود به آنجا می‌فرستد. اما بعد از استقرار حکومت مامون این اوضاع تغییر می‌کند. مامون وجود این نیروها در خراسان را برای خلافت خود تهدیدی جدی می‌بیند و برای همین امام رضا را مسموم می‌نماید. در زمان مامون برخی مخالفت‌های دیگر هم روی می‌دهند. از آن جمله می‌توان به «سندباد بن المقنع»، از زردشتیان نزدیک به مامون اشاره کرد. او آدمی اندیشمند از اهالی خراسان و منطقه‌ی «نخشب» بود و ادعای خدایی نمود. ایدئولوژی ویژه‌ای را به وجود آورد و مدتی طولانی مقاومت کرد. حتی پس از مرگش هم تاثیرات معنوی زیادی بر مردم منطقه گذاشت و تا مدت‌ها ماندگار ماند.

مزدکیان نیز با نام خرم‌دینان به مقاومت‌شان ادامه می‌دادند. در این مرحله‌ی تاریخی به رهبری فردی به نام «جاویدان» دوباره خود را سازماندهی می‌نمایند. او جوانی به نام بابک را تحت آموزش قرار می‌دهد و دست به مقاومتی بزرگ در برابر عباسیان می‌زنند. پی‌درپی ارتش عباسیان را با شکست بدرقه می‌نمایند. مدت بیست و اندی سال در مقابل عباسیان به مقاومت ادامه می‌دهند. در نهایت فردی ایرانی به نام «افشین» که نام واقعی او «خدر یا خضر» است، برای اینکه بتواند مقام و مرتبت خود را در میان عباسیان بالا ببرد، تصمیم به کشتن بابک می‌گیرد. او در نبردهایش شکست‌هایی را به نیروهای بابک تحمیل می‌نماید و در طی یک توطئه بابک را دستگیر نموده و به بغداد می‌فرستد. خلیفه دستور می‌دهد که دست بابک را قطع نمایند. وقتی که دست او بریده می‌شود، با دست دیگرش خون خود را به صورتش می‌مالد تا دشمن روی زرد او را نبیند. در نهایت افشین هم به علت تحریک «مازیار» از والیان مازندران به مخالفت با خلیفه از دور خارج می‌شود.

در این دوران شاهد حضور نیروهای ترک در دربار والیان مناطق مختلف ایران هستیم. آنها از راه تجارتهای ابریشم و از مناطق همجوار خراسان به عنوان نیروهای مزدبگیر وارد ایران می‌شوند. حتی برخی از آنها را به بغداد می‌روند. به این ترتیب این ترک‌ها به داخل دارالحکومه خلیفه در بغداد وارد شدند. مهاجرت این نیروهای ترک از سده‌های هشت و نه میلادی آغاز می‌شود. در این دوران شاهد تشکیل حکومت آل‌بویه در منطقه‌ی خراسان و طبرستان هستیم. این حکومت توسط فرزندان «بویه‌ی ماهیگیر» و حمایت‌های آنها به وجود می‌آید. آنها را دیلمی یا علویان نیز می‌گفتند. در دوران زمامداری آل‌بویه، قدرت و خلافت ایرانیان به حدی می‌رسد که خلیفه بغداد بدون موافقت آنها نمی‌توانست به خلافت ادامه دهد. همچنین در این دوران سایر اعتقادات اسلامی اجازه فعالیت پیدا کردند. از آن جمله شیعیان و علویان بودند. این دو گروه به راحتی می‌توانستند به سازماندهی و تنظیمات خود بپردازند. آل‌بویه از سال ۹۳۹ تا ۱۱۸۷ میلادی توانستند به حکومت خود ادامه دهند. دوران حکومت آنها بسیار مهم است. زیرا اندیشه و تفکرات اسلامی، خارج از اسلام رسمی ظهور کردند. شیوه‌ی نوین تفکرات اسلامی از این جهت که محتوایی فلسفی داشتند، اهمیت دارد. بویژه بحث‌های مربوط به جبر و اختیار بسیار گرم بود.

همچنین موضوع قدرگرایی و اراده‌مندی انسان از دیگر مفاهیمی بودند که جدل زیادی در میان طرفداران و مخالفان آنها روی می‌داد. همچنین به وجود آمدن بحث‌هایی در مورد عقل‌گرایی (راسیونالیسم) و قبول اسلام بر اساس خرد و عقل از اهم این شیوه‌های تفکر بود. تضاد بین دگماتیسم و خردگرایی هم بسیار مهم بود. مسأله‌ی پایان پذیرفتن دایره‌ی نبوت و تضاد آن با فیض الهی از مسائل چالش‌برانگیز بود. اینکه پایان پذیرفتن دایره‌ی نبوت در تضاد با فیض لایزال و بی‌پایان خداوند قرار دارد و امکان ندارد که خدا، انسان را از فیض خود محروم نماید. بنابراین در فیض خدا گشوده است و امامان ادامه‌دهنده‌ی راه پیامبران هستند. مردم عادی نیز می‌توانند از آنها پیروی نمایند. بعد از امام دوازدهم نیز کسانی که خط امامان را به تمامی درک کرده و توانایی پیشاهنگی و هدایت را داشته باشند، می‌توانند وظیفه‌ی رهبری را برعهده بگیرند. این به معنای باز گذاشتن در اجتهاد است. به قول آنها در فیض الهی را باز گذاشتن است. البته این ظاهر قضیه است و در بنیان این فلسفه، ترکیبی از امامت و نظام شاهنشاهی خسروانی وجود دارد. می‌خواستند که خون نظام خسروانی ساسانی را در رگ‌های امامت جاری سازند. زیرا امام در عین حال شاه و خسرو است. این تئوری‌های فلسفی توسط شخصی به نام «فارابی» بنیان نهاده شدند. او فلسوفی بزرگ بود و فلسفه‌ی ارسطو را وارد دنیای اسلام نمود. کتاب‌های ارسطو را ترجمه کرد و آنقدر در آن تبحر پیدا کرد که به او لقب معلم ثانی را داده‌اند. او بیان داشت که شریعت واقعی منطبق بر عقل بوده و شریعت واقعی هم در دست امامان است. برای همین هم باید از آنها پیروی کرد. اما تنها بخش‌هایی از فلسفه‌ی ارسطو را که مربوط به شیوه‌ی حکومت‌های دسپوتیک است وارد اسلام نمودند و بخش دیگر فلسفه‌ی ارسطو را که مربوط به سیاست خیرعامه و مشارکت عمومی است، اصلاً به حساب نیاورد. با دورویی تمام به جای آن فلسفه‌ی افلاطون را جایگزین نمودند.

فلسفه‌ی افلاطون که در اسلام به فلسفه‌ی «مشایی» معروف است، از اتوپیا بحث می‌نماید. در اسلام به آن «مدینه‌ی فاضله» می‌گویند. به قول افلاطون در مدینه‌ی فاضله، انسان‌های اندیشمند حاکمند. فارابی این انسان اندیشمند و فاضل را به امام و یا کسانی که در خط امامت گام برمی‌دارند تعبیر کرد. یعنی مدیر یا رهبر مدینه فاضله، باید خصوصیات امام را داشته و از دانش فقه و معلومات اسلامی برخوردار باشد. پس بهترین شخص برای رهبری همان کسی است که خصوصیات امام و توانایی مدیریت جامعه را با هم داشته باشد. این به معنای فره ایزدی خسروانی است. به صورت کوتاه می‌شود آن را به این صورت فرمول‌بندی کرد. امامت + فره ایزدی + فلسفه‌ی یونانی. آنها در فلسفه‌ی سیاسی به جای حکومت بر اساس خیرعامه به سراغ نظام حکومتی دسپوتیک رفتند.

بعد از فارابی، «ابن سینا» این روند را ادامه داد. او پیوند بین حاکم با مردم را «ابوی» یعنی بافتی می‌داند و رابطه‌ی مردم با حاکم از دید او «بنوی» است. او قائل به رابطه‌ی ارگانیک بین حاکم و مردم است و آنها را به مغز و اندام‌های زنده تشبیه می‌نماید. بر اساس نظریه‌ی او یک بدن می‌تواند که بدون یک دست یا یک پا و حتی بدون چشم زندگی نماید، اما بدون مغز نمی‌تواند به حیاتش ادامه دهد. کم‌کم این نظریه به صورت نگرش مرکز-پیرامون درآمد. حتی به صورت ابژه و سوژه تعبیر شد. چون مغز تعیین‌کننده است. مغز به صورت مرکز درمی‌آید و تمامی اراده در آنجا جمع می‌شود. در این فلسفه اراده در مرکز مدیریت جمع شده است.

کم‌کم حکومت‌های محلی در همه جا تشکیل می‌شوند. حکومت خلیفه به شدت در برابر این نیروهای ایرانی بویژه آل‌بویه ضعیف شده است. حکومت خلیفه از نواحی دیگری نیز با مشکل مواجه شده است. از جمله از طرف اعراب حمدانی شیعه مذهب که در مناطقی از جنوب عراق ساکن بودند. آنها توانستند که حکومتی محلی را به وجود آورند. شایان ذکر است که در میان اعراب هم تفاهم و اتحاد وجود نداشت. همچنین در شام حکومت‌هایی محلی پا گرفتند. قدرت گرفتن خاندان‌های کورد نیز برای خلیفه تهدیدی به حساب می‌آمد. بویژه خاندان ایوبی که در منطقه تاثیرگذار بودند. در این گیرودار خلیفه به دنبال نیروی بود تا به وسیله‌ی آن به رفع خطرهای موجود بپردازد. بهترین گزینه برای این کار نیروهای ترک بودند. همچنان که قبلاً هم گفتیم، ترک‌ها از سده‌های هشتم و نهم میلادی به صورت نیروهای

مزدبگیر (ارتشی استخدامی) به درالحکومه راه یافته بودند. عباسیان وسیله‌ی سازماندهی همین نیروهای ترک توانستند که بر آل‌بویه و علویان فایق آیند. خلیفه توانست یکبار دیگر با کمک نیروهای ترک به خلافت خود ادامه دهد. یکی از این گروه‌های ترک که به همکاری با آل‌عباس پرداختند، غزنویان هستند. اینان از گروه‌های ترکمنی بودند که در شهر «غزنه» ساکن شدند. به سرعت در دربار سامانیان و نظام خلافت جای گرفتند. محمود غزنوی از افراد سرشناس این گروه بود که به دنبال فرصتی برای قدرت گرفتن می‌گشت. او از خلیفه کسب مشروعیت کرده و حملات خود را آغاز می‌نماید. علویان دیلمی را قتل‌عام نموده و در نهایت خود را سلطان اعلام می‌کند.

رویداد مهم در این زمان نوشتن شاهنامه به دست فردوسی است. این کتاب که با هدف زنده کردن نظام خسروانی نوشته شده، مانیفست ملی‌گرایی ایرانی است. تاثیر آن بر جامعه‌ی ایرانی بسیار مشهود می‌باشد. همچنین در این دوران جنبشی به نام «شعوبیه» در ایران آغاز می‌شود. جنبش شعوبیه مبتنی بود بر رد و انکار عرب‌ها و معتقد بودند، اسلام از میان اعراب آغاز شده اما پیشرفت اساسی را در میان جامعه‌ی ایرانی به دست آورده است. رسیدن این دو اندیشه یا خط فکری به همدیگر بسیار مهم است. منظور خط فکری فردوسی که زیربنای ملی‌گرایی و قوم‌گرایی فارس‌هاست و همچنین جنبش شعوبیه که معتقد به توسعه و رونق اسلام به دست ایرانیان بود. اگر دقت شود این اندیشه امروزه هم در ایران توسط ریاست جمهوری قبلی یعنی احمدی‌نژاد و همکار او به نام مشایی به عنوان مکتب اسلام ایرانی معرفی می‌شود. که سر و صدای زیادی به پا کرد. پاک نمودن ذهنیت شاهنامه‌ای از ذهن ایرانیان می‌تواند به دموکراتیزه کردن ایران کمک نماید. منظور ما دست کشیدن از فرهنگ و ارزشها نیست. بلکه همان ذهنیت قوم‌گرا و خودمحور و شاه‌دوستی است که اول و آخر جهان را ختم به شاه و شاه‌شدگی می‌داند و دیگران را هیچ می‌پندارد. متأسفانه نوع نگرش شاهنامه‌ای به سیاست و جامعه به بلای جان مردم ایران تبدیل شده. باید با حفظ ارزش‌های ادبی و هنری این اثر سترگ که حاصل سی سال تجربه و آزمون فردوسی است، نسبت به زدودن اندیشه‌ی شاهی که به شدت با دموکراسی منافات دارد، همت گماریم.

سلجوقیان، مقاومت‌های علویان

غزنویان همه جای ایران را به تصرف خود درمی‌آورند. اما نهایتاً در کوردستان شکست می‌خورند. در منطقه‌ی «شنو» (اشنویه) حکومتی محلی وجود دارد به نام «روادی» که غزنویان از آنها به شدت شکست می‌خورند. موج اول هجوم ترک‌ها به کوردستان، چنان شکستی را از روادیان متحمل می‌شوند که برای همیشه آنجا را ترک می‌گویند. بعد از غزنویان نوبت به سلجوقیان می‌رسد. به فرماندهی «طغرل‌خان» تمامی ایران را به تصرف خود درمی‌آورند و خلافت را می‌پذیرند. او پسری دارد به نام «آلپ‌ارسلان» که با کوردها توافق کرده و در جنگ ملازگرد رومی‌های بیزانسی را شکست داده و تمامی آناتولی را به تصرف خود درمی‌آورد. تمامی آسیای صغیر را از دست رومیان خارج می‌سازد. مقاومت‌های دوران سلجوقیان مهم هستند. از آن جمله مقاومت شیعیان علوی را می‌توانیم نام ببریم. یعنی همان شیعیان اجتماعی، که در دروان امویان شکل گرفت. اینها سازماندهی خاصی بر اساس یک منطقه‌ی جغرافیایی نبودند. بلکه در هر جای ایران گروهایی از علویان وجود داشتند که هم به اهل‌بیت وفادار بوده و هم مخالف خلافت بودند. در هر جغرافیایی با نامی جداگانه شناخته می‌شوند. از قبیل قرمطیان، رافضی، باطنی و ... که تحلیلات آنها هم با همدیگر تا حدودی متفاوت است. یکی از این گروه‌ها «اسماعیلیه» است. به آنها هفت امامی هم گفته می‌شود. آنها برداشتی بر اساس معیارهای جامعه‌ی طبیعی ایرانی از شیعه داشتند. به همین جهت ترک‌ها از آنها بسیار می‌ترسیدند. چون با قدرت‌گیری ترک‌ها مخالف بودند و خلافت را نیز قبول نداشتند. آلپ‌ارسلان هم به دست یکی از این اسماعیلیان کشته می‌شود. وزیر آلپ‌ارسلان یک فرد ایرانی به نام «خواجه نظام‌الملک» است. نظام‌الملک می‌خواست که از

راه وزارت، نظام خسروانی را به درون حکومت ترک‌ها ببرد. همان تلاشی که برای وارد کردن نظام خسروانی در دربار خلفای عباسی بدون انجام ماند. اما در دربار حکومت سلجوقی تا حدی این کار را به انجام می‌رساند. اگر کمی دقت نماییم متوجه خواهیم شد که طغرل، خان بود و آلپ‌ارسلان هم سلطان، اما سومین رهبر سلجوقیان شاه است. نام خود را هم ملک‌شاه می‌گذارد. اصول و معیارهای نظام خسروانی ایرانی را در درون حکومت سلجوقی پیاده می‌کند. ملک‌شاه تحت نظر نظام‌الملک بزرگ شده و او شخصاً شاه را تحت تعلیم قرار داده بود. نظام‌الملک همه‌ی ملزومات و ساختارهایی را که برای نظام خسروانی لازم است به وجود می‌آورد. از آن جمله تعیین پایتخت می‌باشد. او اصفهان را به پایتختی برمی‌گزیند، دیوانی را راه‌اندازی کرده و شروع به کار می‌کند. تنها دین رسمی را کم دارد. در آن هنگام خلافت اسلامی وجود دارد و خود خلیفه سمرقند دین است. به غیر از وجود خلیفه که تمثیل گر دین می‌باشد، دین به عنوان نهادی جداگانه در درون نظام خلافت وجود ندارد. این امر فضایی را برای فعالیت سایر گروه‌های اعتقادی به وجود آورده و فشاری بر گروه‌های دیگر اعتقادی وارد نمی‌آید. حتی علویان مدتی در بغداد به راحتی در حال سازماندهی بودند. بعضی از اوقات زد و خوردهایی دیده می‌شد، اما موردی بسیار جدی نبود. تنها در زمان سلطان محمود غزنوی است که حملاتی بر ضد علویان انجام می‌پذیرد. عدم وجود نهادی به نام دین رسمی در درون دربار خلیفه، دلیل ماجراست. اما نظام‌الملک می‌خواهد این نهاد را به وجود آورد. در ایران که این امکان وجود ندارد. پس به بغداد رفته و مدرسه‌ی نظامیه را به وجود می‌آورد. دانشگاهی است که در آن کادرهای دین رسمی را تربیت می‌نمایند. برآنند تا مانند موبدان زردشتی رسمی، فقهای را تربیت کرده و این فقها بر مبنای شریعت، اسلامی را پایه‌گذاری کنند که کمترین انعطاف و تفسیربرداری را داشته باشد. هدفشان این بود به وسیله این اسلام دگماتیک، تمامی طریقت‌ها و اندیشه‌های را که در دنیای اسلام وجود داشتند، محکوم نموده و تحت فشار قرار دهند. همه‌ی آنها را نابود کرده و یک دین رسمی را بنیان نهند و بر اساس آن دین رسمی، نظام خسروانی را احیا نمایند. اما چه کسی می‌تواند این وظیفه را انجام دهد. شخصی به نام «امام محمدغزالی» این وظیفه را بر عهده گرفته و فقه اسلامی را انسجام بخشیده، مذهب خلافت را سنی شافعی اعلام می‌کند. غزالی، شریعتی را حاکم می‌گرداند که بر اساس آن هر گونه تفکر، اندیشه و فلسفه‌ی سوای آن شریعت کفر و شرک به حساب می‌آید. از این طریق در اجتهاد را می‌بندد. غزالی معتقد است که اسلام احتیاجی به اجتهاد ندارد و آن را حرام اعلام می‌کند. نوگرایی در اسلام را بدعت و کفر دانسته و در برابر فلسفه، جنگی تمام عیار را اعلام می‌نماید. به اعتقاد او فلسفه اسلام را به خطر می‌اندازد. از این راه تمامی تئورهایی را که نظام‌الملک به آن احتیاج دارد تامین می‌نماید. دروسی را که غزالی تدوین می‌نماید در نظامیه‌ی بغداد به عنوان دروس اساسی آموزش و تعلیم کادر به کار می‌برند. از این به بعد قتل عام‌های وحشتناکی بر علیه طریقت‌ها و افکار مختلف شروع می‌شود. با آمدن امام محمد غزالی دوران دگماتیزم اسلامی آغاز می‌شود. مشروعیت برخاسته از تئوری‌های امام محمد غزالی و نیروی پشتیبانی خلافت، گزدهم آمده و به قدرتی تبدیل می‌شوند که مجال تحرک را از هر گونه دگراندیشی در اسلام می‌گیرند. البته کسانی بودند که بعدها به مخالفت با این نظریه‌ها پرداختند، از آن جمله می‌توان به ابوعلی سینا اشاره کرد. او دنباله‌رو فارابی است. در بنیان نظریات او نیز نظام امامت و شیعه وجود دارد. او نیز امامت را ادامه‌دهنده‌ی زنجیره‌ی پیامبران می‌داند و معتقد به بسته شدن دایره‌ی نبوت نیست. مورد مساله‌ساز در نظریات ابن‌سینا این است که حکومت را حق انسانی اندیشمند و عاقل با خصوصیات امامت و شاهی می‌داند. در واقع فلسفه‌ی او بر اساس شریعت بنیان نهاده شده به همین دلیل سیاست در فلسفه‌ی ابن‌سینا استقلال خود را از دست می‌دهد. سیاست وابسته به الهیات است و این ضربه بزرگی به سیاست و فلسفه وارد می‌آورد. استدلال‌های دانشمندان ایرانی از فلسفه‌ی یونان و ترجمه‌ی آنها به زبان عربی در مراحل بعدی بر جریان اندیشه در اروپا تأثیرگذار خواهد بود، به این ترتیب در تخریبات جهانی هم تأثیر گذارند.

بحث بعدی ما درباره‌ی تصوف است. تصوف در اصل ارتباطی با اسلام نداشته و ریشه در اعتقادات کهن

زاگرس دارد. این نوع از زندگی تنها در دو منطقه وجود داشته، در مناطق زاگرس و هندوستان. تصوف به صورت خلاصه از این بحث می‌نماید که انسان می‌تواند به خدا برسد، از راه معرفت یا همان عرفان و با خودشناسی به شناخت خدا می‌رسند. یکی از راه‌های کشف حقیقت بوده و هست. شناخت از طریق شهود یا همان درک باطنی و درونی انجام می‌گیرد. رسیدن به بصیرت درونی در تصوف بسیار مهم است. شناخت جهان از راه و روش‌های تجربی را کافی ندانسته و از راه شهود به شناخت ابعاد غیر تجربی جهان همت می‌گمارند. مصداق شعر «چشم دل می‌بایدت نه چشم سر» است. هدف رسیدن به نوری که در درون انسان پنهان است. صوفیان انسان را عبارت از گیتی‌ای کوچک می‌شمارند و بر این عقیده‌اند که با شناخت آن می‌توان به شناخت کیهان و کردگار رسید. عرفان شامل هفت مرحله است. آنها را هفت‌شهر عشق نیز می‌نامند. که از مرحله‌ی طلب شروع شده و به فنا ختم می‌شود. بر اساس اعتقادات صوفیانه، عشق در نهاد هر کسی وجود دارد و باید آن را کشف نماید. حقیقت ساختنی نبوده و وجود دارد و تو تنها باید به جستجوی آن پردازی. نوعی از اومانیزم است. دلیل پیشرفت تصوف در عالم اسلام، بستن در اجتهاد و مبارزه با فلسفه است. زیرا مبارزات فلسفی و فکری حالتی پنهانی و عرفانی به خود می‌گیرد و بیشتر، روش‌های شخصی در پیش گرفته می‌شوند. در ایران عارفان بزرگی وجود دارند. اما پدر عرفان ایرانی «شهاب‌الدین سهروردی» است. که فلسفه‌ی او به فلسفه‌ی «اشراق» مشهور است. دارای دو بعد است، نخست انزوا یا گوشه‌گیری است. برای خودشناسی نیاز مبرمی به انزوا وجود دارد. لازم است که برای تعمق در شخصیت و شناخت خود به انزوا پرداخت. در تصوف بسیار به انزوا توصیه می‌شود. این مورد باعث شده که از واقعیت‌های اجتماعی به شدت دور شوند. همچنین تصوف، شناخت حقیقت و طی طریق به سوی حقیقت را فردی می‌داند و از بعد اجتماعی آن خبری نیست. مثلاً عرفا دانش و معلومات زیادی دارند اما تنها به شخص آنها محدود می‌ماند. این نوع از پی‌جویی حقیقت در آیین زردشتی وجود دارد. زردشت هم قائل به وجود آتش و روشنایی در وجود هر کسی است. اگر دارای نور و روشنایی باشی، این گرما و روشنایی به انسان‌های پیرامون تو خواهد رسید. این نور و روشنایی از بازتابش، نور تابیده شده از درون تو به اشیاء پیرامونت مشخص خواهد شد. فردی ماندن و فرار از مسئولیت اجتماعی و سیاسی از ابعادی است که موجب ناکارآمدی آن از لحاظ اجتماعی می‌شود و بُعد منفی عرفان است. اما بُعد دیگری از تصوف هست که می‌تواند مفید واقع شود. آنهم تصوف و پیوند آن با فلسفه است. منظور ما جستجو برای کشف حقیقت در فلسفه‌ی اجتماعی از طریق شناخت مراحل تکاملی انسان و جامعه‌ی انسانی است. انزوا در این حالت با روش قبلی متفاوت است. انزوا وقتی معنا می‌یابد که شخص در درون جامعه و در بین مردم به غور و تعمق در شخصیت خود پردازد و حقیقت پنهان درون خود را کشف کند. انزوا موردی مکانی نیست. وقتی که ارتباطی بین عارف و اجتماع وجود ندارد، شناخت او هم کافی نیست. انسان بدون جامعه معنا ندارد نخواهد بود. انسان جامعه را پدید می‌آورد و جامعه در انسان شدن انسان تاثیرگذار است. اما مشکلی اساسی در فلسفه‌ی اشراق وجود دارد.

سهروردی معتقد است، باید رهبری و مدیریت جامعه در دست فردی فاضل و دانشمند و از اولیاء خداوند باشد. ولی بودن یا جوهر اولیایی داشتن در اصل نسخه‌ی جدیدی از فرّه ایزدی است که در نظام خسروانی از آن بحث به میان آوردیم. رهبر و مدیر جامعه با استفاده از همین جوهره‌ی ولی بودن جامعه را هدایت می‌نماید. خود سهروردی این فلسفه یا حکمت را «حکمت خسروانی» نام می‌نهد. ولی یا اولیایی که حق حکومت را دارد، بعداً به ولی فقیه تغییر نام می‌دهند. این همان نظام حکومتی حال حاضر جمهوری اسلامی است. لازم است که خط نظام خسروانی را در همه‌ی تاریخ ایران به خوبی تشخیص دهیم. ما نیز نام نظام خسروانی را از حکمت خسروانی سهروردی گرفته‌ایم.

از دیگر عرفای مشهور ایرانی «عطار نیشابوری» می‌باشد. در اثر خود به نام «منطق‌الطیر» به بیان هفت مرحله‌ی عرفان می‌پردازد. در داستان او نیز تمامی عناصر مقدس و ارزش‌های زاگرس هویدای‌اند. بویژه سیمرغ و کوه قاف از عناصر اصلی هستند. در طی این داستان مراحل خودشناسی یکی پس از دیگر توسط گروهی از پرندگان طی می‌شوند. در نهایت به این نتیجه می‌رسند که حقیقت واقعی در وجود

خود آنهاست. سیمرغ چیزی نیست جز خودشان که توانسته‌اند به آخرین مرحله‌ی شناخت دست یابند. مراحل هفت‌گانه‌ی عرفان، یعنی سفری دور و دراز برای خودشناسی را انجام دادند. دست آخر هم به حقیقت درون دست می‌یابی. تصوف و عرفان، بویژه بعد فردی آن بر شخصیت ایرانی بسیار تاثیرگذار بوده و در باب عدم مسئولیت‌پذیری اجتماعی، مشوق خوبی بوده است. بویژه تاثیر آن بر طبقه‌ی روشنفکر ایرانی مشهود است. روشنفکر ایرانی در گوشه‌ای اعتکاف می‌کند و به مطالعه و تفکر می‌پردازد. سالها مطالعه و شناخت، اما بریده از جامعه و تنها برای خودش و کاری به کار جامعه ندارد. عرفان در زندگی روزمره ایرانیان تاثیرگذار است. فرد ایرانی درست زیستن شخصی را کافی می‌داند و محیط پیرامونش برای او اهمیتی ندارد. حتی این نوع از رفتار بر نحوه‌ی مخالفت و اعتراض در ایران موثر است. اعتراض به صورت فردی بوده و فاقد نیروی جمع‌گرایی است. بالاترین حالت گسست فردی را در میان ایرانیان شاهد هستیم. همه‌ی افراد در ایران مخالف هستند، اما این همه مخالف به نیرویی معترض تبدیل نمی‌شوند. حتی در بیان مطالبات هم فردگرایی وجود دارد. نظام جمهوری اسلامی ایران، از این بُعد شخصیتی ایرانیان بهترین استفاده را کرده است. به راحتی می‌توان فرد ایرانی را با برآورده نمودن مطالبات شخصی و فردی‌اش از جمع مخالفان جدا ساخت و به خیانت واداشت. تاثیرات بعد فردی عرفان تمایل به نوعی انزوای سیاسی را در فرد ایرانی به وجود آورده است. می‌توان به عرفای دیگری همچون مولانا اشاره کرد که در فلسفه‌ی او مرگ وجود ندارد. او هر مرگی را آغاز زندگی نوینی می‌داند.

نکته‌ی دیگری که باید به آن اشاره نماییم این است که نظام‌الملک در سیاست‌نامه به روشنی این موضوع را بیان می‌دارد که تنها یک شیوه‌ی حکومتی موفق و کارآمد وجود دارد و آنهم نظام ساسانیان است. هدف سیاست‌نامه که مؤلف آن خواجه نظام‌الملک است، برقراری نظامی خسروانی است. نظام‌الملک سیستم عشره‌ای ترک‌های سلجوقی را به سوی نظامی متمرکز می‌برد و تمام مالکیت را در اختیار ملک‌شاه قرار می‌دهد. همچنین بیشترین مخالفت را در ایران با شیعیان علوی یا همان اسماعیلیان دارد. سیاست‌نامه بعد از سلجوقیان در اختیار تمامی شاهان ایران قرار می‌گیرد. سیاست‌نامه و کتاب شریعت‌نامه راهنمای نظام خسروانی برای شاهان ایرانی هستند. دلیل اینکه در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی علی‌رغم امکانات موجود در خاورمیانه رنسانی را شاهد نبودیم، به وجود همان نظام خسروانی برمی‌گردد. نظام خسروانی بزرگترین مانع در برابر رنسانس خاورمیانه بوده و هست. یعنی خود فلسفه‌ی ایرانی از میان برنده‌ی امکان وقوع رنسانس است. وقتی که حقیقت در وجود یک نظام خسروانی تصور شود، معلوم است که به چه فلاکتی دچار خواهیم شد. از حکومت غزنویان تا حکومت ترک‌های مغول، وزیران ایرانی نقش فعالی دارند. اما در همه‌ی این حکومت‌ها شخص وزیر کشته می‌شود. مرگ همه‌ی آنها نیز به خاطر خط ایدئولوژیکی‌ای است که از آن پیروی می‌نمایند. یعنی همان نظام خسروانی ایرانی. باید چند نکته را در مورد شریعت‌نامه بر زبان بیاوریم. شریعت‌نامه مانیفست دین رسمی است. نحوه‌ی دفاع از حکومت و روابط بین مردم و حاکم در حکومت تئوکراتیک به روشنی نوشته شده است. برای همین هم در پایداری نظام‌های دینی نقش اساسی را داشته است.

کانون‌های مقاومت خراسان در زمان غزنویان کم‌کم روبه افول می‌گذارند. اکثر اندیشمندان به طرف اصفهان جذب شده و در آنجا اقامت می‌گزینند. به طور کلی کانون مقاومت در خراسان با حمله‌ی مغول‌ها از بین می‌رود. با از بین رفتن کانون مقاومت، ایستادگی در برابر نظام سلطه همچنان ادامه دارد. مغول‌ها به دین و مذهب اهمیتی نمی‌دادند و گروه‌های مقاومتی از این فرصت استفاده کرده و از فضای به وجود آمده جهت سازماندهی نهایت استفاده را نمودند و در همه‌ی اطراف و اکناف پراکنده شدند. حمله‌ی مغول برای نیروهای شیعه موهبتی بود تا از خفا به درآمده و به میان جامعه بیایند.

مهمترین مقاومت صورت گرفته در زمان سلجوقیان مربوط به اسماعیلیان است. آنها در برابر خلافت و نظام خسروانی مقاومت نمودند. کرماشان یکی از مراکز آنها بود. رهبر این گروه «حسن صباح» است. فردی اندیشمند و کاتب بود و به شدت با نظام خلافت، فساد و بی‌بندوباری‌ای که در دستگاه خلافت وجود دارد مخالف بود. هدف او تغییر نظام خسروانی و خلافت است. او در بار سلجوقیان به عنوان

کاتب و محاسب کار می‌کند. بعدها با اسماعیلیان آشنا می‌شود. از دربار سلجوقیان خارج شده و به مصر و نزد فاطمیان می‌رود. در آنجا هم با دستگاه خلافت مشابهی مواجه شده و به ایران برمی‌گردد. برای رهایی از خلافت و نظامی سلطنتی، شروع به سازماندهی اسماعیلیان بر اساس زیربنایی سیاسی و ایدئولوژیک می‌نماید. اسماعیلیان به وسیله‌ی شیوه‌ی مبارزاتی خود شناخته می‌شوند. اما نیروی آنها برگرفته از تفکرات و ایدئولوژی آنهاست. هر چند که تلاش‌های زیادی برای تروریزه کردن و سیاه‌نمایی این حرکت انقلابی انجام گرفته، اما هیچ‌کدام از آنها صحت ندارند. این‌گونه سیاست‌گذاری‌ها در مورد همه‌ی جنبش‌های انقلابی قابل‌پیش‌بینی است. حتی اطلاق نام «حشاشین» بر آنها به دلیل فروش گیاهان دارویی خشک شده توسط آنهاست. راهی که اسماعیلیان از آن طریق امرار معاش می‌نمودند. بیشتر در قلعه‌های دورافتاده و به صورت کمونال زندگی می‌کردند. از لحاظ اقتصادی سعی می‌کردند که تا حد ممکن مستقل باشند و در هر شرایطی خود را آموزش دهند. اما به دلیل عدم نوگرایی در اندیشه و تفکرات خود به سوی دگماتیسم گام برداشتند. به همین دلیل هم ضربات مهلکی را متحمل شدند. بزرگترین ضربه را صلاح‌الدین ایوبی به آنها وارد ساخت. چون آنها تصمیم گرفته بودند که صلاح‌الدین را به قتل برسانند. در پی ناکام ماندن طرح نابودی صلاح‌الدین، موجبات نابودی خود را فراهم می‌آورند. به وجود آمدن اسماعیلیان از لحاظ سیاسی بسیار مهم است. ظهور اسماعیلیان نشان از کارآمدی قانون مقاومت در برابر نظام خسروانی داشته است. زنده بودن مقاومت‌های مردمی در برابر هر دو نظام، یعنی خلافت و سلطنت شاهنشاهی از مهمترین رویدادهای آن دوران است. حضور مؤثر نیروهای کورد در میان اسماعیلیان از اهمیت شایانی برخوردار است. کرماشان یکی از مستحکم‌ترین قلعه‌های آنان است که نشان از احیای فرهنگ مقاومت زاگرس دارد.

با آمدن مغول‌ها شرایط به کلی تغییر می‌کند. دو رهبر اصلی مغول‌ها یعنی «قوبیلای خان» و «هولاکوخان» هستند که شروع به تصرف و فتح می‌نمایند. هولاکوخان ضربه نهایی را به اسماعیلیان وارد می‌آورد و قلعه آخر آنها را نیز نابود می‌کند. همچنین او بغداد را هم فتح کرده و آخرین خلیفه‌ی عباسیان را در سال ۱۲۵۸ میلادی به قتل می‌رساند. در دربار هولاکوخان فردی ایرانی به نام «خواجه نصیرالدین طوسی» حضور دارد. او مردی شیعه مذهب و معتقد به فلسفه‌ی نظام خسروانی است. عمده‌ترین مشوق خان مغول برای فتح بغداد و کشتن خلیفه خواجه نصیر بود. از آن به بعد دربار مغولان ایران، از وزرای ایرانی خالی نماند. آنها در ایران حکومت ایلخانیان را به وجود آوردند. بعد از مدتی ایلخانیان دین اسلام را قبول می‌نمایند و مطابق با اصول و موازین ایرانیان رفتار می‌کنند. حکومت آنها نیز به دست وزیران‌شان که اکثراً ایرانی هستند اداره می‌شود. حکومت آنها طولی نمی‌کشد، چون هم در داخل و هم با خارج در حال جنگ بودند. از سال ۱۲۵۶ تا ۱۳۵۳ میلادی حکومت می‌نمایند.

از دیگر حکومت‌هایی که بر ایران حکم راندند، می‌توان به حکومت تیمور لنگ اشاره کرد. هر چند او شهر مرکزی سمرقند را تاسیس کرده بود؛ اما تمامی عمر خود را بر پشت اسب و در جنگ گذراند. تمامی ایران و آناتولی و سوریه را تصرف کرد و حتی سلطان عثمانی «یلدرم بایزید» را هم اسیر کرد. در زمان او شیعیان خود را سازماندهی کرده بودند. تیمور خود را سنی‌ای متعصب می‌دانست و در شهرهای سبزوار و اصفهان شیعیان را قتل‌عام نمود. بعد از تیمور هم پسرش شاهرخ به حکومت رسید که بیشتر به کارهای معماری روی آورده بود. بعد از این دوران حکومت آق‌قویونلو و قره‌قویونلوها را داریم. هر دوی آنها از عشایر ترکمن هستند. قره‌قویونلوها در آذربایجان و آق‌قویونلوها در آناتولی حکومت می‌کردند. در این دوران کوردها در نخجوان از حکومتی محلی برخوردار بودند. عمر این حکومت‌های کوچک طولانی نبوده و هرگز به صدسال نمی‌رسد. از نظر جغرافیایی هم محدود می‌باشند.

دوران صفویه: تحکیم پایه‌های شیعه‌ی دولتی

بعد از این دوران حکومت صفویه آغاز می‌شود. بنیان‌گذار حکومت صفوی شاه اسماعیل صفوی است.

از ویژگی‌های صفویان این بود که به خوبی می‌دانستند چگونه کسانی را که با آنها همراه بوده و کمک‌شان کرده‌اند از دور خارج نمایند. به عنوان مثال، خود شاه اسماعیل که به کمک هفت طایفه‌ی قزل‌باش به سلطنت رسید، بزرگترین قتل‌عام‌ها در میان آنها انجام داد. قزل‌باش‌ها از همان بازماندگان مزدکیان هستند. در مبحث مزدکیان بیان داشتیم که خرم‌دینان برای اینکه قتل‌عام اعمال شده بر جنبش خود را فراموش ننمایند، پارچه‌ای قرمز را بر سر می‌بستند. شاه اسماعیل یکی از بزرگترین قتل‌عام‌ها را در شهر تبریز انجام می‌دهد، بر اساس اسناد تاریخی ده‌ها هزار تن از مخالفان خود را در این شهر به قتل می‌رساند. بعد از آن هم به کوردستان لشکرکشی کرده و در منطقه‌ی مشهور به «شارویران» کوردهای سنی را از دم تیغ می‌گذراند. او تنها سنی‌ها را مورد کشتار قرار نمی‌دهد، بلکه تمامی طریقت‌ها و گروه‌های شیعه که با او مخالفت می‌کنند، قتل‌عام می‌نماید. همه‌ی این کارها را برای تاسیس دولت شیعه‌ی صفوی که خود به آن معتقد است انجام می‌دهد. شاه اسماعیل صفوی دست به سازماندهی گسترده‌ای در میان کوردها و علویان شمال کوردستان می‌نماید. او آنها را در مقابل امپراتوری عثمانی تحریک می‌کند. علویان در ابتدا شاه اسماعیل را همچون ناجی خود می‌بینند. چون تا قبل از آن به شدت از سوی حکام سنی مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار گرفته و در تنگنا بودند. می‌خواستند با کسب حمایت صفویان در مقابل عثمانیان، قیام‌هایی را آغاز نمایند. عشایر علوی به نزد شاه اسماعیل می‌آیند و با او پیمان همکاری می‌بندند. اما بعدها معلوم می‌شود که شاه اسماعیل تنها آنها را برای مقاصد سیاسی به کار برده است. برای نمونه می‌توان به عشیره‌ی جلالی اشاره کرد. خود جلالی‌ها هم اتحادی بزرگ از عشایر مختلف علوی و سنی هستند. شاه اسماعیل در نبرد عظیمی که در آن از حمایت عشایر کورد برخوردار است، مقابل عثمانیان شکست می‌خورد. این شکست برای کوردها بسیار گران تمام می‌شود. زیرا از این به بعد در بین دو نیروی سیاسی بزرگ منطقه قرار می‌گیرند. دروان سیاست «دشمن دشمن من، دوست من است» آغاز می‌شود. این شیوه‌ی سیاست به مکانیزم اصلی طبقه‌ی کمپرادور کورد تبدیل می‌گردد. در آن هنگام عثمانیان به علت احتیاج مبرم به کوردها، جهت اعزام به جبهه‌ی اروپا با آنها رفتار بهتری دارند. البته کوردهای دیگر از جمله اردلان‌ها و مکرکی‌ها نیز در صحنه‌ی مبارزات آن دوران حضور دارند. این دو گروه بیشتر در جبهه‌ی صفویان قرار می‌گیرند. لازم به ذکر است که در بین خاندان‌های اردلان و صفویان ازدواج‌هایی نیز صورت گرفته است. حتی یکی از موارد تاریخی که می‌توان در مورد آن تحقیقات بیشتری انجام داد همین رابطه‌ی بین اردلان‌ها و صفویان است. شیخ صفی‌الدین اردبیلی از اجداد شاه اسماعیل صفوی به احتمال زیاد در میان یارسان‌ها آموزش‌هایی را کسب کرده و بعدها به میان قزلباش‌ها می‌رود. تفکرات یارسان، علوی، قزلباش و کاکه‌ای از یک ریشه‌ی فلسفی برخوردارند. امکان ندارد که در بین آنها پیوندی تاریخی وجود نداشته باشد. همه‌ی این اندیشه‌ها ریشه در مقاومت‌های زاگرس دارند. بر اساس شواهد تاریخی شاه اسماعیل در قیام نخست خود شکست خورده و به درسیم که از مراکز مهم مقاومتی در مقابل نظام سلطه بوده پناه می‌برد. در میان علویان شمال کوردستان نیز مهارت‌هایی را کسب کرده و سازماندهی نوینی را ایجاد می‌نماید. در ابتدا اردلانیان با صفویان متحد شده و در برابر اسماعیلیان به نبرد می‌پردازند. مکرکی‌ها نیز به این میدان وارد می‌شوند، اما تمامی خاندان‌های کورد که با صفویان در برابر عثمانیان جنگیده‌اند در نهایت با صفویان مشکل پیدا می‌کنند. بازماندگان برخی از حکومت‌های محلی که در برابر صفویان مقاومت‌هایی داشته‌اند بعد از شکست به خدمت کاران صفویه تبدیل شده‌اند. از آن جمله بازماندگان حکومت‌های «هَلُو خان هورامی، سارم‌بگ مکرکی، همچنین میر محمد خان بردوست» که مشهور به «خان لپ‌زیرین» است، می‌باشند. میر محمد خان بردوست نخست در برابر عثمانیان می‌جنگد. سپس در مقابل صفویان نیز قیام نموده و در نهایت هم شکست می‌خورد. کوردها که دارای نظام دفاعی خاص خود بودند بعد از دوران صفویه به شدت از این نحوه‌ی دفاعی فاصله می‌گیرند. شیوه‌ی دفاعی کوردها در طول تاریخ بسیار نزدیک به شیوه‌ی گریلایی امروزی بوده است. اما از این دوران به بعد بیشتر در قلعه‌ها به محافظت از خود می‌پردازند. خود این موضوع نشان از ضعف به وجود آمده در نحوه‌ی

دفاعی جامعه‌ی کورد است. دلیل آن هم طبقه‌ی امیران و خان‌هایی هستند که به صورت کمپرادوری و مزدوری حکومت می‌نمایند. همین افراد باعث شده‌اند که جامعه‌ی کورد از لحاظ دفاعی با مشکلاتی مواجه شود. در واقع تأثیرات این قشر از جامعه‌ی کورد و دین رسمی ضعف دفاعی را با خود به همراه می‌آورد. صفویان بعد از مرگ شاه اسماعیل پایتخت را به اصفهان منتقل می‌نمایند. نظام به وجود آمده بر بنیان دین رسمی و حکومت مرکزی را در اصفهان از هر لحاظ تقویت می‌نمایند. نظام صفوی خسروانی را در آن شهر به طور کامل پیاده می‌کنند. با شروع دوران زمامداری شاه عباس، نظام صفوی انسجام بیشتری به خود می‌گیرد. دقیقاً به مانند هخامنشیان و ساسانیان عمل می‌نمایند. یعنی جهت تقویه‌ی نظام خسروانی تلاش می‌نمایند تا ارتش را انسجام بخشند. اما نیروهای نظامی صفویه را قزل‌باش‌هایی تشکیل می‌دادند که شاه اسماعیل به یاری آنها به قدرت رسیده بود. اینان علوی بودند و نظام مرکزی و دین رسمی را بر نمی‌تاییدند. زیرا خود از نیروهایی بودند که در کانون‌های مقاومت جای می‌گرفتند. همواره در برابر دین رسمی و نظام خسروانی قیام نموده بودند. بنابراین شاه عباس تصمیم گرفت تا این نیروها را که به عنوان تهدیدی برای حکومتش به حساب می‌آورد از میان بردارد. برای همین به بهانه‌های واهی هر کدام از آنها را به منطقه‌ای دور افتاده تبعید کرد. برخی از سران آنها را هم از میان برداشت. به جای سواره‌نظام عشایر قزلباش به نیروی زمینی برخوردار از سلاح‌های گرم از قبیل توپ و تفنگ روی می‌آورد. این امکانات مدرن نظامی از سواره‌نظام قزلباش کاربردی‌تر بودند و به راحتی می‌توانست با استفاده از این امکانات جدید نیروی عشایر وابسته به خود را تجهیز نموده و نهایت استفاده را از آنها ببرد. شاه عباس با استفاده از سلاح‌هایی که از انگلیسی‌ها گرفته بود، ارتش خود را مهیای نبرد کرد. کار دیگری که شاه عباس انجام داد، تغییر دموگرافی ایران بود. مثلاً کوردها را به خراسان می‌کوچاند. ترک‌ها را به شیراز می‌برد و گرجی‌ها را به خراسان می‌فرستد. ارمنیان را نیز به مرکز ایران می‌فرستد. محل اسکان خلق‌های ایران را به کلی عوض می‌نماید. در مناطق جدید اسکان این اقوام نیز آنها را راحت نگذاشته و میان ساکنان جدید و قدیم این نواحی جنگ‌هایی را برافروخته می‌اندازد. شاه عباس از این تفرقه‌افکنی نهایت استفاده را کرده و به این شیوه به حکومت می‌پردازد. البته این تغییرات موجب مشکلاتی هم می‌شود. گرجی‌هایی را که به خراسان و نزدیکی افغانستان برده‌اند و به آنها هر گونه ابتکار عمل داده‌اند، در آنجا یکه‌تازی می‌کنند. گرجی‌ها نسبت به افغانیان ظلم و ستم بسیاری روا می‌دارند. در نتیجه موجبات ناخرسندی و قیام افغان‌ها را فراهم می‌آورند. افغان‌ها قیام نموده و گرجی‌ها را شکست می‌دهند و تمامی خراسان و سپس تمامی ایران تا نزدیکی اصفهان تصرف می‌نمایند. این بار هم شاهد فروپاشی نظام خسروانی توسط نیرویی خارجی هستیم. صفویان از ۱۵۲۱ تا ۱۷۲۲ میلادی در ایران حکومت کردند. حکومتی به تمامی ویرانگر و درنده‌خو که بارها دست به قتل و کشتار مردم بی‌گناه بویژه مردمان زاگرس زده است. از سالهای ۶۳۷ تا ۱۵۰۰ ب.م در ایران نظام خسروانی حاکم نبوده و این بخشی از تاریخ ایران است که باید به خوبی مورد توجه و دقت قرار گیرد. هر چند که در این سالها تلاشی برای بازتولید این اندیشه‌ی مخرب اجتماعی صورت گرفت. در شخصیت وزرا و کاتبان و همچنین در هیات کتاب‌هایی همچون سیاست‌نامه و شریعت‌نامه و حتی خط فکری موجود در کتب اولیانامه و حکمت‌نامه تلاش‌هایی صورت گرفت و سعی گردید که ایدئولوژی خسروانی به صورت مکتوب حفظ شود.

بررسی افکار و اندیشه‌های مخالفت در آثار ادیبان

افکار و اندیشه‌های خراسان را مورد بررسی قرار دادیم و نگاهی هم به ادبیات این خطه از ایران داشتیم. به اشعار رودکی و شاهنامه‌ی فردوسی نظری داشتیم و خط فکری و سیاسی موجود در آن را موشکافی کردیم. که به مثابه‌ی مانیفست نظام خسروانی از آن یاد کردیم. لازم است که شاهنامه به خوبی مورد بازخوانی قرار گیرد. به خوبی درک گردد و در برابر تخریبات شخصیتی آن بر فرد و جامعه‌ی ایرانی

مبارزه‌ای فرهنگی صورت گیرد. چرا از ادبیات بحث به میان می‌آوریم؟ ادبیات نحوه‌ی بیان نیرومند عقاید و اندیشه‌هاست و بسیار تاثیرگذار می‌باشد. انعکاس واقعیات اجتماع است. وقتی که می‌خواهیم مرحله‌ای از تاریخ یک ملت را مورد بررسی قرار دهیم، یکی از حوزه‌هایی که باید مورد مطالعه و کنکاش قرار گیرد، ادبیات است. بدون مطالعه‌ی ادبیات، تحلیل نظام و سیستم و مشکلات و معضلاتی که با آن روبه‌رو بوده غیرممکن است. به غیر از رویدادهای سیاسی و زندگی روزمره در داخل یک اجتماع، بعدی روحی و معنوی نیز وجود دارد. نیروهایی که با همدیگر در حال مبارزه و کنش و واکنش هستند، در تلاشند تا این نیروهای روحی و معنوی جامعه را به سوی خود بکشند و از آن استفاده نمایند. هر کسی می‌خواهد که با این نیروی معنوی بر جامعه تاثیرگذار باشد. نیرومندترین ابزار برای بکارگیری این نیروی عظیم روحی و معنوی همان ادبیات است. از شعر و رمان گرفته تا حکایت و متولوژی همه و همه جزو ادبیات هستند. بیان متولوژی بیانی ادبی است، حتی قرآن کتابی ادبی است. تورات که از کتب آسمانی است، دارای ادبیاتی بسیار برجسته است. مثلاً بخش‌هایی از تورات، اصلاً به مسائل دینی ارتباطی ندارد از آن جمله می‌توان به غزل‌های سلیمان اشاره کرد. یهودیان به این مورد حساس پی‌برده بودند که تنها با حفظ ادبیات است که می‌توان روحیات و معنویات جامعه را حفظ نمود. این شیوه‌ی نگرش یهودیان به ادبیات در تورات می‌تواند حاوی پیامی به این شرح نیز باشد؛ چقدر خدا و پیامبر برایت اهمیت دارد، ادبیات نیز به همان اندازه از اهمیت برخوردار است. ادبیات نحوه‌ی بیان حقیقت به شیوه‌ی متفاوتی نیک و مثبت است. لازم است که معنویات و دنیای متفاوتی خود را بوجود آوریم. هیچ جنبشی نمی‌تواند بدون متفاوتی یک به حیات خود ادامه دهد. برای یک مبارز، برخورداری از ادبیاتی نیرومند بسیار مهم است. زیرا شخص مبارز در عین حال وظیفه‌ی ارتقاء سطح معنویات جامعه را هم بر عهده دارد. فرد مبارز با تلاش خود به جامعه روحی تازه می‌بخشد. اگر شخص، سازمان یا جنبشی نتواند زبان نفوذ و تاثیرگذاری بر جامعه، یعنی ادبیات را به وجود آورد، به طور قطع کسانی هستند که تنها از راه ادبیات و زبان تمامی تلاش‌های او را به یغما ببرند.

در این قسمت به برخی از آثار ادبایی که وضعیت سیاسی و اجتماعی زمان خود را انعکاس داده‌اند اشاره‌ای می‌نمایم. عمر خیام یکی از اشخاصی است که در دوران سلجوقیان ظهور می‌نماید. او در زمان سلطه سلجوقیان و وزارت نظام‌الملک وارد صحنه‌ی ادبیات می‌شود. در این دوران جنگی تمام عیار در مقابل فلسفه به راه انداخته شده و تفکراتی به غیر از دین رسمی اجازه‌ی تبلیغ ندارند. او ادبیات نوینی را به وجود می‌آورد. در این ادبیات از رموز تصوف استفاده کرده و پر از استعاره و کنایه است. از سمبل‌ها استفاده‌ی فراوانی می‌نماید. بویژه شراب، جنت و خاک را در مضامین شعری و ادبی به وفور استفاده می‌کند. اشعار او دارای دو بعد اساسی است، اما در اصل بیان فشار و استبدادی است که در آن زمان بر جامعه و فرد روا داشته می‌شود. عمر خیام در اصل نوعی از مخالفت است. اما نحوه‌ی مخالفت او جای سوال و بررسی دارد. در ادبیات عمر خیام بحث از همسانی و برابری انسانها در خلقت وجود دارد و تفاوت‌هایی را که در جامعه‌ی طبقاتی آن زمان پدید آمده ناعادلانه و غیر اجتماعی و غیر انسانی می‌داند. او انسانی اندیشمند و محقق است، اما با وجود این همه دانش و فلسفه توان مقابله با نظام مستبد سلجوقی را ندارد. خود این موضوع نشان از سرکوب نیروی‌های اجتماعی و اراده انسانی دارد. او اعتقادی به مبارزه‌ی اسماعیلیان نداشته و نحوه‌ی مبارزه‌ی آنها را بسیار ماهوی می‌داند و بر این اعتقاد است که به سطوح پایین جامعه رسوخ نکرده و توانایی بره‌اندازی قیام‌های مردمی را ندارد. خیام معتقد به اجماع گروهی از دانایان است که توانایی به وجود آوردن نیروی مخالفت واقعی را دارند. منطق او نشان از اعتقاد به وجود الیتی از فرزندانگان دارد. شدت از شکست فلسفه در ایران ناراحت است و از به وجود آمدن نیروی مقاومت و مخالف در داخل جامعه ناامید شده، در قالب قدرگرایی موضوعات را بررسی و تحلیل می‌نماید. این نوع از قدرگرایی در ایران آن زمان بر شخصیت ایرانیان تاثیرگذار است. در حال حاضر نیز این تاثیر وجود دارد. مخالف باش، همه چیز را هم ببین، واقعیت‌ها را هم بدان، اندک مخالفتی هم بنما، ولی بدان که هیچ تاثیری ندارد. این مورد وجهه‌ای بارز در شخصیت ایرانی است. هم‌اکنون

در ایران هر کسی مخالف است، هر شخص در نهاد خود مخالفی سرسخت است و همه چیز را نیز می‌داند، اما افرادی که دارای اراده و توان باشند و معتقد به تغییر نظام وجود ندارند. علی‌رغم داشتن دانش و زمینه‌ی مخالفت به این نتیجه رسیده‌اند که تلاش برای تغییر بی‌نتیجه است و در نهایت نظام توانایی تکرار و پایداری را داشته و به شکل دیگری ظاهر می‌شود. اساساً تلاش برای تغییر را کاری عبث می‌دانند. به نظر این افراد لازم نیست که خود را به کار مخالفت مشغول نمایند. دانش و آگاهی به دور از تلاش و مبارزه، علم به دور از تاثیر و نفوذ و به دور از فعالیت سیاسی نیز از خصوصیات شخصیتی ایرانیان است. همه چیز را می‌داند اما منفعل است. همه چیز را می‌داند اما در میدان حضور ندارد. معتقدند که باید همه چیز را به گذر ایام واگذار کرد. زندگی را معیاش می‌دانند که گذر زمان آن را حل خواهد کرد. تنها لحظاتی را که در دست توست غنیمت شمار و آنها را از دست نده.

یک شخصیت انقلابی نمی‌تواند که به روش عمر خیام عمل کند. آینده را ما مشخص خواهیم کرد نه چرخش ایام. شخصیت انقلابی به هیچ وجه نمی‌تواند قدرگرا باشد. انسانی که دارای نیروی تحلیل باشد، امکان ندارد که بیچاره و بدون راه‌حل بماند. شخصیت انقلابی معنویات و ارزشهای اجتماع و جنبش را به خوبی درک کرده و از آنها نیرو گرفته و سعی می‌نماید که بر آنها بیفزاید. برای افزایش ارزشها هم لازم است که به تلاش و مبارزه روی بیاورد، خود دانش و آگاهی هم جزو ارزشهای جامعه‌اند. نمی‌شود که از آنها بهره برد، اما برای ارتقایشان تلاش نکرد. این خلاف شخصیت انقلابی است. خیامی‌گری در میان قشر روشنفکر ایرانی بسیار برجسته است. حاضر به هیچ‌گونه ریسکی نیست و راحت‌طلبی را پیشه می‌نماید. همه چیز را می‌داند اما حاضر نیست کوچکترین تلاشی را انجام دهد. از دیگر افرادی که در عرصه‌ی ادبیات کار کرده و نامی آشنا دارند، می‌توان به ناصر خسرو اشاره کرد. او هم نماد فردی مخالف است. در برابر قدرت هم سرخم نمی‌نماید. ادبیات نیرومندی داشته و مدام در حال مسافرت است. هرگز حاضر نشده که در دربار خدمت نماید. کتابی به نام سفرنامه دارد که در آن رویدادهایی را که خود، شاهد آنها بوده نوشته و دیوان شعری هم سروده است. معمولاً موضوع اشعار او را پند و اندرز تشکیل می‌دهد. منظور او پند گرفتن از حوادث و رویدادهاست. او از پیروان اسماعیلیه است و مبلغ آنها به شمار می‌رود. در برابر قدرت موضع مشخصی دارد. برای نمونه وقتی که از او خواسته می‌شود که در مدح پادشاهی شعری بسراید، به این کار راضی نمی‌شود و موضع خود را در برابر او اعلام می‌دارد. در بیان موضع خویش شعری به این مضمون سروده: «من آنم که در پای خوکان نریزم چنین قیمتی در لفظ دری را». این موضوع می‌توانست که به قیمت جان او تمام شود. شیوه‌ی ناصر خسرو هم از روش‌های رایج مخالفت در میان ایرانیان است. که بسیار فردی است. هر چند که دارای موضع‌گیری رادیکال و قابل توجهی است اما قابلیت سازماندهی را نداشته و به تنهایی هم کاری را از پیش نمی‌برد. مخالفت شخصی راه به جایی نخواهد برد. ناصر خسرو معتقد به موضع‌گیری فردی است. شرط درست زیستن را پاکی و دوری از فساد و تباهی به صورت شخصی دانسته و معتقد به تاثیرگذاری بر پیرامون نیست. تمام عمر خود به این مباهات می‌کند که در خدمت شاهان نبوده و ظلم و ستم آنها را قبول نکرده است. اما چقدر توانسته این تفکرات را به میان اجتماع برده و افراد دیگر را نیز سازماندهی نموده. ناصر خسرو فاصله‌ی مشخصی را با قدرت رعایت کرده و بر این باور است تا زمانی که نظام قدرت با او کاری نداشته باشد او نیز واکنشی نخواهد داشت. تفکری که هم‌اکنون در ایران به شدت حاکم است.

ادیب دیگری که می‌خواهیم از او بحث نمایم سعدی شیرازی است. او در چارچوب ایدئولوژی رسمی، رویدادها و پدیده‌ها را مورد تحلیل قرار می‌دهد. ادبیات او از چارچوب ایدئولوژی رسمی قدرت خارج نمی‌شود. سعدی فردی محافظه‌کار است. آنچه را که برای جامعه پیشنهاد می‌نماید از چارچوب قراردادهای حکومتی خارج نمی‌شود. تمامی خواسته‌های حکومت را بجای می‌آورد. حتی آنها را با زبانی شیرین و گیرا بیان کرده و در تاثیرگذاری این احکام حکومتی در میان جامعه به شدت تاثیرگذار بوده است. برای همین است که هنوز گلستان و بوستان توسط تمامی ملاها و طلبه‌ها خوانده می‌شود.

کسانی که درس فقه خوانده‌اند، می‌دانند که طلاب مجبورند، تمامی گلستان و بوستان را از حفظ بخوانند. از یاد نبریم که حفظ کردن یکی از روشهای شریعت‌نامه است که امام محمد غزالی آن را بنیان نهاده است. این شیوهی حفظ مطالب هنوز هم در میان طلاب دینی رواج دارد. اجباری بودن حفظ و ازبر کردن مطالب گلستان و بوستان حاکی از نزدیکی نظریات سعدی به ایدئولوژی نظام حاکم و چارچوب نظری قدرت است.

همچنین در زمان تیمور شاعر نامدار فارس یعنی حافظ در شیراز سکونت دارد. صحبت از ادبیات کلاسیک ایران بدون حافظ امکان‌پذیر نیست. حافظ بیشترین تأثیر را در میان شاعران ایرانی بر جامعه دارد. در اکثر منازل ایرانیان کتاب حافظ وجود دارد. در کنار قرآن جزو کتبی است که مردم به آن اعتقاد و احترام خاصی دارند. حتی فال حافظ هم از نوعی نگرش اعتقادی نسبت به آن سرچشمه می‌گیرد. اما تأثیر حافظ از ادبیات تصوفی و رمزآلود او نشأت می‌گیرد. او تمامی عناصر مقدس و ارزشمند زاگرس را در ادبیات خود مورد استفاده قرار می‌دهد. جام‌شراب (ساغر)، پیرمغان و خرابات که سمبل‌های حقیقت هستند. مثلاً پیرخرابات کسی است که همه‌ی واقعیات را می‌داند. اما به صورت پنهانی در خرابات می‌زید. این سمبل‌ها در دین به طور کلی ممنوع بودند. در اندیشه‌ی دینی جایی برای دگراندیشان وجود نداشت و هر نوع تفکر مخالف مجازاتی به همراه می‌آورد. خرابات جایی است برای کسانی که به غیر از اندیشه‌ی رسمی نظام معتقد به باورهایی دیگرند. زیرا در بیرون از خرابات استبداد حاکم است و بیان اندیشه مزبور جرم و گناه شمرده می‌شود. فرد مجبور است که تقیه نماید یا جایی برای نشر افکار خود بیابد و به صورت زیرزمینی به سازماندهی بپردازد. حافظ همه‌ی این تحولات سیاسی و اجتماعی دوران خود را به زبانی رمزآلود بیان می‌دارد که درک آن تا حدی دشوار است. لازم است که برای درک حافظ تا حدی نسبت به ادبیات و فلسفه احاطه داشته باشیم. حافظ در بهره‌مندی از این اراء تنها نبوده است. به احتمال زیاد او جزو سازمانی مخفی و گسترده بوده که تنظیمات خاص خود را داشته‌اند. شبکه‌ای از مخالفان که بسیار صنفی مانده و بیشتر به صورت الیت فعالیت می‌کرده‌اند. چارچوب سازمانی تنگ، نشان از اوج استبداد دینی و نظامی آن زمان دارد. مخالفت به صورت الیت در ایران یکی از انواع مخالفت است. این پدیده یکی از واقعیتهای ایرانیان است. مخالف باش، اما تنها در میان گروهی خاص که تنها آنها تو را درک می‌نمایند و مردم عادی تو را نمی‌فهمند. این نوع از مخالفت به طور کلی از مردم و جامعه منقطع و بریده است. خود را دانا و خردمند می‌دانند و مردم عادی جامعه را از درک دانش خود ناتوان می‌پندارند. حافظ این دانش و آگاهی‌ها را اسرار و رموزی می‌داند که عوام از فهم آن عاجزند. در مورد سریت آن شکی نیست، اما به چه دلیل به سر و رمز تبدیل شده‌اند؟ برای اینکه همجه‌ای از سوی قدرت و نیروهای پیرامون آن نسبت به این تفکرات وجود دارد. اما طریقه‌ی درست مجادله و تلاش این است که سر ناگفته را برای جامعه بازگو نمایی تا جامعه که نیروی اساسی تحول‌خواهی است به حرکت درآید، و گرنه این سر تا به ابد سر بسته خواهد ماند. لازم است که جامعه از انحراف صورت گرفته در حقیقت آگاه باشد و بداند که قدرت‌مندان چه چیزی را از او پنهان می‌نمایند. پنهان نمودن این اسرار، همان کاری است که نظام حکومتی انجام می‌دهد. این گروه‌ها عقاید خود را از مردم جامعه پنهان می‌دارند. نوعی از تقیه را پیشه کرده و بر این باورند که احتمال دارد این اندیشه‌ها در آینده همه گیر شوند. مشکل این است که واقعیت مخالفت را پنهان می‌دارند. خلق را سازماندهی نمی‌نمایند و مردم را لایق این اندیشه‌ی به اصطلاح برتر نمی‌دانند. معتقد به پیشرفت ذهنیتی جامعه در آینده و درک این مفاهیم در سال‌های آتی توسط مردم هستند. اما خودشان برای پیشرفت ذهنیتی جامعه کاری از پیش نمی‌برند. خود شیوه‌ی بیان حافظ دارای گیرایی فراوانی است و می‌تواند اثر بخش عمل نماید. در کوردستان هم شیوه‌ی ادبیات حافظ و شعر او پیروانی داشته که از آن جمله می‌توان «نالی» و «ملای جزیری» و «حقیقی» را نام برد که به سبک و سیاق حافظ شعر سروده‌اند. اما از همه آنها مسلط‌تر و نزدیک‌تر به سبک حافظ، ملای جزیری است. شاید تفاوت بین او و حافظ در کوردی بودن شعرش است. گویی غزلیات حافظ به زبان کوردی خوانده می‌شوند. تأثیرات شگرف

شعر حافظ همگی ناشی از کاربست عناصر مقدسی است که از ارزشها و سمبل‌های زاگرس گرفته و در شعر خود به کار برده است. برای همین است که شعر او تا به هندوستان و آلمان می‌رود و شاعر آلمانی «گوته» را شیفته‌ی خود می‌نماید. همه‌ی این شاعران به دنبال حقیقت بوده و جویندگان راستی و حقیقت‌اند. آنها در جستجوی نهایی خود به همان حقیقتی می‌رسند که انسان‌های ساکن زاگرس به آن رسیده بودند. رسیدن به نور و روشنی و مهر و گم شدن در خورشید بر اساس تعمق و غور در شخصیت انسانی و خودشناسی به مثابه‌ی بخش تکامل‌یافته‌ی طبیعت و گردون که به توانایی اندیشیدن دست یافته و می‌تواند به خود و پیرامونش معنا ببخشد. مصداق این شعر که می‌گوید «شد مدتی گم گشته‌ام چون ذره در خورشید او هر ذره‌ام خورشید شد پیدا شوم پیدا شوم». تمامی عناصری که در زاگرس به وجود آمده و در بطن هر کدام از آنها تقدسی نهفته است در شعر این شاعران خودنمایی نموده و به شعر آنها بارمعنایی خاصی می‌بخشد.

زیبایی و نفوذ کلام این شاعران از همان تقدس نهفته در این عناصر سرچشمه می‌گیرد. خود این موضوع نشان از پایداری ارزش‌ها و نیرویی معنوی آنها دارد که در اثر نوزایی و به روزرسانی دوباره روح افزا می‌شوند. «در جایی که آزادی وجود داشته باشد، شیوه‌ی بیان به شدت شفاف و واضح است، اما در جایی که استبداد وجود داشته باشد، به صورت سمبلیک و لفافه‌گویی و استعاره‌ای بیان می‌شود» این یک اصل است. تاثیر دیکتاتوری بر ادبیات ایران باعث شده که به صورتی نامفهوم در آید. به قولی عامیانه آن را به صورت «نامفهومی زیبا و جذاب» در آورده است. زبان ادبیات ایرانی دوپهلوی یا چندپهلوی بوده و معمولاً در آن حالت احتمال‌گذاری دیده می‌شود. امکان بازگشت و انکار را برای فرد مهیا می‌نماید. در شخصیت‌های استبدادزده‌ی شرقی ناخودآگاه این طرز بیان خودنمایی می‌کند.

این افراد همیشه در نگاه خود به پدیده‌ها و رویدادها به ابعاد منفی آن می‌نگرند و در تلاشند تا موردی را برای ابراز مخالفت بیابند. شخصیت‌هایی به شدت مخالف و شاکتی که مدام در حال منفی‌بافی هستند. این برخورد و رفتاری چاره‌یاب نبوده و باعث تخریب امید و اراده در میان اطرفیان شده و دست آخر در خود شخص نیز سرخوردگی و شکست روحی و درونی را به همراه دارد. با توجه به اینکه در یک فعالیت همیشه جنبه‌های منفی و قابل ارتقاء دهی وجود دارد، تنها به این جنبه‌ها توجه کردن و مخالفت با آنها از روند پیشرفت کاری جلوگیری می‌نماید. منفی‌بافی و برخورد شکایت‌واری و گله‌مندانه که در شخصیت ایرانی بسیار مشهود است مانع اصلی همگرایی و پیوست جمعی است. حتی این نوع از شخصیت ایران با بزرگ‌نمایی نکات منفی موجود در یک پدیده به سیاه‌نمایی آن می‌پردازد. اگر فرد با شخصیت ایرانی آشنایی نداشته باشد به سرعت از موضوع دلزده می‌شود. همیشه اینگونه وانمود شده که ایرانیان مشکل‌پسند هستند در حالی که مشکل اساسی آنها ناتوانی در انتخاب و پسندیدن است. این بعد شخصیتی بر مسائل سیاسی در ایران تاثیر فراوانی گذاشته و بیشترین بهره‌برداری را نظام ولایت فقیه از آن نموده است. تاثیرات این تفکرات باعث فراق‌مسلكی در میان ایرانیان شده و فعالیت سیاسی را که کاری جمعی است به مخاطره انداخته است. برای همین است که سازماندهی و کار گروهی در ایران بسیار ضعیف می‌باشد. حتی این امر در ورزش ایران هم تاثیرگذار بوده. زیرا ورزش ایرانیان هم از فرهنگ ورزش فردی زورخانه‌ای نشات می‌گیرد. در ورزش‌های جمعی مشکل دارند. شاهنامه شخصیتی شاهی می‌آفریند و شاه یک نفر است همه در زیر حکم او قرار دارند و لازم هم نمی‌بیند کسی را سازماندهی نماید. تنها با استفاده از امر و دستور کارها را به پیش می‌برد. علی‌رغم تمامی مواردی که بیان نمودیم باید ابراز داریم که ما به جستجوی این ادباً برای حقیقت احترام قائلیم. اما این ما را از نقد سازنده باز نمی‌دارد.

ایرانیان معتقد بودند که هرگاه نظامی خسروانی حکم فرما شود. ایران به عظمت و شکوه دوباره خواهد رسید. اما در دوران نظام‌های خسروانی، ایران تنها از نظر جغرافیایی گسترده شده است. نظام خسروانی تمامی نیرو و پتانسیل جامعه را از او می‌ستاند تا در راه کشورگشایی از آن استفاده نماید. صفویان تمامی انرژی جوامع ایران را نابود کردند. در دوران صفوی علم، دانش و فلسفه دچار سقوطی باورنکردنی

می‌شود. به جای آن هم دین رسمی به اوج سازماندهی می‌رسد. شاه صفوی خود را شاه شیعیان می‌داند و شمشیر صفوی را در اختیار دارد. شاه صفوی خود را شمشیر بُرنده‌ی اسلام شیعی می‌داند. اما در واقع شمشیر دیکتاتوری است. نهادهای دین رسمی در همراهی با نظام شاهنشاهی صفوی تاسیس می‌شوند تا کادرهای لازم را برای ترویج و اشاعه‌ی دین رسمی آماده نمایند. در شهرهای قم، نجف، کربلا و مشهد راهبان و کادرهای خود را تعلیم داده تا در نهادهای رسمی دولتی به فعالیت مشغول شوند. صفویان فرصت کافی برای انسجام بخشیدن به این پروژه نمی‌یابند، زیرا بیشتر اوقات به انتقام‌گیری، فتح، قتل و کشتار مشغول بودند. اهداف صفویان در این چند بخش قابل بیان است. ۱- انتقام خود را از سنی‌ها گرفته و آنها را قتل‌عام نمایند. ۲- همه‌ی ارزشهایی را که شیعه‌ی علوی در طی سالیان متمادی و در نتیجه‌ی مقاومت و مبارزه در جامعه پدید آورده است، تصاحب نماید. ۳- در اعتقادات شیعه‌ی علوی انحراف و تخریب به وجود آورند. ۴- بخش‌هایی از اعتقادات شیعه‌ی علوی و همچنین سایر عقاید ایرانیان را که ایجاد انحراف در آنها امکان‌پذیر نبود، نابود نمودند. دولت صفوی تنها سنی‌ها را از دم تیغ نگذراند، بلکه بزرگترین قتل‌عام و کشتار و جنایات را در مورد شیعیان علوی انجام داد. بر بیشتر گروه‌های شیعه در دوران صفوی انگ‌الحداد و کفر زده شده و نابود گشته‌اند. صفویان در پی یک سیاست هژمونگرایانه بودند تا در نتیجه‌ی آن تنها شیعه‌ی صفوی در جهان باقی بماند.

افشاریان

بعد از هجوم افغانها و نابودی دولت صفوی، نیروهای مخالفی که تا آن زمان تحت فشار و استبداد مجال هیچ‌گونه تحرکی را نداشتند به یکباره به پا خاستند. در میان هفت عشیره‌ی قزلباشی که بیشترین سهم را در به قدرت رسیدن صفویان داشتند و در نهایت مورد بی‌مهری نظام صفوی قرار گرفته بودند، عشیره افشار هم وجود داشت. عشیره افشار در اصل متعلق به غرب ایران می‌باشند. چون گروه‌هایی از آنها در شمال کوردستان هم ساکن می‌باشند. صفویان آنها را به خراسان کوچانده‌اند. البته این کار تحت عنوان کوچ اجباری انجام نمی‌پذیرفت، بلکه به عنوان انجام وظیفه و بر اساس تفویذ اختیارات از طرف شاه صورت می‌گرفتند. مثلاً برای مقابله با هجوم ترکمن‌ها به آنجا فرستاده می‌شدند. به هر حال برای کوردها کوچی اجباری بود. یکی از اعضای عشیره‌ی افشار، «نادر» نام دارد که در اصل، رئیس عشیره و یا مقامی در این سطح نبوده، بلکه شخصی است که بیشتر به کار راهزنی و باج‌گرفتن مشغول بوده و گروه نظامی کوچکی دارد. گروه نظامی خود را توسعه داده و جوانی از بازمانده‌گان صفوی را تحت‌الحمایه خود قرار می‌دهد و اعلام می‌دارد که او شاه است و من هم قیم و حامی او هستم. پس از این مرحله به نام او به جنگ و فتح می‌پردازد. او نخست خراسان را تصرف کرده و در ادامه نیز با شکست افغان‌ها تمامی ایران را فتح می‌نماید. در سال ۱۷۲۹ میلادی موفق به این کار می‌شود. سپس به هندوستان حمله کرده و فتوحات و تاراج بسیاری را انجام می‌دهد. در منطقه‌ی آسیای میانه هم تصرفاتی را بدست می‌آورد. در جنگ با عثمانیان هم موفق عمل می‌نماید. در دشت مغان تمامی عشایر و گروه‌هایی را که با او همکاری داشته‌اند گردهم می‌آورد و با نام نادرشاه افشار تاج‌گذاری می‌کند. او انسانی بسیار با جسارت و مقتدر بود برای همین، او را به پسر شمشیر ملقب نموده بودند. به علت شک بی‌حد و حسرت نسبت به اطرافیانش شروع به قتل‌عام آنها می‌نماید. در نهایت بعد از کور نمودن پسرش دیوانه شده و به دست گروهی از فرماندهانش به قتل می‌رسد. از دیگر عشایری که در به حکومت رسیدن صفوی مشارکت داشتند، عشایر قاجار بودند که در اصل ترکمن هستند. بعدها صفویان وجودشان را تهدیدی برای خود دانسته و آنها را به مناطقی از ایران کوچاندند. برخی از رهبران آنها را هم از میان برداشتند.

زندیان: بازگشت به نظام مدیریتی زاگرس

بعد از مرگ نادر در ایران هرج و مرج وجود می‌آید، حسن‌خان قاجار نیروهای خود را گردآورده حملاتی را در ایران آغاز می‌نماید. در این میان یکی از عشایر کورد هم به نام «زند» وارد کارزار می‌شود. رئیس عشیره زند کریم‌خان نام دارد. او به همراه عشیره‌اش که جزو عشایر تبعیدی است، قصد دارد تا به محل زندگی خود بازگردند. اما درگیر جنگ‌های داخلی ایران می‌شود. مدتی طولانی را با گروه‌ها و عشایر دیگر در جنگ سپری می‌نماید. در همین جنگ‌های داخلی حسن‌خان قاجار در یکی از نبردهایش با عشیره‌ای ترکمن کشته می‌شود و پسر او هم اسیر می‌شود. پسرش به نام آغامحمدخان را به خاطر اینکه در آینده تهدیدی برای حکومت ایجاد نماید اخته می‌نمایند. کریم‌خان بر تمامی رقبای خود پیروز شده و در نهایت فاتح ایران می‌گردد. در آن زمان کوردهای اردلان هم از توان و نیرو برخوردارند اما در این درگیری‌ها شرکت نمی‌نمایند و منتظر فرصت‌اند تا از آن بهره‌برداری کنند.

کریم‌خان بر تمامی نیروهای موجود فایق می‌آید. خود او فردی برجسته و مبارزی به تمام معناست. هرگز مرکز حکومت خود را به اصفهان نمی‌برد. او می‌داند که اصفهان مرکز نظام خسروانی است. به واقع اصفهان نماد یک شهر و سمبل نظامی خسروانی می‌باشد. تهران هم به همان سبک و سیاق ساخته شده. حتی در ادبیات ایرانی از این شهر به نام شاهزاده‌ی افسون شده‌ی افسانه‌ها نام می‌برند. شهری است که نظام‌الملک تمامی نهادهای لازم و مرموز نظام خسروانی و دین رسمی را در این شهر بنیان نهاده است. خود شهر اصفهان فرهنگ خسروانی را به صورت ریشه‌ای در خود دارد. (در ایران مدتی بحث بر سر این بود که پایتخت را به شهر اصفهان منتقل نمایند). کریم‌خان مرکز حکومت خود را به شیراز منتقل می‌نماید چون تاحدی به لرستان نزدیک است. او کلمه‌ی شاه را برای خود ممنوع می‌نماید و خود را «وکیل‌الرعیایا» می‌نامد. در تلاش است تا نظامی دموکراتیک را در ایران بنیان نهد. او نمی‌خواهد که تمامی مشکلات را با جنگ حل و فصل نماید. در جایی که شمشیر کاربرد دارد از آن استفاده کرده و در جایی که با گفتگو و توافق حل شود از راه‌های مسالمت‌آمیز استفاده می‌نماید. به دلیل اینگونه رفتار سیاسی آمیخته با درایت موفق می‌شود که بسیاری از عشایر و گروه‌های ایرانی را مدیریت نماید. به هیچ وجه نظامی مرکزی و متمرکز را به وجود نمی‌آورد و ابتکار عمل را تا حد زیادی به مناطق واگذار می‌کند. به خلق‌های ایران اجازه می‌دهد که بر اساس واقعیت‌های‌شان زندگی کنند. حتی به عشایری که در زمان صفویان به مناطق مختلف ایران کوچانده شده‌اند، اجازه می‌دهد تا به سرزمین خود بازگردند. در دوران او مردم ایران در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند. چون در نظامی که کریم‌خان به وجود آورده امکان مراودات تجارتنی و ارتباطات فرهنگی به وجود آمده، بازار توسعه می‌یابد و تولید هم افزایش پیدا می‌کند. این امنیت به وجود آمده با امنیت در زمان ساسانی تفاوت دارد. امنیت در زمان ساسانیان به دلیل استبداد و خفقان بود، مردم به علت ترس، جرات هیچ اعتراضی نداشتند و ساسانیان این را عدالت می‌دانستند. اما در زمان کریم‌خان عدالت به دلیل مشارکت مردم در امور خودشان و داشتن ابتکار عمل به وجود آمده بود. دوران زمام‌داری کریم‌خان از دوران طلایی تاریخ ایران است. در سال ۱۷۵۰ میلادی حکومت خود را آغاز کرد. در دوران کریم‌خان شاهد جنگ‌های داخلی نیستیم و تنها یک جنگ خارجی را با عثمانی‌ها انجام می‌دهد که در نتیجه‌ی آن عثمانیان را از بصره بیرون می‌رانند. کریم‌خان در تلاش بود، سیستمی غیرمرکزی مانند کنفدراسیون‌ها را به وجود آورد. شاید که به تمامی نتوانست در پیاده کردن آن موفق عمل نماید، اما توانست که بخش‌هایی از آن را اجرایی کند. کریم‌خان این را هم اثبات کرد که نظام کنفدراسیون تنها نظامی است که می‌تواند در ایران جوابگو باشد.

قاجاریان

در دوران کریم‌خان افراد زیادی در دربار او زندگی می‌کردند، یا شاید بهتر است که بگوییم از امنیت برقرار شده استفاده می‌کردند. یکی از این اشخاص، آغا محمدخان قاجار بود که قبلاً از آن بحث

کردیم. بعد از مرگ کریم‌خان نوهی او یعنی «لطف‌علی‌خان» به حکومت می‌رسد. او وزیری به نام «ابراهیم خان کلانتر» دارد که فردی خیانت‌پیشه است. او هم یکی از خیانتکاران تاریخ کوردهاست. بعد از مرگ کریم‌خان، محمد خان قاجار به تهران می‌گریزد تا به عشیره‌ی خود ملحق شود. در آن زمان تهران شهری کوچک است. آغا محمدخان در تهران موفق می‌شود که نیروهای خود را گردهم آورده و به جنگ با زندیان برود. او شیراز را محاصره می‌نماید. با همکاری ابراهیم‌خان کلانتر شیراز را به تصرف درمی‌آورد و لطف‌علی‌خان را به بدترین شیوه به قتل می‌رساند و حتی استخوان‌های کریم‌خان را هم از گور بیرون می‌آورد. قتل‌عام‌های وحشتناکی را بویژه در کرمان انجام می‌دهد و تمامی مناطق ایران را تصرف کرده و تهران را به عنوان مرکز خود انتخاب می‌کند. او هم به اصفهان نمی‌رود. شاید او هم شناخت خوبی از اصفهان داشته. خود را شاه نمی‌نامد و به صورت خان زندگی کرده و بیشتر در میان عشیره خود می‌ماند.

بعد از مرگ آقا محمد خان برادر زاده‌اش، فتح‌علی‌خان قاجار در تهران تاجگذاری کرده و خود را شاه اعلام می‌کند. تاج نادرشاه را بر سر می‌گذارد و شمشیر صفویان را هم به کمر می‌بندد. اما قاجاریان هرگز شاه نشدند. شیوه‌ی حکومتی آنها به چند دلیل منحصر به فرد است. ۱- هیچ وقت نیروهای خود را در تمام ایران پراکنده نکردند. ۲- از خان‌ها و رؤسای عشایر نهایت استفاده را نمودند. ۳- از میان تمامی عشایر و ملت‌های ایران اشخاصی را نزد خود نگه می‌داشتند؛ تا در مواقع لازم از آنها استفاده نمایند. ۴- از سیاست تفرقه‌اندازی به صورت مداوم استفاده می‌کردند. بر مبنای این تعادلات سیاسی و توطئه‌ها در بین عشایر ایران حکمرانی می‌کردند، و گرنه خود قاجاریان از نیروی آنچنانی برخوردار نبودند. همچنین شاهان قاجار بسیار فاسد بوده و توطئه‌گری از ویژگی‌های آنان بود. در تاریخ ایران قهوه‌ی قجری مشهور است. وقتی که شاه قاجار کسی را به قهوه دعوت می‌کرد، یا فرد ارقاء درجه می‌یافت یا کشته می‌شد. زیرا قهوه را زهر آگین می‌نمودند. در این دوران ارتباط با کشورهای خارجی آغاز می‌شود. این روابط بویژه در دوران جنگ با روسیه اوج می‌گیرد. قاجاریان به شدت شکست می‌خورند و عقب نشینی می‌کنند. ارتش ایران از نیروهای عشیره‌ای به وجود آمده و با یک ارتش منظم به سبک اروپائی بسیار فاصله دارد. از سلاح گرم هم برخوردار نبود. بعد از شکست هم مجبور می‌شوند که پیمان گلستان را با روس‌ها منعقد نمایند.

یکی از سنت‌ها و رسوم حکومتی در زمان قاجار این است که شاه در تهران یعنی مرکز حکومت مستقر بوده و به حکمرانی می‌پردازد، همزمان با آن، نایب‌السلطنه در شهر تبریز ساکن است. بعد از مرگ شاه نایب‌السلطنه از تبریز به تهران می‌آید و بر تخت می‌نشیند و نایب‌السلطنه بعدی به تبریز می‌رود. تهران را در الحکومه و تبریز را دارالسلطنه می‌گویند. بعد از شکست از روس‌ها «عباس میرزا» که فرزند فتح‌علی شاه است و در تبریز سکونت دارد تصمیم می‌گیرد که ارتش ایران را مانند ارتش روس مدرن نماید. او خود فرماندهی نظامی است و از چند و چون کار خبر دارد. اما فتح‌علی‌شاه شخصیتی بی‌لیاقت و عیاش است. عباس میرزا گروه‌هایی را برای این منظور آماده می‌نماید تا زبان‌های خارجی را یاد گرفته و به مطالعه دانش و علوم اروپائی بپردازند. در تلاش است، ابتکارات و اختراعات اروپائی‌ها را جهت ساخت تجهیزات و سلاح‌های جنگی به ایران منتقل نمایند. در این راستا تصمیم به تاسیس دانشگاهی گرفته و افراد مزبور را در این محل تحت تعلیم و آموزش قرار می‌دهد. اکثر این افراد از خانواده‌های اشراف بودند. بعدها «میرزا تقی‌خان امیرکبیر»، فرزند آشپز دانشگاه، در میان این افراد جای می‌گیرد.

هم زمان با این تغییرات در میان عثمانیان نیز تلاش برای ایجاد ساختار مدرن دولتی و ارتشی پیشرفته آغاز می‌شود. در ترکیه «سلطان سلیم» سوم می‌خواست تحت عنوان نظام جدید دست به این ابتکارات بزند. سازماندهی ارتش به شیوه‌ی جدید در ایران به دلیل نظام درهم‌ریخته و وجود رانت‌خواران درباری و جناح‌بازی‌های درون دربار با موانع بسیاری روبه‌رو شد. قبل از آماده شدن ارتش، دوباره با روس‌ها درگیر جنگ می‌شوند. این بار هم از روس‌ها شکست خورده و مرزهای شمالی ایران به صورت امروزی شکل می‌گیرد. امتیازات زیادی را واگذار می‌نمایند. درباریان همه‌ی عواقب را متوجه عباس میرزا دانسته

و پادشاه هم دستور می‌دهد این نظام مدرنیزاسیون را راکد نمایند. عباس میرزا هم در جوانی فوت می‌کند. به همین علت محمدشاه را انتخاب کردند. فردی بسیار بی‌کفایت بود و بعد از او هم ناصرالدین شاه فرزند او بر تخت نشست. ناصرالدین شاه زیر نظر تقی‌خان امیرکبیر پرورش یافته بود که مدتی هم در امپراتوری عثمانی سفیر بود. وقتی که ناصرالدین شاه بر تخت نشست او را هم به وزارت برگزید و لقب امیرکبیر را به او داد. امیرکبیر، هنگامی که در دولت عثمانی به عنوان سفیر حضور داشت از سیاست‌های عثمانیان برای نوسازی و مدرنیزاسیون کشور متأثر گردید و خواست که همین کارها را در ایران انجام دهد. حتی این افکار را به نوعی به ناصرالدین شاه که زیر نظر او بزرگ شده بود منتقل کرد. او تلاش می‌نماید که ارتش، نظام اقتصادی و شهر تهران را نوسازی و مدرن نماید.

در دوران ناصرالدین شاه دو گروه شیعه با تفکراتی جداگانه وجود دارند. سلسله‌های بعد از صفوی، همگی شیعه مذهب بودند. اما بعد از صفویه دین رسمی خارج از چارچوب قدرت اقدام به سازماندهی خود نمود. تا بتواند به صورت نیرومندتری بر جامعه تأثیر بگذارد. دین رسمی به صورت آلترناتیو دولت در یک نظام هرمی خود را سازماندهی کرد. این دو خط فکری شیعه «متشرعه» و «شیخیه» بودند. به غیر از اینها، گروه‌های بسیاری مبتنی بر خط فکری شیعه‌ی اجتماعی یا همان شیعه‌ی علوی وجود داشتند. این دو گروه در شهرهای بزرگ خود را سازماندهی و تنظیم کرده بودند. شیعه‌ی متشرعه پیرو همان خط فکری شیعه صفوی است و طرفداران شریعت را شامل می‌شود. برای اینان اجتهاد به معنای تفسیری نو از دین نبوده، بلکه اجتهاد به معنای وجود نیرویی است که توانایی قانون‌گذاری و موضع‌گیری در برابر کسانی که اصول شیعه‌ی متشرعه را زیرپا می‌گذارند، داشته باشد. یعنی به مانند شمشیری در مقابل مخالفان عمل نماید. نظام سازمانی آنها هم که به صورت هرم است از محلات و روستاهای کوچک گرفته و تا به حوزه‌های علمیه ادامه پیدا می‌کند. یعنی از ملاح‌های محله‌ها و روستاها شروع شده و شامل درجات مشخصی مانند حجت‌الاسلام، آیت‌الله، آیت‌الله‌عظمی و ... می‌باشد. که کاملاً شبیه نظام راهبان دین رسمی در زمان ساسانیان است. آنها در همه جا خود را سازماندهی می‌نمایند. با استفاده از ادبیاتی که برگرفته از حماسه‌ی کربلاست به شدت مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهند. به طوری تنظیمات خود را در داخل جامعه به وجود می‌آورند که هر شخص ایرانی را بر اساس تعالیم و آموزه‌های خود آماده نمایند. بیشتر در مراسم ایفای نقش می‌نمایند. در اماکنی که خود ابداع کرده‌اند مانند هیات‌ها و حسینیه‌ها به سازماندهی دین رسمی می‌پردازند.

شیعه‌ی شیخیه هم مربوط به شهرهایی خارج از مرکز ایران است یا همان شهرهایی که در حاشیه قرار می‌گیرند. بویژه در شهرهایی مانند تبریز دارای نیرو و قدرت می‌باشند. می‌توان آنها را به عنوان شیعیان رفرمیست شناخت. بیشتر آنها را تجار بازاری تشکیل می‌دهند. اما شیخیه از انعطاف‌پذیری بیشتری در امور دینی برخوردار است. به همین خاطر در میان آنها با تحلیلات بیشتری در مورد مسائل شرعی روبه‌رو می‌شویم. یکی از این موضوعات مورد بحث یا تئوری‌های بیان شده از طرف این گروه از شیعیان، مسأله‌ی «باییه» است. باییه بر این عقیده‌اند که هر صد سال یک شخص عالی‌رتبه به نام باب ظهور می‌نماید. باب توانایی و صلاحیت آن را دارد تا تغییرات بنیادینی در تفکرات شیعه ایجاد نماید و شیعیان را به لحاظ فکری و اعتقادی برای گذار از یک مقطع صد سال یا یک عصر آماده نماید. نخستین شخصی که ادعای باییت نمود در شمال ایران بود. توانست در مدت کمی افراد زیادی را پیرامون خود گرد آورد. متشرعه فتوای نابودی او را صادر کرد و نیروهای دولتی هم پس از زحمات بسیار موفق به رفع غائله گردیدند. بعد از قتل باب این گروه به دو دسته تقسیم شدند. یک گروه به طور کامل از اسلام خارج شدند. تحت عنوان اینکه کاری به سیاست ندارند به زندگی اجتماعی و دینی خود مشغول شدند، که ظاهر قضیه می‌باشد. از ویژگی‌های‌شان این است که در صورت تهدید به مرگ هم دست به سلاح نمی‌برند. اینان را بهایی می‌گویند. بنیانگذار این گروه «شیخ‌بهاالدین» می‌باشد که از گروه نخستین جدا شده بود. دوران آخر عمر خود را در اسرائیل سپری کرد و در همانجا نیز فوت نمود. هم اکنون این گروه در ایران بشدت تحت فشار هستند، به گفته‌ی مسئولان ایرانی به خاطر ارتباط با غرب

مورد مجازات قرار می‌گیرند. گروه دوم هم «ازلی»‌ها بودند که توسط برادر شیخ بها به نام «صبح‌ازل» سازماندهی می‌شدند و معتقد به عملیات نظامی و مقاومت در برابر مشرعه بود. در نهایت این گروه از میان رفتند.

در مورد امیر کبیر هم باید مواردی را بیان نماییم. او می‌خواست ایران را به شیوه‌ی غربی مدرنیزه نماید. ملی‌گرایان ایرانی امیر کبیر را قهرمانی ملی می‌دانند. آنها معتقدند با پیشرفت‌هایی که امیر کبیر آغاز کرده بود ایران به سوی دولتی ملی و مقتدر گام برمی‌داشت. اما این امکان هم وجود داشت که به سوی یک دیکتاتوری هیتلری تغییر مسیر دهد. کارهای او جهت مقابله با کشورهای خارجی و استعمارگر را می‌توان مثبت شمرد. یعنی اندیشه‌ی استقلال در برابر نیروهای خارجی مفید است. اما چگونگی راهبردی کردن این اندیشه مهم است. او دانشگاهی به نام دارالفنون را به وجود می‌آورد و روزنامه‌نگاری را هم در ایران رواج می‌دهد. ساختن ایرانی مدرن در برابر غرب با مرگ امیر کبیر پایان نمی‌پذیرد، زیرا خود ناصرالدین شاه هم بسیار طرفدار غرب بود. اما هدف او به وجود آوردن دولتی مدرن در برابر کشورهای خارجی نبود، بلکه تشکیل دولتی مدرن در برابر خلق‌های ایران بود.

شروع مبادلات با کشورهای اروپایی در دوران قاجار، ساختن راه‌ها و رونق تجارت خارجی، بازار بومی ایران و تجارت داخلی را دچار رکودی تاریخی کرد. این امر باعث شد که مخالفت طبقه‌ای شکل بگیرد. تأثیرات آن در میان تاجران ایرانی، موجب تشکیل طبقه بازاری یا طبقه‌ی متوسط سنتی شد. آنها ارتباط نزدیکی با روحانیت داشتند. هر دو گروه طرفدار حفظ سنت‌ها و مخالف مدرنیزاسیون به شکل غربی بودند. در تمامی بازارهای ایران مساجد بزرگ و حسینیه‌ها و هیات‌های عزاداری وجود دارند و این نشان از ارتباط تنگاتنگ بازار و روحانیت دارد. هزینه‌ی تحصیل و امرار معاش روحانیون و مراکز آموزشی آنها را بازاریان می‌پرداختند. به خاطر همین ارتباط، طبقه‌ی متوسط سنتی جهشی عظیم یافت. توانست در تاریخ معاصر ایران نقش اساسی ایفا کرده و هنوز هم تأثیرگذار است. این طبقه همیشه تحت نظارت و کنترل حکومت مرکزی بوده و در حال حاضر هم پیوندی منسجم بین آنها برقرار است. فشار دولت بر این طبقه به خاطر گرفتن مالیات، انسجام بین آنها را بیشتر می‌کرد. طبقه‌ی متوسط همیشه خود را نماینده‌ی مخالفت‌های مردمی در ایران نشان داده است در صورتی که اصلاً اینگونه نیست. اما چون سازماندهی و تنظیم این مخالفت‌ها توسط طبقه‌ی متوسط سنتی انجام می‌پذیرفت، دست آخر نمایندگان را آنها بر عهده می‌گیرند. لازم است جریان مخالفت در ایران خود را از تأثیر این گروه برهاند. تا وقتی که تحت نفوذ این گروه قرار داشته باشد، نمی‌تواند کاری از پیش ببرد. این طبقه نماینده‌ی خلق‌های ایران نیست.

بخش دیگری از مخالفت در ایران مربوط است به امتیازاتی که شاه ایران به صورت روزانه به کشورهای استعمارگر می‌بخشد. این نوع از رفتار شاه وجدان اجتماعی ایرانیان را به درد می‌آورد و باعث رشد ناسیونالیسم ابتدایی می‌گردد. در دوره‌ی ناصرالدین شاه، شاهد ورود و رشد اندیشه‌های غربی توسط کسانی هستیم که به خارج از ایران سفر کرده‌اند و در آنجا تحصیل نموده‌اند. بویژه رشد دموکراسی پارلمانی در اروپا برای تحصیل‌کرده‌گان ایرانی جذابیت داشت. دولت‌های مدرنی که در کشورهای اروپایی به وجود آمده‌اند، برای این روشنفکران الهام‌بخش هستند. در ایران نیز شاهد رشد تحصیلات از راه دارالفنون می‌باشیم. در میان این روشنفکران مخالفت‌هایی بروز می‌نماید. به این صورت طبقه‌ی روشنفکر مخالف هم در ایران شکل می‌گیرد. هر چند نمی‌توان از روشنفکران به عنوان طبقه یاد کرد، اما می‌شود از آنها به عنوان طیف روشنفکران مخالف با دربار شاه نام برد. در ماجرای تحریم تنباکو برای نخستین بار طبقه‌ی متوسط سنتی با یک سازماندهی سراسری به میدان آمد و طیف روشنفکر نیز به حمایت از آنها برخاست. این نخستین اعتراض به صورت رسمی، سازماندهی شده، منسجم در برابر نظام و در طول تاریخ ایران است که به لغو پیمان تنباکو انجامید. این تجربه‌ی بزرگی برای ایرانیان بود و به ایرانیان فهماند که می‌توان به شاه هم اعتراض کرد. دوران تاراج و فروش مملکت در ایران که از سال ۱۲۵۱ (ش.ه) به بعد آغاز شد، به عصر شیخون مشهور است. ناصرالدین شاه که متوجه اوج‌گیری

اعتراضات در ایران شده بود، تصمیم گرفت تمامی مخالفت‌ها را مسکوت نماید. به همین منظور، دستور داد که نشر اندیشه‌های غربی را در ایران محدود نموده و چاپ و نشر روزنامه را هم متوقف کردند. ناصرالدین شاه این اعتراضات را نتیجه‌ی آشنایی با غرب و اندیشه‌های غربی می‌دانست. زیرا به عقیده او ایرانی، شاه را مقدس می‌داند و هرگز به او اعتراض نمی‌کند.

قاجاریان هرگز به نظامی خسروانی بدل نشدند. زیرا نه ارتش داشتند و نه دین رسمی، تنها درباری فاسد و شاهی با شمشیر صفوی که در راس همه‌ی امور قرار داشت. در این دوران رابطه‌ی دین رسمی یعنی علمای شیعه و دربار، ارتباطی سیاسی بود و هرگز به بخشی از نظام شاهنشاهی تبدیل نشدند. آنها می‌خواستند که به صورت یک نهاد نظارتی بر امور دربار عمل نمایند و دربار را در راستای رسیدن به اهداف خود به کار ببرند. مشروعیت دین رسمی از طریق جامعه تامین می‌شد. همچنین در این دوران شاهد رشد افکار اتوپیک و اومانستی در ایران هستیم. این افکار به فرد اولویت می‌دهد و انسان را محوریت می‌بخشد و فردگرایی را اساس کار خود قرار می‌دهد. رشد این تفکرات اومانستی در ایران به خاطر وجود نظام شاهنشاهی است. در واقع فرد ایرانی برای اولین بار در میان این تفکرات خود را بازی می‌یابد. زیرا در نظام شاهنشاهی فرد اصلاً وجود ندارد. شاه و نظام سلطنتی حرف اول و آخر را می‌زنند. تفکرات اومانستی، در را به روی جهان‌های فردی می‌گشایند. ورود فرد به دنیایی که در آن شاه و استبداد و خفقان وجود ندارد. جذابیت این اندیشه‌ها به سرعت آنها را همه‌گیر نمود. این تفکرات برای ایرانیان عصر حاضر همین تازگی را دارند. علاوه بر این سیر رشد تفکرات پوزیتیویستی را به شکل اروپائی می‌بینیم. از لحاظ سیاسی هم افکاری که خواهان مدیریت جامعه توسط انسان‌های فاضل و دانا بودند و رهبرانی آگاه به سیاست و دارای کفایت را قبول داشتند در حال نمو بود. وجود این اندیشه‌ها باعث شد که در بین طیف‌های مختلف مخالفان، اتحادی برقرار شود. در این دوران شاهد رشد دو خط فکری دیگر نیز هستیم که شامل ۱- اسلام دولتی ۲- ملی‌گرایی می‌باشد.

اسلام دولتی

در این دوران شاهد حضور شخصی به نام سیدجمال‌الدین اسدآبادی اهل همدان هستیم. او ملایی شیعی بود که در مدارس دینی تحصیل کرده و در جستجوی دلایل شکست و عقب‌ماندگی جهان اسلام در برابر غرب بود. بالاخره به این نتیجه می‌رسد که دلیل پیشرفت غرب وجود علم و دانش و دستیابی به صنعت و تکنیک است. برای همین به هر دری زده و حتی در این راه به عضویت گروه فراماسونی هم درمی‌آید. او به هندوستان سفر می‌نماید و در آنجا شاهد مبارزه‌ی مسلمانان هندوستان در برابر استعمار انگلستان است. با تحلیل این مبارزات که به شکست انجامید به این نتیجه می‌رسد که باید جنبشی جهانی در مقابل انگلیس که به باور او عامل تمامی فتنه‌هاست، تشکیل شود و نقش دین را در این مبارزه موثر می‌داند. به همین منظور شروع به فعالیت می‌نماید. خود را به عنوان افغانی معرفی می‌کند. هرگز شیعه بودن خود را نشان نمی‌دهد و در هر جایی که لازم باشد مذهب خود را عوض می‌نماید. انگلیسی‌ها به نیت او پی برده و او نیز به افغانستان فرار می‌کند در آنجا تلاش می‌نماید تا پادشاه افغانستان را علیه انگلیسی‌ها بشوراند. موفقیتی کسب نکرده و از آنجا به مصر مهاجرت می‌نماید. از تضاد بین مصری‌ها و عثمانی‌ها استفاده کرده و شروع به سازماندهی می‌نماید. در تلاش بوده تا مصری‌ها را علیه انگلیسی‌ها تحریک نماید. موفق می‌شود بر اساتید دانشگاه الازهر تاثیر بگذارد. شخصی به نام «شیخ محمد عبود» در این دانشگاه به کار تدریس اشتغال دارد. او به شدت تحت تاثیر اسدآبادی قرار می‌گیرد و به این نتیجه می‌رسد که دانش و آگاهی‌های دینی‌شان کفاف مبارزه‌ی نوین را نمی‌نماید. تاثیرات و نفوذ سیدجمال‌الدین اسدآبادی در شیخ محمد عبود بعدها به زیربنایی برای ظهور حرکت اخوان المسلمین تبدیل می‌شود.

بعدها از مصر بیرون انداخته می‌شود. به ایران بازگشته و به دربار می‌رود تا شاه را برای مبارزه با

انگلیسی‌ها متقاعد نمایند. در این مورد هم توفیقی حاصل نمی‌شود. وقتی متوجه می‌شود که احتمال دارد او را دستگیر نمایند، به بست نشینی روی می‌آورد. در مرقد شاه عبدالعظیم بست می‌نشیند و به کار خود ادامه می‌دهد. اما علی‌رغم احترامی که این سنت در میان ایرانیان داشت، ناصرالدین شاه دستور بازداشت او را صادر می‌نماید. او را به عراق تبعید می‌کنند. جمال‌الدین از آنجا به عثمانی می‌رود. در آنجا هم دست خالی مانده و کاری از پیش نمی‌برد. سخن مشهوری دارد که در اواخر عمر خود آن بیان کرده به این مضمون: «من بسیار رنج کشیدم اما، دانه را در زمینی کاشتم که محصول نمی‌دهد» یعنی به جای اینکه این تفکرات را به میان مردم ببرم، خواستم که آن را به شاهان و امیران بفهمانم.

خط فکری اسلام دولتی که سنتی است از تفکرات مدرنیسم غربی و اسلام، به نوعی ریشه در اندیشه‌های اسدآبادی داشته و هنوز هم این طرز فکر در ایران طرفدارانی دارد و ادامه داده می‌شود. اگر چه او این اندیشه را برای مبارزه در برابر انگلیس پایه‌ریزی کرد، اما بعدها به ابزاری در دست اروپاییان برای مداخله در خاورمیانه تبدیل شد. زیرا بخشی از آن برگرفته از همان اندیشه‌هایی است که در اروپا تولید شده‌اند. بیشتر برنامه‌های غرب در خاورمیانه به وسیله‌ی اسلام دولتی راهبردی می‌شود و به عنوان بزرگترین تهدید در خاورمیانه به حساب می‌آید. ابزاری است که از طریق آن خلق‌ها را با ترکیبی از دین و مدرنیته راحت‌تر به تسلیمیت در برابر مدرنیته‌ی غربی وامی‌دارند. تحت عنوان اعتقاد و ایمان و به نام دین، اسلام را به درون نظام قدرت، منفعت‌طلبی و بازی‌های سرمایه‌داری می‌کشاند. خط فکری اسلام مدرن چه به صورت نرم و چه رادیکال آن در همسویی با مدرنیته سرمایه‌داری بوده و یک هدف را دنبال می‌نماید. تمام تلاش آنها نیز رسیدن به قدرت و حاکمیت است. سیدجمال‌الدین بی‌جهت در پی اقصاع و مُجاب کردن پادشاهان کشورهای مختلف نیست. چون او پیروزی را در بنیاد نهادن حکومت اسلامی می‌بیند. حکومتی اسلامی‌ای که یک بُعد آن را مدرنیسم اروپائی تشکیل داده و با قرائت دینی در پی جلب حمایت جامعه است. در اسلام دولتی هدف حاکمیت است نه آزادی و این خطری بسیار بزرگ است. اسلام دولتی از هر شیوه‌ای برای رسیدن به هدف که همان کسب قدرت است، استفاده می‌نماید. از دورویی، تقیه و هرگونه بی‌اخلاقی برای رسیدن به هدفشان استفاده می‌نمایند. حزب عدالت و توسعه نمونه‌ای قابل تامل است. هر وقت که در تنگنا قرار می‌گیرد از دموکراسی، آزادی و حقوق انسانی صحبت به میان می‌آورد و خود را به کوردها نزدیک می‌کند. به محض اینکه قدرت گرفت رفتار سرکوب‌گرانه‌ی خود را دوباره آغاز می‌کند. در انقلاب ایران نیز همین روند را شاهد بودیم و خمینی دقیقاً به همین صورت عمل کرد. دو چهره متفاوت از او را قبل و بعد از انقلاب شاهد هستیم. حتی در انتخابات آخرین دوره‌ی ریاست جمهوری ایران، شاهد تقیه‌ی جناح اصول‌گرایان بودیم. این مورد در نظریات رهبران جناح اصول‌گرا بسیار مشهود بود.

دولت-ملت، خط فکری دیگری که در ایران وجود داشت، مربوط به دولت-ملت است. در همان دوران شخص دیگری در ایران حضور داشت به نام «میرزا ملکم‌خان» که در اصل ارمنی می‌باشد. پدر او در سرای قاجار به فعالیت مشغول بوده، دربار نیز او را به اروپا فرستاده بود تا در آنجا تحصیل نماید. بعد از بازگشت در دربار به کار مشغول شده بود. او در ایران از برقراری یک دولت مدرن مرکزی و نیرومند طرف‌داری می‌کرد. حتی شاه را نیز در این موارد متقاعد کرده بود و یک سری پیشنهاداتی را به نام «دفتر تنظیمات» به شخص شاه ارائه کرد. او به شاه گفته بود، لازم نیست که به تنهایی به اداره‌ی کشور مشغول شود، باید قدرت خود را تا حدی تفویض نماید. حتی عده‌ای را به صورت مشاورانی در خدمت داشته باشد. نهادهای حکومتی مدرن را به شاه پیشنهاد کرد تا شیوه‌ی حکومتی شاه را منعطف‌تر اما متمرکزتر نماید. همچنین او اقدام به تاسیس فراموش‌خانه کرد، که ترجمه‌ی فارسی فراماسونی و به معنای ماسون ایرانی است. او می‌خواست همه‌ی افرادی را که در کشورهای خارجی تحصیل کرده‌اند و همچنین تمامی انسان‌های الیت را در فراموش‌خانه جمع نماید. به این صورت نیروهای ترقی‌خواه و مدرن‌گرا را در یک سازمان مخفی گردآورد و به شاه هم پیشنهاد کرد که ریاست آن را بر عهده بگیرد. شاه هم تا حدودی این را پذیرفته بود. روحانیون از ماجرا آگاهی یافتند و با کافر قلمداد کردن

ملکم خان از این کار جلوگیری کردند. ملکم خان به خاطر اینکه مورد قبول واقع شود، دین اسلام را پذیرفت اما دیگر فایده‌ای نداشت. بعدها به عنوان کنسول ایران در عثمانی به فعالیت پرداخت و در آنجا کار خود را ادامه داد. سپس به لندن فرستاده شد، اما همچنان به پیگیری فعالیت‌هایش مشغول بود. نهایتاً از او سلب مسئولیت شد. وقتی که منصب خود را از دست داد به مخالف نظام تبدیل شد. در انگلستان روزنامه‌ای را چاپ می‌کرد و به ایران می‌فرستاد که مورد استقبال طیف روشنفکر و جوان ایرانی قرار می‌گرفت. در آن از لزوم برقراری قانون و التزام عملی شاه به قانون صحبت به میان می‌آورد. از تخریبات نظام شاهنشاهی و اختیارات بیش از حد شاه بحث می‌کرد. گاهی اوقات تأثیرات منفی روحانیون را مورد بحث قرار می‌داد و در کنار آن از جوانب منفی اسلام و تأثیرات دین بر جامعه می‌نوشت. یکی از خطوط فکری‌ای که به دولت-ملت ختم می‌شود از تفکرات ملکم خان سرچشمه می‌گیرد.

ملی‌گرایی

خط فکری دیگری که می‌خواهیم از آن صحبت نماییم، ملی‌گرایی است. ملی‌گرایی در ایران از سرگذشتی ویژه برخوردار است که در هیچ‌جا نوشته نشده است. هر چند که همیشه ایرانیان و بخصوص فارس‌ها خود را میهن‌پرست و میهن‌دوست نشان می‌دهند، اما واقعیت چیز دیگری است. فارس‌ها، ملی‌گرایی در ایران را بی‌نهایت به عقب‌برده و آن را به افسانه‌ها می‌رسانند. در صورتی که اصلاً این گونه نیست. نظام خسروانی در ایران زمانی شکل می‌گیرد که عظمت و شکوه، ایرانی قدرتمند و بزرگ در شخص شاه و خسرو تبلور یافته باشد. این در ادبیات فردوسی و عملکرد وزرای دربار خسروانی دیده می‌شود. این خط فکری در اندیشه‌ی ایرانیان وجود دارد و همیشه خود را تکرار می‌نماید. اما این ذهنیت چگونه با مدرنیسم اروپائی درهم می‌آمیزد و جوش می‌خورد مهم است؟

در گذشته رسم بر این بود که شاه هر سال مراسمی برای سالگرد بر تخت نشستن خود برگزار می‌نمود. در این مراسم نمایندگان همه‌ی ملت‌ها و مذاهب و ادیان موجود در ایران و نمایندگان کشورهای دوست، باید به دیدن شاه رفته و هدایایی را پیشکش می‌نمودند. یکی از این گروه‌های دینی، زردشتیان ایران هستند که بیشتر در مرکز ایران و در شهرهایی همچون یزد زندگی می‌کردند. اغلب آنها تاجر بوده یا در سطوح بروکراتیک حکومتی کار می‌کردند. تا حد زیادی هم از سنت‌هایی مشترک با یهودیان برخوردارند. آنها دارای پیشوایی مذهبی یا دینی هستند. سنت دینی‌شان تا حد زیادی به سنت دربار نزدیک است. چند روز پیش از اینکه مراسم سالگرد بر تخت نشستن شاه فرا برسد، پیشوای آیینی آنها فوت می‌نماید.

لازم به ذکر است که برخی از زردشتیان از ایران به هندوستان سفر کرده‌اند. در هندوستان به آنها زردشتیان پارسی می‌گویند. باید دید که زردشتیان پارسی چگونه انسان‌هایی می‌باشند؟ همه آنها متمول و تجارت‌پیشه‌اند و در مودت خاصی با نظام قدرت به سر می‌برند. بویژه ارتباط مسالمت‌آمیز و نزدیکی با انگلیسی‌ها دارند. پارسیان هندوستان بخشی از روند سیاست‌گذاری انگلستان در منطقه هستند. شناخت اروپایی‌ها از دین زردشتی نیز در تعامل با این گروه از زردشتیان بدست آمده. کسانی همانند «شوپنهاور» و «نیچه» که از زردشت بحث می‌نمایند، دانسته‌هایشان را از مطالعه و تحقیق در میان این گروه از زردشتیان بدست آورده‌اند. دانش اروپاییان در مورد زردشت، برگرفته از زندگی این گروه از پیروان دین زردشتی رسمی است که زمانی از ایران فرار کرده و به هندوستان رفته‌اند. متأسفانه بیشتر اشخاص، زردشت را بر اساس نوشته‌های این اروپاییان می‌شناسند.

ارتباط نزدیک این گروه از زردشتیان با انگلستان به دوران استعمار این کشور در هند برمی‌گردد. بخشی از سیاست‌های انگلیس در هندوستان توسط این اشخاص راهبردی و عملی می‌شود. یکی از بزرگان آنها که نقش فعالی در پیشبرد سیاست‌های انگلیس داشت و برای آنها کار می‌کرد، شخصی بود به نام «اردشیر جی». او از آنچنان عملکرد مثبتی برخوردار بوده و در انجام وظایف محوله به دقت کار

می‌کرد، که ملکه انگلستان به او لقب «سر» اعطا کرد. به پاس این لطف ملکه او نیز اسم فAMILI انگلیسی یعنی «رپرتر» را برای خود انتخاب کرده بود. اما رپرتر یعنی چه؟ این کلمه به معنای گزارش‌دهنده یا همان مخبر است. وقتی که بزرگ زردشتیان ایران فوت می‌نماید، انگلیسی‌ها «سر اردشیر رپرتر» را به ایران فرستاده و او را به عنوان بزرگ زردشتیان ایران منسوب می‌نمایند. این در حالی است که ایرانیان زردشتی می‌توانستند برای خود رهبری را انتخاب نمایند. انگلیسی‌ها می‌خواستند که از این طریق وارد سیاست ایران شوند. او با هدایای بسیاری وارد دربار می‌شود. اردشیر به نقش رشوه و ارتشا و فساد مالی و اخلاقی در سیاست ایران آشناست و از این طریق به راحتی وارد امور سیاسی می‌گردد.

او در ایران به اشاعه‌ی چند خط فکری می‌پردازد. اردشیر، ایران را دارای شکوه و عظمتی تاریخی و تمدنی می‌داند و در مناظرات خود با روشنفکران و جوانان به القای این نظریات می‌پردازد. او در جواب، به سوالاتی از قبیل، اگر به این صورت بوده پس چرا در حال حاضر ایران تا به این حد عقب مانده است؟ راه چاره کدام است؟ چگونه باید به آن رسید؟ می‌گوید، ایران دارای تاریخی پرشکوه است، اگر می‌خواهد که به دوران اقتدار و شکوه گذشته خود برگردد، باید از این تاریخ آغاز نماید. این تاریخ نیز همان تاریخ خسروانی است. اردشیر برای نخستین بار در دوران معاصر موضوع نظام هخامنشی را وارد ادبیات و گفت‌وگوهای موجود می‌نماید. تا آن موقع کسی در ایران اطلاع درستی از هخامنشیان و تاریخ آنها نداشت و نظام خسروانی را نمی‌شناخت. تا مدت‌ها تنها اروپاییان تحقیقاتی را در باب تاریخ فارس‌ها انجام داده بودند. بعدها برخی از تاریخ‌نگاران در ایران به این نتیجه رسیدند که تعدادی از سازه‌ها و اماکن که به فارس‌ها نسبت داده می‌شود، نه تنها به آنها هیچ ارتباطی ندارد، بلکه توسط انگلیسی‌ها ساخته شده‌اند. انگلیسی‌ها لازم می‌دیدند که سیاست خود را از این راه به انجام رسانده و نظام خسروانی را به زیربنایی برای ملی‌گرایی تبدیل نمایند. اردشیر جی می‌گفت: «ایران به این خاطر بزرگ و نیرومند گشت، چون از نظام خسروانی و دین رسمی برخوردار بود و دین رسمی آن نیز زردشتی بود. اسلام موجبات خرابی و نابودی ما را به وجود آورد. اسلام باعث شده که ایران چنین ضعیف و ناتوان باشد. هنوز هم این نظریات در میان ملی‌گرایان ایرانی طرفدارانی دارد و اسلام را دلیل اصلی عقب‌ماندگی ایران می‌دانند. سرچشمه‌ی تمامی این تفکرات اردشیر جی است. نظریات مبتنی بر مخالفت با اسلام و ملی‌گرایی بویژه ملی‌گرایی لائیک از تراوشات نظری او هستند. چون همزمان با این تفکرات نوع دیگری از ملی‌گرایی را بر اساس اسلام دولتی داریم که بعداً از آن بحث خواهیم کرد. او به نشر این اندیشه پرداخته و تمامی امکانات مالی و سیاسی و فرهنگی را برای آن آماده می‌نماید.

اردشیر جی در عین حال وظیفه‌ی دیگری هم دارد. انگلیسی‌ها از قاجاریان ناراضی هستند. آنها خواهان پایان یافتن این حکومت در ایران می‌باشند. چون تلاش خود را برای تسلط بر خاورمیانه آغاز کرده‌اند. لذا به یک مدل حکومتی برای تسلط بر خاورمیانه نیازی ضروری دارند. انگلیسی‌ها معتقدند، برای تسریع در روند تسلط بر خاورمیانه، تفکر ملی‌گرایی در منطقه می‌تواند نقش اساسی را ایفا نماید. دولت-ملت در هر جایی که باشد و هر نوع سیاستی را در پیش بگیرد در نهایت به پیشرفت سیاست‌های انگلستان کمک خواهد کرد. زیرا انگلیسی‌ها به وجود آورنده‌ی تفکر دولت-ملت هستند. آنها این سیاست را در جهان نشر داده و در دنیا دولت-ملتی که به تمامی خارج از سیاست‌های انگلستان عمل نماید وجود ندارد. نام دولت هر چه می‌خواهد باشد، سوسیالیست، لیبرال، اسلامی، عربی، ترکی یا کوردی هیچ تفاوتی ندارد. دولت-ملت پروژه‌ی آنهاست و لازم است که بخشی از سیاست خود را در چارچوب پیشرفت همین پروژه به انجام برسانند. همچنین انگلیسی‌ها در این دوران به مساله‌ی نفت و اهمیت انرژی پی‌برده‌اند. اما این را نیز مدنظر دارند که استفاده‌ی مداوم از نفت، احتیاج به امنیت و برقراری ثبات دارد. این امنیت و آسایش را چگونه می‌توان به وجود آورد؟ برقراری ثبات به یک حکومت مرکزی و نیرومند و مقتدر نیاز دارد و تنها نظامی که از توان برقراری امنیت برخوردار می‌باشد، همان نظام دولت-ملت است. لازم بود که در ایران از شر قاجارها خلاص می‌شدند و دولت-ملت به وجود می‌آوردند. اما به علت پشتیبانی روس‌ها این کار با دشواری‌هایی روبه‌رو مانده بود. اردشیر می‌بایست زمینه‌ی

فروپاشی قاجار را فراهم نموده و بستر لازم را برای رشد دولت-ملت فراهم کند و شخص مناسب را برای تشکیل دولت-ملت در ایران شناسایی نماید.

در سال ۱۲۷۵ (ه.ش) یکی از شاگردان سیدجمال‌الدین که خرده تاجری ورشکسته است، می‌خواهد از ظلمی که بر سیدجمال‌الدین روا داشته شده، انتقام بگیرد. چند روز قبل از اینکه ناصرالدین شاه پنجاهمین سالگرد سلطنت خود را جشن بگیرد، در همان جایی که سیدجمال‌الدین را دستگیر و تبعید می‌کنند، ناصرالدین شاه را به ضرب گلوله‌ای به قتل می‌رساند.

تشکل‌های مخالفین بعد از مرگ ناصرالدین شاه

با مرگ ناصرالدین شاه نظام دیکتاتوری و مستبدی را که او حکمفرما کرده بود، به یکباره از میان رفت. هر کسی خود را آزاد می‌بیند. بعد از او مظفرالدین شاه به مقام سلطنت می‌رسد. او در هنگام به سلطنت رسیدن فردی مریض و پا به سن گذاشته است. در این دوران گروه‌های زیادی در ایران رشد می‌نمایند. قبلاً اشاره‌ای داشتیم به اینکه مخالفت در ایران رشد قابل توجهی داشته و طیف روشنفکر در حال توسعه است. ارتباطات خارجی هم افزایش یافته‌اند. همزمان با این رویدادها در ایران، شاهد تحولاتی در روسیه هستیم. در آنجا مبارزاتی بر علیه تزار تحت عنوان سوسیال دموکراتها در حال انجام است. در میان این سوسیال دموکرات‌ها گروه‌های زیادی جای می‌گیرند. از قبیل سوسیالیست‌ها، بلشویک‌ها و ... که در برابر تزار مبارزه می‌نمایند. اما سنگینی کفه به طرف انقلابیون چپ گراست. روند این جریان‌ها در روسیه بر ایران نیز تاثیرگذار است و گروه‌های مخالف زیادی شکل می‌گیرند. می‌توان به برخی‌ها از آنها اشاره کرد که مادر تمامی احزاب و سازمان‌هایی که بعدها در ایران تشکیل می‌شوند، هستند.

۱- انجمن مخفی که به اسلام سیاسی تعلق دارند و با روحانیون در ارتباطند و بازار هم بخشی از بستر سازماندهی آنان را تشکیل می‌دهد. آنها بیشتر طبقه متوسط سنتی را سازماندهی کرده و زمینه‌ی ظهور احزاب با گرایش اسلام دولتی بویژه اسلام دولتی شیعی با پیشاهنگی روحانیون و بازاریان را فراهم می‌آورند. حتی حزب جمهوری اسلامی ایران هم از این خاستگاه و سنت برخاسته است. سازماندهی آنان بیشتر در شهرهای بزرگ مانند اصفهان، تهران، مشهد و یزد است. ۲- مجمع آدمیت، این گروه را کسانی تشکیل می‌دهند که تحت تاثیر تفکرات مدرنیسم غربی و اندیشه‌های اومانیستی آن قرار دارند. بیشتر آنها از کسانی هستند که در نظام بروکراتیک ایران به فعالیت مشغولند. بروکرات‌هایی تاثیرگذارند و ارتباط نزدیکی با فراماسونری دارند. بیشتر آنها ملی‌گرایان فارسی هستند که در تهران حضور دارند. ملی‌گرایان راست‌گرا و پان‌ایرانیست‌های فارس‌گرا در حال حاضر، تفکرات مجمع آدمیت را یدک می‌کشند. ۳- کمیته‌ی انقلابی ایران، آنها هم فارس هستند. خواهان دولتی هستند که اقتصاد را در دست داشته و پایبند قانون باشد. تفکرات آنها ترکیبی از اندیشه‌های چپ‌گرایانه و ملی‌گرایی بوده و خواهان دولتی بودند که تا حدی متمایل به تفکرات چپ باشد. حزب توده برخاسته از همین سنت است. اعضای کمیته‌ی انقلابی بعدها به چند گروه تقسیم می‌شوند. گروهی از آنها بیشتر به گرایش ملی‌گرایانه روی می‌آورند و به قدرت متمایل می‌شوند. گروهی دیگر از آنها نیز به مبارزات چپ‌گرایانه‌ی خود ادامه می‌دهند. ۴- انجمن غیبی، محل تشکیل آن تهریز است، بیشتر از افراد تحصیل کرده و روشنفکر تشکیل می‌شود. اکثریت این افراد آذری می‌باشند و خواهان دولتی هستند که آذری‌ها در آن نقش فعالی ایفا نمایند، تمایلات چپ‌گرایانه‌ای هم دارند. این گروه هم تحت تاثیر مدرنیسم اروپائی قرار دارند. ۵- اجتماعون عامیون، از آذری‌هایی که برای فعالیت و کار به باکو در آذربایجان شوروی سابق مهاجرت کرده بودند و یا به آنجا پناهنده شده تشکیل گردید. در آن هنگام حزب سوسیالیست انقلابی روسیه در آنجا دارای شعبه است. تحت تاثیر این حزب به سازماندهی می‌پردازند. در میان یکصد هزار کارگر ایرانی مهاجر به شرکت‌های نفت باکو تنظیماتی را به وجود می‌آورند. رهبر گروه هم در ابتدا معلمی آذربایجانی است به نام «نریمان نریمانف»، که بعدها رییس‌جمهور آذربایجان شد. آنها در

آینده نام خود را به سوسیال دموکرات تغییر می‌دهند. از مهمترین افراد این گروه «حیدرخان عمواغلی» است که اصالتاً از اهالی اورمیه است. فردی انقلابی و معتقد به تفکرات سوسیال دموکرات و مبارزه‌ی مسلحانه در برابر دیکتاتوری است. سازمان‌دهنده‌ی نخستین مبارزات مسلحانه به شیوه‌ی پارتیزانی، در میان احزاب چپ، حیدرخان عمواغلی است. او برای سوسیال دموکرات‌ها یک سازماندهی نظامی به وجود می‌آورد. یکی از پراکتیسین‌های جنبش چپ در ایران است.

انجمن غیبی و اجتماع‌یون پایه‌گذاران سنت چپ در ایران هستند که بعدها حزبی را با عنوان «فرقه‌ی کمونیست» تاسیس می‌نمایند. فرقه‌ی کمونیست از افراد آذری تشکیل شده بود. در این حزب به علت اینکه برخاسته از ملت‌های تحت ستم ایران هستند، به حقوق خلق‌های ایران نیز معتقدند. اما کمونیست‌های کمیته‌ی انقلابی که فارس هستند، بیشتر بر ملی‌گرایی بر اساس اتنیک فارس تأکید می‌نمایند و حقوق خلق‌ها برای آنها زیاد مهم نیست. فرقه‌ی کمونیست در جنگ اول جهانی از هم می‌پاشد. اما کمیته‌ی انقلابی در ۱۳۳۲ (ه.ش) منحل می‌شود. چپ‌گرایان فارس هرگز نخواهند که تحت عنوان حقوق خلق‌های ایران انقلابی را صورت دهند. بیشتر از ملی‌گرایی بحث می‌نمودند، تنها در هنگام اجبار و به شیوه‌ی پراگماتیستی، مواردی را به دروغ در مورد حقوق خلق‌های ایران به زبان می‌آوردند. این پنج گروه بسیار مهم هستند زیرا نقش مهمی در آینده سیاسی ایران دارند و همه‌ی گروه‌ها و احزاب دیگر ایران از میان این پنج گروه برخاسته‌اند. اسلام سیاسی، ملی‌گرایی، دولت-ملت، چپ‌ملی‌گرایی ایرانی و چپ خارج از مرکز که بیشتر در آذربایجان حضور داشتند، همگی از این تفکرات سرچشمه می‌گیرند. آذری‌ها در جنبش چپ ایران نقش اساسی دارند. آنها برای اولین بار تفکرات چپ و جنبش چپ را به ایران وارد کردند و حتی فرهنگ حزبی را به نوعی آنها در ایران رواج دادند.

مظفرالدین شاه هنگام شروع سلطنت خود وعده‌هایی را به مردم داد. اما به هیچ یک از آنها عمل نکرد و درست برعکس، وامهای کلانی از کشورهای خارجی گرفت، امتیاز برداشت نفت را به انگلیسی‌ها واگذار کرد. که به آن امتیاز «دارسی» می‌گویند. مصرف دربار و سفرهای او به اروپا سرسام‌آورتر از قبل شده بود. یکی از رویدادهایی که در تاریخ مخالفت‌های ایران و مردم ایران نقطه عطفی است، مربوط است به مسأله‌ی «مسیونوز بلژیکی» که در گمرکات ایران کار می‌کرد. جریان توهین او به روحانیون باعث واکنش‌هایی در بین طبقه‌ی متوسط گردید. اما مظفرالدین شاه به این مسائل توجه زیادی نشان نداد و نسبت به رفع این مشکلات اقدامی نکرد. تنها به نظارت شدیدتر روی آورد. بعد از رویداد دستگیری واعظی که بر علیه حکومت در حال سخنرانی بود و در جریان آن یک طلبه کشته شد؛ در مراسم تشییع جنازه آن طلبه نیز ۲۲ نفر کشته شدند و صدها نفر زخمی شدند، این حوادث شکاف عظیمی بین شاه و مردم به وجود آورد. در پی اعتراضات و برای وادار کردن شاه به قبول خواست‌های مردم، تاجار و اصناف تهران قرار گذاشتند که در سفارت انگلیس بست بنشینند. شایان ذکر است به علت اهداف سیاسی که از آنها بحث نمودیم (ملی‌گرایی در ایران و لزوم سقوط قاجاریان)، انگلیسی‌ها از این ماجرا پشتیبانی می‌کردند. این مورد در اسناد مکتوب مشهود است. در حدود ۱۴۰۰ نفر در باغ سفارت انگلیس بست نشستند. روشنفکران در این میان پیشنهاد می‌نمایند که باید خواسته‌هایشان در حد معقول و بالایی باشد. به همین خاطر، خواسته‌ی خود را مبنی بر تشکیل پارلمان مطرح می‌نمایند. حکومت پارلمانی مشروطه، یعنی اینکه برای قدرت شاه یک سری شرط و شروطی را گذاشتند. از قدرت مطلقه خارج کردن و روی آوردن به قدرتی محدودتر و مشروط برای شخص شاه، که شرط‌های مزبور، توسط قانون مشخص شوند. این قانون‌ها هم از طریق مجلس تصویب می‌شوند. ابتدا شاه زیربار نرفت اما بعدها که با سیل اعتراضات مردمی مواجه شد، مجبور ماند که خواسته‌های معترضان را قبول نماید. شاه تسلیم شد و قانون مشروطیت را امضا کرد. در نتیجه، برای اولین بار در ایران مجلس دایر شد.

اما مجلس نخست به وسیله‌ی انتخابات برگزیده نشد. بلکه نمایندگان طبقات به عضویت مجلس درآمدند. طبقه‌ی اشراف، طبقه‌ی بازار، روشنفکران، که بیشترین سهم را هم به نمایندگان تهران دادند. مجلس اول

در ایران به این صورت تشکیل شد. تصمیم به نوشتن قانون اساسی گرفتند تا هر کسی تابع قانون اساسی باشد. قانون اساسی ایران به تقلید از قانون بلژیک نوشته شد. تنها خواستند دو تغییر اساسی را در آن ایجاد نمایند. این دو تغییر در مبارزات سیاسی ما از اهمیت خاصی برخوردار است. نخست، نقش دین است. آنها می‌خواستند که نظامی حقوقی را برای ایران به وجود آورند. اگر کاملاً به سبک اروپایی‌ها رفتار می‌کردند، امکان نداشت، زیرا در ایران به غیر از قانون اساسی و حقوق مدنی، شریعت هم وجود داشت. برای همین نظام حقوقی را به دو بخش تقسیم نمودند. یعنی قوه‌ی قضاییه به دو بخش دادگاه‌های شرعی و دادگاه‌های مدنی تقسیم شد. همچنین شیعه‌ی اثناعشری را دین رسمی ایران قرار دادند. برای نخستین بار در ایران و در قانون مکتوب سال ۱۲۸۵ (ه.ش) این مورد قید گردید. همچنین هیاتی را برای تطبیق قوانین اساسی مصوب مجلس با شرع اسلام تشکیل دادند. این نهاد که از پنج نفر تشکیل شد و در حال حاضر هم تکامل یافته‌تر آن را در نظام جمهوری اسلامی ایران شاهدیم. مغایرت با شرع در واقع بدین معنی است که در مصلحت یا منفعت روحانیون قرار دارد یا خیر. موارد ابراز شده به موانعی اساسی در برابر دموکراتیزاسیون ایران تبدیل شده‌اند. مورد دوم، مربوط به واقعیت خلق‌های ایران است. همانطور که می‌دانیم در ایران خلق‌های زیادی زندگی می‌کنند. رهبر آپو در تبیین این مورد می‌گویند: «در واقعیت ایران همیشه فدرالیسم وجود دارد». لذا نظامی مرکزی و هموژن در ایران به هیچ وجه نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. برای رفع این مشکل هم انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به وجود آوردند. یعنی بر اساس این طرح می‌خواستند، ایران را به ایالت‌هایی متعدد تقسیم نمایند و هر ایالت از مجلسی ویژه برخوردار باشد. در واقع، این مجالس دولتی محلی تحت نظارت مرکز بودند که از ابتکار عمل در رابطه با تنظیم و تدوین قانون با توجه به واقعیت‌های بومی و همچنین تفاوت‌هایشان با سایر مناطق از لحاظ فرهنگی و اقتصادی و سیاسی برخوردار بودند. این را می‌توان به عنوان نقطه‌ای مثبت ارزیابی کرد. می‌توان این قانون را به روز کرده و نسبت به توسعه‌ی آن اقدام کرد. بستر مناسبی برای مشارکت سیاسی خلق‌های ایران در این قانون وجود دارد. لازم است این سوال پرسیده شود که چرا در آن زمان با مطرح کردن این قانون خطری به نام از دست رفتن تمامیت ارضی به وجود نیامد. اما امروزه با کوچکترین درخواست کوردها یا سایر ملت‌های ایران آشوب به پا می‌کنند. دلیل آن واضح و روشن است. چون در آن زمان هنوز ذهنیت ملی‌گرایی، مانند امروز در جامعه ریشه ندوانیده است. در آن دوران همه‌ی ملت‌های ایران خواستار همزیستی در قالب ملتی دموکراتیک به نام ملت دموکراتیک ایران بودند. شاید این نام مد نظر آنها نبوده باشد. اما عضویت در این ملت دموکراتیک داوطلبانه بود. زیرا ذهنیت ملی‌گرایی که شیرازه‌ی ملت‌ها و جوامع ایران را از هم می‌گسلد، ذهن‌ها را به تصرف درنیاورده بود. کسانی که از ملی‌گرایی دفاع می‌نمایند باید این تفاوت را به خوبی مورد مطالعه قرار دهند. ملی‌گرایی در کوردستان نیز می‌تواند همین مشکلات را به همراه داشته باشد. البته تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی تحت تاثیر مبارزاتی است که خلق‌های ایران، بویژه آذری‌ها انجام داده بودند. مظفرالدین شاه پس از امضای قانون مشروطه فوت می‌نماید. بعد از او محمدعلی‌شاه به سلطنت می‌رسد که زیر نظر روس‌ها بزرگ شده است. روس‌ها از انقلاب مشروطه ناراضی بودند و آن را نتیجه‌ی سیاست انگلیسی‌ها می‌دانستند. محمدعلی‌شاه خواهان حکومت به سبک ناصرالدین شاه است. برای همین در مراسم تاج‌گذاری از هیچ کدام از نمایندگان مجلس دعوت به عمل نمی‌آورد. بر اساس قانون مشروطه شاه باید در مجلس سوگند یاد می‌کرد و مجلس باید او را تایید می‌نمود. شاه می‌گوید که مشروع بودن را قبول دارد اما مشروط بودن را نمی‌پذیرد. برای مشروع بودن هم بهانه‌اش این است که خود شاه نمایندگی اسلام را برعهده دارد و نباید او را تایید کنند.

در آن دوران مجلس ایران داری سه جناح عمده بود که از این قرارند، مستبدین، گروه‌های اشراف و اعیان و طرفداران مونارشسیسم، که تعداد آنها اندک است. معتدلین، میانه‌روها که شامل بازار و روحانیون، آنها در کنار قانون و مشروطه‌ی سلطنتی، خواهان اجرای احکام شرع در جامعه، اجرای سنت‌ها و پایبندی به آنها، ادامه‌ی نقش مؤثر روحانیون از لحاظ اجتماعی و توقف رفم‌های صورت گرفته در همان حد بودند.

آزادخواهان، طرفداران تغییرات بیشتر و رادیکالتر در نظام هستند. نقش فعالتری را برای مجلس قایلند. افراد مزبور اعضای کمیته‌ی انقلابی، اجتماعیون و انجمن غیبی هستند. یعنی گروه‌های چپ‌گرا می‌باشند و هر چند که در مجلس تعداد آنها کم است، اما نقش فعالی دارند. همچنین گروه آدمیت هم در مجلس حاضرند که خواهان تضعیف و از میان بردن شاه هستند و می‌خواهند دولت-ملت ایران را به وجود آورند. اما چپ‌گراها بیشترین نقش را در مجلس دارند. آنها اقدام به مطرح کردن تغییرات رادیکال می‌کنند و تا حدی با دین و روحانیون هم از در مخالفت درمی‌آیند. در نتیجه‌ی این کشمکش‌های سیاسی شکافی بین معتدلین و آزادیخواهان به وجود می‌آید که در میان جامعه هم تأثیرگذار است.

در میان روحانیون فردی وجود دارد به نام «شیخ فضل‌الله نوری» که در مقابل آزادیخواهان و مشروطه‌خواهان فتوا صادر می‌نماید. شاه از این فرصت استفاده کرده و گروهی طرفدار را برای خود دست و پا می‌نماید تا در برابر مشروطه بایستند. در جریان این سیاست‌ها امین‌السلطان که وزیر شاه و پشتیبان نظام استبدادی است، توسط گروه اجتماعیون یا همان سوسیال دموکرات‌ها سوء قصد می‌شود. این عمل ترسی در دل شاه ایجاد می‌نماید. شاه از موضع خود عقب نشسته و همراه با طرفداران خود در مجلس حضور یافته و سوگند یاد می‌نمایند. اما همیشه به دنبال فرصتی است که انتقام خود را از مجلس بازستاند. آزادیخواهان، نظام اقتصادی مبتنی بر مالیات را به ایران می‌آورند و این امر در میان مردم فقیر باعث اوج‌گیری نارضایتی‌هایی بر ضد این گروه می‌شود. شاه از این فرصت استفاده کرده با تحریک مردم گروهی را به مخالفت با این جناح به خیابان‌ها می‌کشاند و با کمک بریگارد قزاق که تنها نیروی مسلح رسمی هستند. مجلس را به توپ می‌بندند. برخی از اعضای گروه رادیکال و آزادیخواه دستگیر می‌شوند و سپس آنها را اعدام می‌نماید. شاه مشروطیت را تمام شده می‌داند و پایان آن را اعلام می‌کند. در همه‌ی جای ایران برای حمایت از مشروطه قیام و اعتراضاتی صورت می‌گیرد. بویژه در کرمانشاه، رشت، تبریز و در میان بختیاری‌ها این اعتراضات قابل ملاحظه است. در شمال ایران ارمنه‌ی رشت که خواستار تشکیل دولت-ملتی مدرن در ایران هستند، مشروط بر اینکه ارمنه هم در آن نقش داشته باشند، به رهبری پیرم‌خان نیروهای شاه را شکست داده و به سوی تهران حرکت می‌نمایند. در تبریز هم به رهبری «ستارخان» و «باقرخان» شورش برپا شده و سوسیال دموکرات‌های روس هم از آنها پشتیبانی می‌نمایند و برای آنها مهمات و سلاح می‌فرستند. در آن زمان کوردها بویژه در منطقه‌ی موکریان از سلطنت پشتیبانی می‌نمایند و به جنگ با مشروطه‌خواهان می‌پردازند اما متحمل شکست‌های سنگینی می‌شوند. بختیاری‌ها با حمایت انگلیسی‌ها نیروهای خود را به سوی تهران گسیل می‌دارند. وقتی که مشروطه‌خواهان وارد تهران می‌شوند، شاه فرار کرده و به نزد روس‌ها پناهنده می‌شود. مشروطه‌خواهان تهران را تصرف نموده و مجلس دوم را تاسیس می‌نمایند.

اما مجلس دوم با انتخابات شکل می‌گیرد. به مناطق ایران هم حق مشارکت داده می‌شود. این بار مجلس می‌خواهد که نقش اساسی را ایفا نماید و مشروطه را حاکم گرداند. در سال ۱۲۸۸ (ه.ش) این مجلس شروع به کار می‌کند. آزادیخواهان در این مجلس دارای نقش فعالتری از گذشته هستند و می‌خواهند که وضع اقتصادی ایران را با کمک فردی آمریکایی سر و سامان بخشند و دست‌خارجیان را از ایران کوتاه نمایند. این امر با مخالفت انگلیس که از ماجرا احساس ترس کرده و همچنین مخالفت روسها مواجه شده و تهدید به اشغال ایران می‌نمایند. در داخل مجلس دوباره درگیری ایجاد شده و گروه‌های رادیکال اقدام به برخی از تغییرات می‌نمایند. ۱- جنگ خود را در مقابل جامعه‌ی سنتی تا حدی آشکارتر می‌کنند. ۲- در تهران مرکزی را برای آموزش زنان به وجود می‌آورند که باعث تحریک روحانیون و جامعه‌ی سنتی می‌شود. از این به بعد این گروه‌های رادیکال به فرقه‌ی دموکرات مشهور می‌شوند. در درگیری‌های میان معتدلین و دموکرات‌ها آیت‌الله بهبهانی کشته می‌شود. این حادثه را به گردن دموکرات‌ها می‌اندازند. در این اثنا جنگ و درگیری مسلحانه روی می‌دهد؛ دولت در آن مداخله کرده و هر دو گروه بویژه معتدلین را خلع سلاح می‌نماید. روس‌ها ایران را تهدید می‌نمایند که اگر وضع مجلس به همین منوال باشد، ایران را اشغال می‌کنند. روسها خواستار بسته شدن مجلس می‌شوند.

در جلسه‌ای که مجلس برای گفتگو در این باره ترتیب داده، ۳۰۰ نفر از زنان تهران با سلاح وارد مجلس شده و اعلان می‌دارند که اگر در مقابل روسها کوتاه بیایند همه آنها را خواهند کشت. اما بالاخره دولت قبول می‌نماید. لذا نیروهای پلیس را به مجلس فرستاده و آنها را می‌بندد.

در سال ۱۲۹۳ (ه.ش) و در جریان جنگ جهانی اول روسها قسمتهای شمالی ایران را اشغال می‌نمایند و عثمانیان هم بخش‌های غربی و کوردستان را اشغال کرده و با کوردها توافق نموده بودند تا در برابر روسها بجنگند. انگلیسی‌ها هم جنوب ایران را اشغال نمودند. گروه‌های دموکرات به کرماشان رفته و در آنجا جبهه‌ی مقاومت ملی را تاسیس کرده بودند. وقتی که انگلیسی‌ها کرماشان را از دست عثمانیان خارج ساختند این افراد به کشور آلمان فرار کردند و در برلین مجله‌ی کاوه را منتشر کردند. در سال ۱۲۹۶ (ه.ش) بعد از انقلاب ۱۷ اکتبر روسها از ایران خارج شدند. در برخی از مناطق تحت نفوذ روسها کمیته‌ی اسلامی در برابر آنها مبارزاتی را سازماندهی می‌کرد. در بقیه‌ی جاهای ایران نیز قیام‌هایی به وقوع می‌پیوستند. در کوردستان قیام «سمکو شکاک» را شاهد بودیم، در خوزستان «شیخ خزعل» جبهه‌ای را تشکیل داده بود، «محمدخان» هم در بلوچستان دست به مبارزه زده بود، «محمدتقی‌خان پسیان» هم در خراسان قیام خود را شروع کرده بود. شاهد کائوسی شدید در ایران بودیم. نخست وزیر ایران در این ایام به انگلستان رفت و در آنجا معاهده‌ای را امضا کرد که طبق آن ایران تحت‌الحمايه انگلیس درآید. این امر اعتراضات گسترده‌ای را پدید آورد.

در تبریز شیخ محمد خیابانی اقدام به ایجاد فرقه‌ی کمونیست آذربایجان کرد و گفت اگر که ایران تحت الحمايه انگلیس قرار گیرد، آنها آذربایجان را از ایران جدا خواهند کرد. این قیام از این جهت اهمیت دارد که برای نخستین بار در ایران به صورت شفاف خواسته‌هایی مبنی بر حقوق ملت‌های ایران بر زبان آورده می‌شود. جبهه‌ی چپ نیز شاهد مطرح شدن حقوق خلق‌های ایران به صورت رسمی بود. قیام شیخ محمد خیابانی اگر که عمر طولانی تری می‌داشت بر روند سیاسی و دموکراتیک ایران تأثیرات پایداری می‌گذاشت. اما دولت شانس آورد. عشایر شاهسون که از عشایر سرهمبندی شده‌ی دوران صفوی هستند و به شدت طرفدار دولت می‌باشند، در مقابل شیخ محمد خیابانی به جنگ پرداختند. کوردها نیز در این جنگ مشارکت نمودند که تنها نتیجه‌ی غروری نابه‌جا بود. قزاقها نیز برای مقابله با شیخ محمد به میدان آمدند و در نهایت او را کشتند. قیام مزبور می‌توانست در تعدیل نظام مرکزی مثبت عمل نماید. در این گیر و دار گروه‌هایی که با نیروهای روسی در گیلان مبارزه می‌کردند با سوسیال دموکرات‌ها به توافق رسیدند و جمهوری سوسیالیستی گیلان را تاسیس کردند. از شخصیت‌های برجسته‌ی آن می‌توان به حیدر خان عمواغلی، احسان‌الله خان وابسته به فرقه‌ی کمونیست و فردی از کمیته‌ی اسلامی به نام میرزا کوچک خان اشاره کرد.

دوران پهلوی، رضاخان

ظهور رضاخان را می‌توان آغاز مرحله‌ی جدیدی دانست که در آن، شاهد تغییراتی جدی در ایران هستیم. در قسمت‌های قبلی اشاره‌ای داشتیم به شخصی به نام اردشیر جی که از کادرهای انگلیس بود و از چگونگی حضور او در ایران نیز بحث نمودیم. او مامور بود که زمینه‌ی ظهور دولت-ملت مدرن را در ایران فراهم آورد. دوران پایانی حکومت قاجار و اغتشاشات و قیام‌های داخلی، بستر مناسبی را به وجود آورده بود تا انگلیسی‌ها و شخص اردشیر جی برنامه‌های خود را در ایران جهت ایجاد دولت-ملتی نیرومند به انجام برسانند. اردشیر جی در این گیرودار دو تن از کادرهای خود به نام‌های سیدضیاء طباطبایی فرزند آیت‌الله طباطبایی و رضاخان میرپنچ را وارد میدان می‌نماید. سید ضیاء که به عنوان روزنامه‌نگاری جوان شناخته می‌شد، در دوران جنگ اول جهانی روزنامه‌ی «رعد» را منتشر می‌کرد که به پشتیبانی از انگلیسی‌ها مشهور بود. او خود را به عنوان اصلاح طلبی مستقل معرفی می‌کرد. اما در حقیقت او یکی از کادرهای انگلیسی‌ها است که بسیار هم مورد اعتمادشان بود. پدر او نیز از

آیت‌الله‌های نزدیک به دربار بود. سید ضیاء ادعا می‌کرد که از پدر خود جدا شده و حتی بر ضد او فعالیت می‌کرد. رضاخان نیز افسری پا به سن گذاشته بود که فرماندهی ۳۰۰۰ نیروی نظامی را برعهده داشت. این دو نفر مسلماً از افرادی هستند که اردشیر جی آنها را قبلاً برای این کار آماده کرده بود. هر دوی آنها قبل از حرکت از قزوین به سوی تهران با افسران انگلیسی مشورت کرده بودند. تمامی هزینه‌های سفر و آذوقه و پول برای ارتش چند هزار نفری رضاخان را انگلیسی‌ها تقبل کرده بودند. رضاخان با سید ضیاء به سوی تهران حرکت می‌نماید. قبل و بعد از حرکت آنها تبلیغات گسترده‌ای به منظور ایجاد فضای مناسب جهت موفقیت در کودتا توسط ماموران و افراد وابسته به انگلیسی‌ها انجام می‌گرفت. آنها رضاخان را یگانه ناجی ایران معرفی می‌نمودند. در شب سوم اسفند ۱۲۹۹ به تهران می‌رسند. رضاخان به شاه اطمینان می‌دهد که کودتا به منظور رفع خطر انقلاب است. تعدادی از سیاست‌مداران سرشناس پایتخت (حدوداً ۶۰ نفر) را دستگیر می‌نماید و به شاه پیشنهاد می‌نماید که سیدضیاء را به نخست‌وزیری برگزیند. رضاخان نیز مقام سردار سپهی را تقبل می‌نماید. در هنگام اعلان حکومت، سیدضیاء و رضاخان مدعی شدند که با پایان بخشیدن به هرج و مرج داخلی و کوتاه کردن دست کشورهای خارجی و اصلاحات اساسی، دوره‌ی رستاخیز ملی را آغاز می‌نمایند. این نحوه‌ی شروع نظام رضاخانی نشان از دروغی بودن و دست‌نشانده بودن آن دارد. انگلیسی‌ها خواهان بنیان نهادن نظام دولت-ملت مدرن در ایران بودند. برای همین مقدمات آن را فراهم آوردند. رضاخان در مراحل بعدی نسبت به تکمیل آن اقدام کرد. هدف انگلیسی‌ها ایجاد دولت-ملتی مرکزی بود که وابسته به خودشان باشد و از این طریق با برقراری امنیت در ایران بتوانند به راحتی منابع نفتی را استحصال نمایند. رضاخان با انتقال ژاندارمری از وزارت داخله به وزارت جنگ و در اختیار گرفتن نیروهای قزاق به وسیله‌ی افسران وابسته به خود به جای مستشاران خارجی و سرکوب اعتراضات داخلی ژاندارمریها در مشهد و تبریز موقعیت خود را مستحکم‌تر کرد. در ادامه از راه ایجاد ارتباط با گروه‌های غیرمذهبی نهضت جنگل که علی‌رغم گرایشات چپ‌گرایانه به ملی‌گرایی نیز متمایل بودند، توانست بر نهضت مزبور فائق آید. عدم درک ملی‌گرایی و تفکرات دولت-ملت از ناحیه این افراد در نهایت موجبات شکست نهضت را فراهم آورد. این گروه‌ها که طرفدار مدرنیسم غربی بودند، پیشرفت را در به وجود آوردن نظامی مدرن مانند دولت-ملت می‌دیدند. غافل از اینکه هر نظام مدرنی نمی‌تواند مفید باشد. این دقیقاً همان اشتباهی است که سوسیالیسم رئال مرتکب شد. یعنی گرایش به قدرت دولتی به جای حکومت شوراهای. در این میان گروه‌های مذهبی نهضت جنگل با شنیدن خبر اتفاق‌شان با رضاخان به آنها حمله کردند حیدرخان را کشتند و احسان‌الله‌خان را به روسیه فراری دادند. در این جنگ‌ها گروه‌های چپ نابود شدند و تنها کوردها باقی ماندند. «خالوقربان» هم در اثر فشار این گروه‌های مذهبی به تهران آمده و تسلیم دولت مرکزی شد. سپس جنگ را با جنگلی‌ها آغاز می‌نمایند. در نهایت هم نهضت جنگل با مرگ میرزا کوچک‌خان پایان می‌یابد. در سال ۱۳۰۱ (ه.ش) هم سمکو شکاک را به قتل می‌رسانند. بخش‌های مهمی از قیام سمکو شکاک در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. لازم است که بر روی آن تحقیقات گسترده‌تری صورت گیرد. تبلیغات گسترده‌ای برای سیاه‌نمایی و ترور شخصیتی سمکوی شکاک صورت گرفته. این موارد با واقعیت فاصله زیادی دارد. تلاش‌های سمکو برای برقرار یک حکومت محلی و حتی گفتگوهایی که در این راستا با بخش‌های دیگر کوردستان انجام داده حائز اهمیت است. نشان دادن سمکو به صورت چهره‌ای خونریز بدون هدف سیاسی مشخص، نشان از دستکاری در تاریخ مبارزات آزادیخواهانه دارد. اینکه در زمان او روزنامه‌ای کوردی با نام «روژی ولات» انتشار یافته بسیار با اهمیت است. نشان از وجود برنامه‌هایی گسترده دارد. شخصیتی خونریز و صرف نظامی نمی‌تواند در مورد سمکوی شکاک مصداق داشته باشد. به احتمال زیاد او اندیشه‌ی بزرگی در سر داشته که هم برای ایران و هم برای انگلیسی‌ها خطرناک بوده و برای همین هم به طوری مرموز او را از میان برده‌اند. مسکوت ماندن قیام سمکو برای مدتی طولانی می‌تواند جهت خاموش نگه داشتن اندیشه‌های او صورت گرفته باشد. قیام سمکو در شرق کوردستان همزمان با پیمان‌نامه‌های بین‌المللی

برای تقسیم امپراطوری عثمانی و بازترسیم خاورمیانه است. از مبارزات سمکو و نحوه‌ی ارتباط‌گیری او با نیروهای بخش‌های دیگر کوردستان و همچنین همکاری انگلیسی‌های با دولت مرکزی ایران جهت سرکوب قیام او چنین برداشت می‌شود که سمکو به برنامه‌های فرانسه و انگلیس جهت تقسیم خاورمیانه آگاه بوده است. بویژه انگلیسی‌ها او را مانعی بر سر راه برنامه‌های خود می‌دیدند.

از دیگر قیام‌های سرکوب شده توسط رضاخان می‌توان به قیام‌های شاهسون‌ها، کهکیلویه‌ای‌های فارس، لرهای جنوب غربی، بلوچ‌ها، ترکمن‌های مازندران، کوردهای خراسان، قیام شیخ خزعل در خوزستان و کوردهای سنجایی اشاره کرد. انگلیسی‌ها در ایران دو برنامه را در دست اجرا داشتند. آنها در وهله‌ی اول می‌خواستند که دولت-ملت فارس را در ایران به وجود آورند که موفق به این کار شدند. اما اگر این عملیات و پروژه موفق از آب در نمی‌آمد در برنامه‌ی دوم خود تصمیم داشتند که در مناطق نفت‌خیز جنوب دولتی عربی را تشکیل دهند. بعد از اینکه رضاخان مانند یک قهرمان ملی پس از یک دوره قتل عام و ترور و کشتار در ایران و پیشبرد خط ملی‌گرایی به نخست‌وزیری رسید. سید ضیاء از کار برکنار شد. خلق‌های ایران از سیدضیاء نفرت داشتند. کابینه‌ی سیدضیاء در دوران نخست‌وزیری او به کابینه‌ی سیاه شهرت داشت. او در نهایت توسط رضاخان دستگیر شده و با حقوق مناسب به عراق تبعید گردید. رضاخان به ایجاد رفم‌هایی دست می‌زند. برای مردم شناسنامه صادر می‌نماید و هر کسی را وادار می‌نماید که اسم فامیل داشته باشد. مفهوم ایرانی بودن تغییر می‌یابد، ایرانی بودن به معنای عضویت در دولت است و این عبارت است از حق شهروندی در ایران، هر کسی را که شناسنامه داشته باشد شهروند به حساب می‌آورند. این یکی از مفاهیمی است که باید از تاریخ ایران زدوده شود. شهروندی باید به مفهوم واقعی و داوطلبانه‌اش برگردد.

از این دوران به بعد گروه‌هایی در ایران به عنوان مخالف کار می‌کنند. نخست، محافظه‌کاران حزب اصلاح‌طلبان که با دولت مدرن مخالفتی ندارند. آنها دولت مدرنی را قبول دارند که در آن تفکرات ملی‌گرایانه هم وجود داشته باشد، احکام شرعی به اجرا درآیند و منافع و مصالح طبقه‌ی متوسط و بازار هم در نظر گرفته شود. این گروه در مجلس چهارم اکثریت را در دست داشتند و از مهمترین این افراد «مدرس» و «احمد قوام» بودند. آنها خود را حزب اصلاح‌طلبان می‌نامیدند. دوم، رادیکال‌های حزب سوسیالیست هستند، سوم، انقلابیون فرقه‌ی کمونیست، چهارم، اصلاح‌طلبان حزب تجدد می‌باشند. آنها حزبی به مثابه اتحاد و ترقی در ترکیه را ایجاد کردند و خواهان دولتی مرکزی و هموزن، ارتشی نیرومند و تک‌زبانه شدن کشور بودند. با حمایت‌های رضاخان در مجلس پنجم اکثریت را از آن خود کردند. همچنین آنها خواستار ایجاد بروکراسی‌ای کارآمد، صنعتی کردن کشور و یکجانشینی عشایر نیز بودند. از افراد مشهور آنها هم می‌توان به «علی‌اکبر داور» و «عبدالحسن تیمورتاش» اشاره کرد. علی‌اکبر داور پدر نظام قضایی نوین در ایران می‌باشد. اصالتاً اهل سنندج بوده و از عشیره‌ی اردلان است. اما از ملی‌گرایان دوآتشه و بزرگ شده‌ی تهران است. خیابانی در تهران به نام علی‌اکبر داور وجود دارد. رضاخان همانگونه که ایران را با نیروهای نظامی به تصرف درآورده بود، نظام دولتی خود را هم به همین صورت پیاده می‌کرد. نیروهای خود را در همه جا مستقر نموده بود. در انتخابات مجلس پنجم به وسیله‌ی همین نیروها به مداخله در انتخابات پرداخت تا اکثریتی از حزب سوسیالیست و حزب تجدد را که اسلام‌گرایان با آن مخالف بودند به مجلس بفرستد. حزب تجدد هم به شدت از سیاست‌های رضاخان مبنی بر مدرنیزاسیون ایران حمایت می‌کرد. رضاخان همزمان با این دوران سیاست‌های یکدست‌سازی فرهنگی را آغاز کرد. اما موفق نگردید و به علت مقاومت خلق‌های ایران ناچار شد که از آن دست بکشد. به جای آن به گسترش صنایع و مکانیزاسیون کشور روی آورد. با کمک حزب تجدد طرحی را مبنی بر خلع قاجار و واگذاری دولت به رضاخان به مجلس ارائه دادند که در نهایت تصویب شد و رضاخان از سال ۱۳۰۴ (ه. ش) به سلطنت رسید. هر چند که در آغاز خواهان جمهوری بودند، اما بعدها به همان سلطنت روی آوردند و جمهوری را به کلی فراموش کردند. این اکثریت پارلمانی اپوزیسیونی قدرتگرا بود که هیچ نقشی به غیر از خدمت به شاه نداشت. از این دوران به بعد مجلس در ایران

شکلی است و هر وقت که شاه بخواهد مجلس تشکیل جلسه داده و رسمیت می‌یابد. هر کسی را که می‌خواست به مجلس می‌فرستاد. کابینه تشکیل داده و وزرا را منسوب می‌کرد. این همان نظام خسروانی است که بعد از سال‌ها تلاش و مبارزه‌ی ایرانیان متاسفانه دوباره برقرار شده بود. او خود را نواده‌ی کورش هخامنشی می‌دانست و دربار را دوباره احیا نمود. دربار پهلوی بسیار ثروتمند بود و مالکیت بیشتر زمین‌های ایران را در اختیار داشت. در دوران پهلوی دوباره از کلمه‌ی شاهنشاه استفاده می‌شود. ارتشی نیرومند را که مورد نیاز نظامی خسروانی است به وجود آورده بودند. نظام مدیریتی ایران را به صورت استانی درآورد و مدیران استان، همگی از افراد نظامی وابسته به دربار بودند. اغلب مخالفان رضاشاه در این دوران به وسیله توطئه‌هایی کشته می‌شوند. رضاخان بعد از تحکیم پایه‌های قدرت تمامی احزاب حتی حزب تجدد را که به شاه خوش خدمتی کرده بود ملغی اعلام می‌کند. بسیاری از افراد مخالف خود را به زندان انداخت و در زندان آنها را به قتل رسانید. همان کاری که نظام‌های خسروانی بعد از استقرار حکومت خود انجام می‌دهند.

رضاخان کم‌کم خود را به آلمانی‌ها نزدیک می‌کرد. آلمانی‌ها نیز سازماندهی خود را در میان نهادهای حکومتی بویژه ارتش ایجاد کرده بودند و به قاچاق اسلحه و تجهیز عسایر در برابر انگلیس و روسیه می‌پرداختند. در نهایت، انگلیس و روسیه که تهدید آلمان نازی را نزدیک می‌دیدند اقدام به اشغال ایران نمودند و شاه را خلع کردند. در اینجا لازم است مقایسه‌ای داشته باشیم با نظام‌های خسروانی‌ای که قبلاً در مورد آنها سخن به میان آوردیم. در حالت رضاخانی آن نیز، همان تمجیدها و هیبت پوشالی مشاهده می‌شود. آن ارتش منظمی که از آن بحث می‌شد، تنها سه روز مقاومت کرد. همچنین شاهد تکرار فروپاشی نظام خسروانی از طرف نیروهای خارجی هستیم. دوباره نیروهای مانند یونانیان در زمان هخامنشیان، اعراب در زمان ساسانیان، افغان‌ها در زمان صفویان و این بار روس و انگلیس مشترکاً در زمان رضاخان این کار را انجام دادند. رضاخان به نفع فرزند خود کنارگیری کرد و انگلیسی‌ها نیز او را به آفریقا تبعید کردند.

دوران محمدرضا شاه، مقاومت‌های جنبش چپ

پایان حکومت رضاخان به نوعی پایان فشارها و به وجود آورنده‌ی فضای آزاد بود. همه گروه‌ها، سازمان‌ها و احزابی که به خفا پناه برده بودند به صحنه‌ی سیاسی بازگشتند. از دوران سقوط رضاخان تا دوران سلطنت نظامی محمدرضا شاه یعنی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ (ه.ش) قدرت در میان پنج گروه (دربار، مجلس، کابینه، سفارت‌خانه‌های خارجی و مردم دست به دست می‌شد). بحث‌های داغ آن روزها عبارت بودند از قانون‌گرایی، حقوق شهروندی و نیرومندتر شدن مجلس.

در مجلس سیزدهم نیروهای پارلمانی به چهار گروه عمده‌ی فراکسیون اتحاد ملی، فراکسیون میهن، فراکسیون آذربایجان و فراکسیون عدالت تقسیم می‌شدند. آنها در مورد مسائلی مانند در دست گرفتن نیروهای ارتش و استقلال کشور دارای اختلاف نظر بودند. گروه نخست، اشراف زمیندار و سران عشایر و قبایلی بودند که ساکن مناطق اشغال‌نشده‌ی مرکز و غرب ایران بودند. عقایدی لیبرالی داشتند و برای مقابله با انگلیس و روسیه می‌خواستند، نیروی آمریکا را به صحنه‌ی سیاسی کشور وارد نمایند. همچنین خود را دموکرات می‌نامیدند. در دوره‌های قبلی مجلس، دموکرات‌ها شامل افراد رادیکال بودند اما از مجلس سیزدهم به بعد دموکرات بودن مساوی است با قبیله‌گری و اشرافی‌سالاری که این گروه آن را رواج دادند.

گروه دوم، فراکسیون میهن، شامل زمین‌داران و بازرگانان مناطق تحت اشغال انگلیس بودند. آنها که مانند خادمان واقعی شاه انجام وظیفه کرده بودند، خواستار بازگشت سیدضیاء طباطبایی به قدرت بودند. سیدضیاء که ۲۰ سال از دوران تبعید خود را در فلسطین گذرانده بود در ۲۲ شهریور سال ۱۳۲۲ به ایران بازگشت و ترس و دلهره‌ی عجیبی را در میان جناح‌های مختلف به وجود آورد. او نخست‌وزیر سال ۱۳۰۰

شمسی بود. لازم به ذکر است که فراکسیون میهن با انگلیسی‌ها همکاری نزدیکی داشت. گروه سوم، فراکسیون آذربایجان است که به وسیله‌ی تنی چند از اشراف قاجار هدایت می‌شد. آنها خواستار همکاری با روسها بودند به شرطی که از انقلابی اجتماعی و مردمی حمایت نمایند. گروه چهارم هم فراکسیون عدالت است که نمایندگی روشنفکران نسل قدیم را برعهده داشت. این گروه در مسائل خارجی با فراکسیون اتحاد ملی هم‌رای بودند و خواستار حضور آمریکا در صحنه‌ی سیاسی ایران بودند. اما در مورد مسائل قانونی با گروه گفته شده مخالف بودند و خواستار اداری ارتش به وسیله‌ی افرادی غیر نظامی بودند. دست آخر گروه عدالت با همکاری آمریکا، «سهیلی» را مأمور تشکیل کابینه کرد. در هیچ پارلمانی به این اندازه افراد مخالف وجود نداشته. با توجه به ترکیب پارلمان و جبهه‌گیرهای موجود، آینده‌ی سیاسی ایران قابل پیش‌بینی نبود. بویژه که تغییر جبهه در میان این گروه‌ها و افراد عضو در آنها وحشتناک بود. کشورهای استعمارگر روزانه و به راحتی در سیاست ایران مداخله می‌کردند. قراردادهای پنهان بین روسیه و انگلیس تمامی معادلات را برهم می‌زد.

هر دو هژمونی، گروه‌هایی وابسته به خود را در داخل کشور بوجود آورده بودند. تا در صورت ماندگاری در ایران، دولت‌هایی محلی و وابسته به خود را تشکیل دهند. روسها برای این کار گروه‌هایی را در میان کوردها و آذربایها در نظر داشتند و انگلیسی‌ها نیز اعراب را آماده کرده بودند. در آذربایجان جعفر پیشه‌وری به رهبری فرقه‌ی آذربایجان انتخاب شده و خواستار نظامی حکومتی در چارچوب انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود. بویژه مساله‌ی زبان و مسائل اقتصادی را مد نظر داشت. در کوردستان هم کومه‌له‌ی (ژ-ک) متشکل از روشنفکران به فعالیت مشغول بود. روسها از آنها خواستند که سازماندهی خود را به حالت حزبی درآورند. این افراد، تحصیل کرده‌های مراکز مذهبی سنتی بودند و با استبداد، نظامی اربابی و شاهنشاهی مخالف بودند. در آن زمان به علت نفوذ انگلیسی‌ها در عراق فرهنگ حزبی تا حدودی در بین کوردهای آنجا حاکم بود. به همین دلیل افرادی از آنجا به مهاباد آمده و حزب دموکرات کوردستان را تاسیس می‌نمایند. هر چند که احزاب دموکرات کوردستان ایران ادعا می‌نمایند که به همان سنت حزب دموکرات در جمهوری مهاباد پایبندند، اما این واقعیت ندارد و از لحاظ سازمانی و خط فکری و ایدئولوژیک تفاوت فاحشی دارند. زیرا جمهوری مهاباد پدیده‌ای دموکراتیک است و نمی‌توان آن را با گروه‌های دولت‌گرا و ملی‌گرا مقایسه کرد. جمهوری مهاباد بر همان خطه‌ی تمدن دموکراتیک حرکت کرده و ساختاری کاملاً اجتماعی و خارج از چارچوب قدرت‌گرایی است. این موارد از کارنامه‌ی یازده ماهه‌ی این جمهوری مشخص است. تنها عده‌ی معدودی از رؤسای عشایر موجود در جمهوری مهاباد با شاه ارتباط داشتند و بقیه‌ی مردم خواستار ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک هستند. حتی از کوردهای بخش‌های دیگر کوردستان در آن مشارکت فعال دارند. در جمهوری مهاباد، شناسنامه‌ی ایرانی ملاک نیست. اما احزابی که خود را بازمانده‌ی همان سنت می‌دانند، به هیچ وجه کوردهای دیگر بخش‌ها را جهت فعالیت در شرق کوردستان قبول ندارند. از دیدگاه آنها لازمه‌ی فعالیت در شرق کوردستان برخورداری از شناسنامه‌ی ایرانی است.

جمهوری مهاباد و آذربایجان تأثیرات بسیاری بر فضای سیاسی آن زمان گذاشتند. این تأثیرات در دو عرصه‌ی متفاوت قابل بررسی است. نخست مخالفت چپ در ایران، به عقیده‌ی آنان بحث نمودن از حقوق ملت‌ها و خلق‌های ایران باعث از بین رفتن تمامیت ارضی می‌شد. جنبش چپ در ایران همیشه با حقوق خلق‌های ایران به همین بهانه مخالفت کرده است. برداشت آنها از حقوق خلق‌ها امنیتی بود و لازم می‌دیدند که در چنین مواردی، ارتش مداخله نماید. همیشه این حقوق را به آینده موکول کرده‌اند. دوم، در میان اشراف و زمین‌داران بزرگ، آنها وجود جمهوری مهاباد و آذربایجان را تهدیدی برای خود می‌دانستند. به طور پنهانی با کنسول انگلیس و شاه در ارتباط بودند و از آنها می‌خواستند که در امور این جمهوری‌ها مداخله کرده و آنها را از میان بردارند.

یکی از افرادی که در این دوران بیشترین مشکلات را برای کانون‌های مقاومت در ایران به وجود می‌آورد و با بازی‌هایی که در توازنات سیاسی منطقه‌ای و داخلی انجام می‌دهد، بیشتر گروه‌های سیاسی

و مردمی را به ستوه می‌آورد، احمد قوام است. در دوران نخست‌وزیری خود بیشترین تخریب‌ها را در میان جناح‌های سیاسی انجام داد. او خود را چرچیل ایران می‌دانست اما از شخصیتی آنچنانی برخوردار نبود و بیشتر با جای گرفتن در معادلات سیاسی از امتیازات بادآورده استفاده می‌نمود. احمد قوام بویژه برای احزاب چپ در ایران مشکلاتی اساسی ایجاد نمود. با شاه ایران در حال رقابت برای تصاحب قدرت بود و رقیب او به شمار می‌رفت. مدعی است که تنها او می‌تواند ایران را نجات دهد. حتی در مذاکرات او با آذری‌ها و به صورت غیر مستقیم با کوردها، از طرف‌های جداگانه‌ای به منظور نابودی هر دو جمهوری استفاده می‌نماید. نابودی مقاومت کوردها و آذربایجانی‌ها با چراغ سبز روس و انگلیس و توسط قوام انجام می‌گیرد. از دیگر رویدادهای همزمان با مجلس چهاردهم احیای دوباره‌ی مجلس سنا توسط شاه است. مجلس سنا این امکان را به شاه می‌دهد که دوباره به صحنه‌ی سیاسی ایران بازگشته و قدرت و نفوذ خود را افزایش دهد.

در این دوران احزاب چپ از قدرت و نفوذ بسیاری برخوردارند و در میان ارتش و مجلس و سایر نهادهای مدنی سازماندهی ویژه‌ای را ایجاد کرده‌اند. همزمان با این شرایط در ایران به موضوع ملی کردن صنعت نفت برمی‌خوریم که به پیشاهنگی مصدق در طی یک سری مبارزات دنباله‌دار به پیروزی می‌رسند. ملی کردن صنعت نفت در تاریخ ایران از اهمیت فراوانی برخوردار می‌باشد. با ملی شدن نفت انگلیسی‌ها از ایران خارج شده و آمریکایی‌ها جایگزین آنها می‌شوند. بعدها مصدق در جریان کودتای طراحی شده در ۲۸ مرداد سقوط می‌نماید. اسناد مربوط به دست داشتن آمریکا در این کودتا و سازماندهی آن به تازگی منتشر شدند.

در مورد حزب توده و نحوه‌ی مبارزات آن باید بگوییم، بخش اعظمی از مخالفت در ایران و دوران معاصر توسط این حزب صورت گرفت. اما نوع سیاست‌های آنها و نحوه‌ی مخالفت‌شان باعث شد که به مقاصد خود دست نیابند. امکان پرداختن به تاریخ این حزب در این مقال وجود ندارد. لذا به بیان برخی از مشکلاتی که این حزب را به مغاک نابودی، کشانید اشاره می‌نمایم. حزب توده از برنامه‌ای منسجم برای خلق‌های ایران برخوردار نبود. آنها هرگز نتوانستند خود را از قید ناسیونالیسم ایرانی رها نمایند. هرگونه اظهار نظر در مورد حقوق خلق‌های ایران را ارتجاع و عقب‌ماندگی می‌دانستند و با آن مقابله می‌کردند. همچنین آنها خود را مدافع حقوق روسیه در ایران به حساب می‌آوردند. حزب توده تنها به سازماندهی یک طبقه می‌پرداخت و در مورد بقیه‌ی اصناف و طبقات به صورت تاکتیکی رفتار می‌کرد. هرگز نتوانستند که از نیروهای نظامی خود به موقع استفاده کرده و به نوعی گرفتار اپورتنیسم شدند. انحصار و احتکار بیش از حد در میان رهبران این گروه از دیگر مواردی است که به شکست این حزب منجر شد. بعد از کودتای ۱۳۳۲ (ه.ش) بسیاری از افراد این حزب در زندان‌های رژیم کشته شدند. خط قهرمانی و مقاومت در میان کادرهای حزب توده هم بسیار برجسته است. افراد بسیاری از میان این حزب و سایر احزاب چپ با ایستار انقلابی خود مایه‌ی مباحثات جنبش چپ گستند. از افرادی که در زندان‌های رژیم ایران قهرمانانه مقاومت نمودند و به شهادت رسیدند می‌توان به «خسرو گل‌سرخ» و «خسرو روزبه» اشاره کرد. بعد از کودتای بیست و هشت مرداد، نظامی دیکتاتوری و سرکوبگر در ایران به وجود آمد که با قدرت ارتش و سازمانی مانند ساواک هرگونه مقاومت را در نطفه خفه می‌نمود. سال‌های سیاه دیکتاتوری و استبداد دوباره شروع شد.

در سال ۱۳۳۶ (ه.ش) فرزند «اردشیر رپرتر» که از آن بحث نمودیم به نام «شاهپور رپرتر» نقش ایفا می‌نماید. او هم عنوان سر را یدک می‌کشد و نماینده‌ی انگلیس در دربار ایران است. پدرش دولت-ملت ایران را به وجود آورد. پسرش نیز با همان وظیفه در تثبیت و تحکیم پایه‌های استبداد شاه نقش ایفا نمود. او به کمک انگلیس و اسرائیل سازمان ساواک را تاسیس کرد. البته به کمک ارتشبد «فردوست» این سازمان در ایران توسعه یافت و نفوذ و گسترش عجیبی پیدا کرده بود به طوری که هر کس با شنیدن نام ساواک به دلهره می‌افتاد. با توجه به حکومت محمدرضا شاه لازم است که یکی از ویژگی‌های دیگر نظام خسروانی را یادآور شویم، اینکه همیشه شخص اول نظام را تاسیس می‌نماید و

شخص بعد از او یا خسرو بعد از او نسبت به تحکیم و استقرار حکومت اقدام می‌نماید. دقیقاً همین امر در دوران پهلوی هم صورت می‌گیرد. شاه دوباره بر همه‌ی دارایی‌های ایران مالک گشته بود. دربار هم به محلی برای انواع رانت‌های سیاسی و تاراج و چپاول تبدیل شده بود.

در تمام دوران رضاشاه و محمدرضاشاه، روحانیت به سازماندهی خود مشغول بود. دقیقاً همانند سنت تاریخی که از آن بحث به میان آوردیم و گفتیم که گردانندگان دین رسمی همیشه منتظر فرصتی باقی می‌مانند تا بتوانند سازماندهی خود را علنی نمایند. در این دوران روحانیون هرگز به صورت علنی در سیاست نقش ایفا نمی‌نمایند. رهبران جامعه‌ی روحانیت آن دوران با مشارکت سیاسی روحانیون مخالف بودند. برای نمونه می‌توان به آیت‌الله بروجردی اشاره کرد که مخالف فعالیت روحانیت در سیاست است و از آن جلوگیری می‌نماید. تنها در زمان تشکیل جبهه‌ی ملی نقشی مثبت را ایفا نمودند. خود شاه نیز تا حدی با روحانیون مماشات می‌کرد. اما بعد از آیت‌الله بروجردی رهبر جامعه‌ی روحانیون، روح‌الله خمینی است. او معتقد به ایفای نقش روحانیت در سیاست بوده و دارای تئوری ولایت فقیه است. قبل از آن ولایت فقیه، مرجعی بود برای فشار آوردن به دولت و ایجاد تعادل در سیاست تا منافع مردم، بازاریان، تجار و روحانیون حفظ شود. اما خمینی این را کافی ندانسته و خواهان مشارکت بیشتر روحانیت در قدرت است. بعد از مرگ آیت‌الله بروجردی، خمینی به مقام آیت‌الله العظمایی می‌رسد. این رویدادها همزمان است با جنگ اعراب و اسرائیل که در نهایت به شکست اعراب می‌انجامد.

روحانیون، شاه را طرفدار اسرائیل و مسئول نابودی اخلاق در جامعه ایران می‌دانستند. آنها می‌گفتند که شاه از ایجاد این رفم‌های اجتماعی تنها یک هدف دارد و آن بی‌اخلاق نمودن جامعه است. همچنین این رفم‌ها را آمریکایی دانسته و متوسل به صدور فتوا شدند. برای همین مردم به پروژه‌ی انقلاب سفید نه گفته و با آن به مخالفت برخاستند. شاه مجبور بود که دست نگه داشته و ارتش را برای مقابله با معترضین فرستاد که در سرکوب آنها متوسل به زور شد. در نهایت خمینی را از ایران تبعید نمود. شاه می‌گفت: که دو نوع ارتجاع وجود دارد. ارتجاع سرخ و سیاه که خطرناکترین آنها ارتجاع سرخ است. قیام‌هایی که در سال ۱۳۴۲ (ه.ش) شروع شد نشان داد، اقتدار و امنیتی که شاه ادعا دارد در طول ده سال ایجاد نموده طبعی توخالی است.

یکی دیگر از سازمان‌هایی که ریشه در مقاومت دانشجویی دارد. مجاهدین خلق است. ماجرای ۱۶ آذر یعنی روز دانشجو در ایران به زیربنایی برای حرکت‌های اعتراضی در دانشگاه‌ها تبدیل شد. این روز از ایام مهمی است که هنوز هم جمهوری اسلامی از آن ترس دارد. مجاهدین خلق سنتزی از اسلام و سوسیالیسم را به وجود می‌آورند. آنها شیعه‌گری را به عنوان هویت انقلابی و ملی قبول داشتند. بنابراین جنبشی را آغاز می‌نمایند که ادبیات آن مارکسیستی و سوسیالیستی است اما اهداف آن اسلامی هستند. فردی به نام «حنیف‌نژاد» که آذری الاصل بوده و معتقد به خط‌مشی مسلحانه نیز می‌باشد، هسته‌ی اولیه این سازمان به کمک چند تن دیگر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه تهران به وجود آورد. اما ساواک به شدت بر آنها می‌تازد و رهبران آن گروه (حنیف‌نژاد هم در میان آنها) را دستگیر می‌نماید. بعد از این ماجرا به علت بحران ایدئولوژیک دچار انشقاق می‌شوند. به علت عدم شفافیت در ایدئولوژی نمی‌توانند راه درست را انتخاب نمایند. علی‌رغم تمامی حملات این جنبش ادامه پیدا کرد. به شدت پراگماتیست بوده و در بین توازنات سیاسی و جناح‌بندی‌ها و بویژه جبهه‌بندی‌ها منطقه‌ای دست به دست می‌شود. یکی دیگر از سازمان‌های به وجود آمده فداپیان خلق می‌باشد که این سازمان نیز ریشه در جنبش‌های دانشجویی دارد. آنها از حزب توده انتقاداتی را مطرح نمودند. آنها را متهم کردند که نتوانسته‌اند از چارچوب رئال سوسیالیسم بیرون آیند. لذا ما نیز نمی‌توانیم در این چارچوب فعالیت نمایم، همچنین آنها شوروی را هم یک امپریالیست می‌دانستند. آنها معتقد به مبارزه‌ی رادیکال و مسلحانه بر ضد نظام سلطه بودند. عملیات‌های خود را با حمله با پاسگاه سیاهکل شروع کردند و در داخل شهرها هم یکی سری عملیات‌هایی را علیه ساواک و نیروهای شاه انجام دادند. به شدت مورد سرکوب قرار گرفتند و رهبران آنها از جمله بیژن جزنی به زندان افتادند. در نهایت به دو گروه تقسیم شدند. به صورت

طرفداران جنگ مسلحانه و معتقدین به مشی مبارزاتی سیاسی و تحت عنوان‌های اقلیت و اکثریت به کار خود ادامه دادند.

از میان بازماندگان حزب توده گروهی به نام سازمان انقلابی توده سر برآوردند. آنها از مدیران حزب توده ناراضی بودند. بیشتر آنها به آلمان شرقی پناهنده شدند. گروهی از این افراد نیز به چین مهاجرت کرده و در آنجا به کمک چینی‌ها رادیویی فارسی را تاسیس می‌نمایند. هیچ کدام از این گروه‌ها نتوانستند در به وجود آوردن سازمانی نظامی و مبارزه‌ای مسلحانه موفق عمل نمایند. این توانایی در میان گروه‌های چپ وجود نداشت. وجود حسادت‌های بیش از حد، دگماتیسم بودن باعث شد که نتوانند گشایشی را در فعالیت‌های خود به وجود آورند.

بعد از سال ۱۳۴۲ (ه.ش) دوباره شاهد قیام‌ها و خیزش‌هایی در مناطق مختلف ایران هستیم. مردم از رفتارهای شاه و مدرنیسمی که برای ایران به ارمغان آورده بود ناامید شده بودند و به شدت با آن مخالفت می‌کردند. شاه می‌خواست که نظام خسروانی را به صورتی مدرن در ایران پیاده نماید. حکومت پهلوی به وضوح این امر را نشان داد که نظام خسروانی نمی‌تواند به نظامی مفید برای ایران تبدیل شود. حتی اگر به زور هم متوسل گردد. اما موردی که باید به آن اشاره داشته باشیم، اهمیت مبارزه‌ی مسلحانه است، که نقش اساسی را در تمامی مبارزات دموکراتیکی که از آغاز در مورد آنها بحث نمودیم دارد. اما همیشه سعی شده که آن را بی‌اهمیت جلوه دهند و نقش تاریخی آن را انکار می‌نمایند. از این بیم دارند که مبارزاتی رادیکال در جامعه شروع شود. آنهایی که مخالف مبارزات مسلحانه در ایران هستند، مخالفان دموکراسی رادیکال هستند. این مخالفت نشان از گرایش‌های ملی‌گرایانه آنها دارد. زیرا آنها تنها به تغییر اشخاص اکتفا می‌نمایند و حاضر به تغییرات کلی در نظام مدیریتی دولتی نیستند. آنها از ارتش شاه که به صورت ژاندارم منطقه درآمده بود می‌ترسیدند. سازمان‌هایی که از آنها بحث نمودیم حاکمیت مطلق شاه را قبول کرده بودند. اما بالاخره هیمنه‌ی رژیم شاه شکسته شد.

هنگام مقاومت در زندان‌های رژیم توسط اشخاصی مانند خسرو گل‌سرخ و خسرو روزبه که به نماد مقاومت آزادیخواهانه‌ی خلق‌های ایران تبدیل شدند. این هیمنه‌ی پوشالی درهم شکسته شد. پیروزی در زندان یعنی خلع سلاح دشمن و پیروزی اراده. (جنبش آپوئی، هم در ترکیه و هم در ایران این را اثبات کرده). خسرو گل‌سرخ از اعضای چریک‌های فدائی بود و با مقاومت خود روح تازه‌ای را در کالبد مبارزه و ایستار انقلابی جنبش چپ ایران دمید. گل‌سرخ یکی از ارزشهای تمدن دموکراتیک است؛ خط‌مشی‌ای قهرمانانه و هویتی مقاومتی است که باید زنده بماند. لازم است که این ارزشها را دوباره زنده گردانیم. متأسفانه در ایران ارزشهای مقاومتی تا حدودی فراموش شده‌اند و یا اینکه تنها به برخی از آنها توجه نشان داده می‌شود. ما خود را در برابر همه‌ی این ارزش‌ها مسئول می‌دانیم و وظیفه‌ی صیانت از آنها را همچون تعهدی تاریخی قبول داریم.

در همین ایام شاهد حضور شخصی به نام «دکتر علی شریعتی» هستیم او تئورسینی اسلامی و شخصیتی تاثیرگذار است. بیان نکته‌ای را قبل از پرداختن به شخصیت شریعتی لازم می‌بینیم. اینکه ادبیات چپ خدمت بزرگی به رشد روشنفکری در ایران کرد. بیشتر روشنفکران در ایران آن زمان از اعضای حزب توده بودند و از لحاظ ترجمه و رشد ادبیات سیاسی تاثیرگذار بودند. بیشتر مقایسه‌های فلسفی (هر چند غیر کارآمد) در این زمان انجام پذیرفت. دکتر علی شریعتی یکی از اشخاصی بود که کاملاً با ادبیات چپ در ایران آشنا بود و می‌خواست که هویت اسلامی را اشاعه دهد. او تئوری مارکسیسم را رد نمی‌کرد، بلکه ماتریالیسم تاریخی را قبول نداشت. بیشتر، هویت شیعه را به عنوان هویتی مقاومتی اولویت می‌بخشید. حتی شیعه‌ی علوی و شیعه‌ی صفوی در گفته‌های او بسیار برجسته‌اند. او معتقد به نقش فعال شیعه‌ی علوی به عنوان عنصر انقلابی بود. همچنین مخالف مداخلات روحانیون در سیاست و امور کشور بود. او نهادینه شدن دین در شخصیت ملاها و قدرت‌گرایی آنها در تضاد با دین و مذهب شیعه می‌دانست. مقاومت‌هایی را که نیروهای شیعه‌ی انقلابی (به قول او) در طول تاریخ انجام داده‌اند، تلاش برای تصاحب قدرت نمی‌دانست و آن را مبارزه‌ای برای برقراری حکومتی اسلامی بر اساس عدل و

مساوات می‌پنداشت. با استفاده از ادبیات مارکسیستی و چپ توانست که در میان جوانان و قشر روشنفکر مخاطبان بسیاری را جذب نماید. چون این طرز بیان و بکارگیری عنصر شیعه در کلامی واعظانه، بسیار نزدیک به شخصیت و حالات روانی فرد ایرانی بود، توانست که تأثیرات پایایی در میان مردم باقی بگذارد. او بر تمامی سازمان‌های فعال آن زمان تأثیرگذار بود. در میان چپ‌ها، مذهبی‌ها و ملی‌گرایان نفوذ کلامی داشت. شریعتی کتاب‌های بسیاری داشت و سخنرانی‌هایش در حسنیه‌ی ارشاد تهران و دانشگاه‌ها جمعیتی زیادی را به سالن‌ها می‌کشاند. شریعتی زندگی‌ای دوگانه داشت. خلاف آنچه که در سخنرانی‌هایش نشان می‌داد، در زندگی خود بسیار ناامید بود. این ناامیدی باعث می‌شد که نتواند در انتقال مفاهیم و آلت‌ناتیوسازی درست عمل نماید و به سازماندهی بپردازد. او تحت تأثیر جریان‌های مدرنیستی اروپائی قرار داشت و از روش‌های پوزیتیویستی استفاده می‌کرد. به تقسیم وظایف و مسئولیت در جامعه و عدم مداخله‌ی آنها در کار همدیگر معتقد بود. سازماندهی را وظیفه‌ی خود نمی‌دانست. معتقد بود که هر کسی باید تنها یک کار را انجام دهد. برای نمونه دکتر باید تنها به دکتری بپردازد و معلم تنها باید تدریس کند. خود او هم تنها فلسفه‌بافی نماید و دیگران آن را اجرایی کنند. اما فردی که فلسفه‌ای را به وجود می‌آورد، باید بیشتر از هر کسی در تلاش برای راهبردی کردن آن باشد. شریعتی به خاطر اینکه خود را از تأثیرات پوزیتیویسم رها نکرده بود، در کار سازماندهی نیرویی که به وجود آورده بود، ناکام ماند. او نتوانست پارادایگمای لازم را برای شروع مبارزه و به ثمر رسانیدن آن به وجود آورد. شریعتی در این باره می‌گوید: «اگر در خاورمیانه به مبارزه‌ی سیاسی می‌پردازد، تنها نمی‌توانی به ایجاد یک حزب سیاسی اکتفا نمایی، باید جنبشی پیامبرگونه را به وجود بیاوری». اما هرگز این توانایی را نشان نداد. در برابر این خط فکری معتقد به هویت مقاومتی در جامعه، خط فکری خمینی وجود داشت که به شدت به دنبال تصاحب قدرت بود و اسلام قدرت‌گرا را در جامعه رهبری می‌کرد.

در همان دوران و در درون نظام سلطه، شاه خود را در اوج قدرت می‌دید. ارتش خود را نیرومندترین ارتش خاورمیانه می‌دانست. نظام استخباراتی بسیار مخوفی را هم بوجود آورده و درباری بسیار وسیع را هم سازماندهی کرده بود. بنیاد پهلوی نیز در همه‌ی ارکان اجتماعی و حکومتی نفوذ داشت. به طور کلی تمام نهادها و ثروت جامعه در دست کمتر از ۱۰۰۰ نفر است. بروکراسی بسیار گسترده‌ای را در کشور حاکم کرده و ماموران زیادی را در این نهادهای بروکراتیک به کار گماشته است. شرکت‌های نفتی نیز درآمدهای سرسام‌آوری را نسیب او می‌کردند. شاه معتقد بود با این اقدامات توانسته ایران را به سوی کشوری مدرن و قدرتمند رهنمون شود و لذا مردم باید از او سپاسگزار باشند و از او حمایت نمایند. اما از این قضیه غافل بود که طبقه‌ی متوسط از مدرنیته تغذیه می‌نماید، ولی تنها اقتصاد او را سیر نخواهد کرد، بلکه در جستجو جایگاهی سیاسی است. این طبقه احتیاج به محیطی آزاد برای فعالیت سیاسی دارد. اگر امکان فعالیت سیاسی از این طبقه گرفته شود، حتماً برای حکومت مربوطه مشکل ساز خواهد شد. همچنین شاه فراموش کرده بود که هنوز طبقه‌ی متوسط سنتی و بازار دارای نفوذ و قدرت هستند و دین همچنان نقشی اجتماعی را ایفا می‌نماید. به همین خاطر در یک برآیند کلی همیشه احتمالات شاه اشتباه از آب درمی‌آمدند.

تئوریزی به نام ساموئل هانتینگتون را می‌شناسیم. او یکی از تئوریسین‌هایی است که تا به حال همه‌ی تئوری‌هایش نقش برآب شده‌اند. هیچ کدام از تئوری‌های او عملی نشده است. مثلاً تئوری جنگ تمدن‌ها از آن جمله است. معتقد بود از این به بعد آمریکا حاکم مطلق جهان خواهد بود. او تئوری دیگری هم داشت مبنی بر اینکه، کشورهایی که تا کنون توسعه نیافته‌اند، تنها از یک راه می‌توانند به پیشرفت نایل آیند. آنهم از راه حاکمیت یک حزب، یعنی به شیوه‌ی دیکتاتوری است. در دوران محمدرضا شاه به این تئوری هانتینگتون جامعه‌ی عمل پوشانده شد. با توجه به اینکه مجلس ایران کاملاً شکلی بود و توانایی هیچ گونه تغییری را در وضع موجود نداشت، محمدرضا شاه هر دو حزبی را که در پارلمان ایران حضور داشتند منحل اعلام کرد و تصمیم گرفت که یک حزب سراسری به وجود آورد. می‌خواست تمامی مردم را در داخل این حزب سازماندهی نماید و به این شیوه حاکمیت و اقتدار خود را

به درون جامعه ببرد. حزب رستاخیز را به دبیر کلی امیر عباس هویدا تاسیس کردند و همه مردم را مجبور کردند که به عضویت این حزب درآیند و گرنه از امکانات رفاهی اجتماعی محروم خواهند ماند. شاه می‌خواست از راه حزب رستاخیز بازار و طبقه‌ی روحانیت را تحت کنترل درآورد. حتی تصمیم به ایجاد سپاه دین نیز گرفت تا کسانی را که فارغ‌التحصیل هیات‌الهیات هستند به عنوان مامور تبلیغ دین به مناطق مختلف ایران بفرستد. یکی دیگر از کارهایی که می‌خواست انجام دهد، تخریب نظام زندگی روستای و توسعه‌ی شهرنشینی بود. کاری که جمهوری اسلامی ایران در حال حاضر انجام می‌دهد. در این پروژه می‌خواست با ترکیب چند روستا در یک بخش یا یک روستای بزرگ مناطق جمعیتی متمرکزی برای کنترل به وجود آورد. تقلید از مهندسی اجتماعی اروپاییان بود. اجرای این طرح می‌توانست به نابودی زیرساخت‌های زندگی روستایی بینجامد و همچنین در نابودی فرهنگ‌ها و تنوعات آن اثرگذار باشد. مهندسی اجتماعی بسیار خطرناک است. همچنین تاریخ ایران را از هجری به شاهنشاهی تغییر داد. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی را هم برگزار کرد.

در برابر حزب رستاخیز مقاومت‌های زیادی صورت گرفتند. البته جماعتی از اعضای سرخورده‌ی احزاب چپ نیز که شکست سیاسی را تجربه نموده بودند به عضویت حزب رستاخیز درآمدند. این گروه حزب رستاخیز را همان حزبی می‌دانستند که مدرنیسم و پیشرفت را برای ایران به ارمغان خواهد آورد. حتی می‌گفتند که این مطابق گفته‌های لنین است. عضویت در حزب رستاخیز را قبول کردند و انجام مسئولیت در سطوح بالایی حزب را خواستار شدند. این موضوع نشان از عدم رهایی از تأثیرات دولت است که در نهایت لغزیدن به دامان قدرت را به همراه دارد. اگر فلسفه‌ی وجودی حزب رستاخیز را از لحاظ معناشناسی مورد تحلیل قرار دهیم، دربرگیرنده‌ی این مفهوم است، اگر کسی با ما نیست، دشمن ماست. عضویت در رستاخیز به معنای اعلام وفاداری به شاه بود. چون شاه از طریق حزب رستاخیز رهبری فکری و ایدئولوژیکی را در جامعه ایران بر عهده می‌گرفت. به این صورت شاه نمایندگی فره‌ایزدی و تمامی تقدسات تاریخ ایران را یکجا داشت. حزب رستاخیز بر جبهه‌ی مخالفت بسیار تأثیرگذار بود. زیرا عناصری را که تاکنون با بی‌تفاوتی در جامعه زندگی می‌کردند و برای آنها فعالیت سیاسی مفهومی نداشت با اجباری شدن عضویت در رستاخیز به درون سیاست کشیده شدند.

انقلاب خلق‌های ایران

جبهه‌ی مقاومت نیرومندتر از قبل شده بود. خمینی برای متوقف نمودن حزب رستاخیز فتوایی را صادر کرد به این مضمون «شخصی که در حزب رستاخیز عضویت داشته باشد کافر است». احزاب چپ نیز عضویت در این حزب را نوعی بی‌احترامی نسبت به همه‌ی ارزش‌های اجتماعی و مردمی دانستند. مخالفت‌ها علی‌رغم برخی از کشتارها روبه فزونی نهاد و اعتصابات عمومی شروع شد. شاه ناچار ماند که در برابر مردم ظاهر شده و به صدای اعتراضات مردم گوش فرا دهد. از این مقطع تاریخی به بعد، خمینی نقش اساسی را ایفا می‌نماید و به شخص اول در سیاست ایران تبدیل می‌شود. کلی‌گویی‌های خمینی هر کسی را فریب داده بود. میزان بالای تقیه موجود در اسلام دولتی این امکان را به خمینی داد که هدف نهایی خود را پنهان نماید. هرگز در سخنرانی‌ها و بحث‌های آغازین خود حرفی از به وجود آوردن نظام ولایت فقیه به میان نیاورد. تنها موضوعاتی مانند نظارت بر قانون و اخلاق اجتماعی و پیاده نمودن احکام شرعی را مطرح کردند. اما با به وجود آمدن شرایط مناسب بلافاصله برنامه‌های خود را عملی کردند. در جریان انقلاب خلق‌های ایران در سال ۱۳۵۷ (ه.ش) تنها گروهی که به شرایط بعد از انقلاب اندیشیده بود، خط خمینی و اطرافیان او بودند. بقیه‌ی نیروهای مخالف تنها به این می‌اندیشیدند که شاه باید از ایران برود. حتی استراتژی‌ای برای ایجاد و استقرار نظام حکومتی بعد از انقلاب نداشتند یا اگر هم وجود داشت در حد تئوری بود.

آنچه تحت عنوان شیعه در ایران به حکومت رسید، خط شیعه‌ی صفوی بود و خط علوی همچنان به

صورت سرکوب شده در داخل اجتماع باقی ماند. خمینی در ابتدا همه‌ی اطرافیان خود را از ورود به کارهای حکومتی منع کرد. او می‌گفت لازم نیست که ملاها در مناصب حکومتی حضور داشته باشند. ترفندی کاملاً سیاسی بود. زیرا آنها می‌دانستند که در شرایط بین پایان حکومت قبلی تا آغاز حکومت نو یک دروه‌ی کائوتیک وجود دارد و هر کسی که در این شرایط مسئولیت را بر عهده بگیرد، امکان موفقیت او بسیار کم است. اگر هم موفق نشد همه‌ی مشکلات و عواقب کار به حساب او گذاشته می‌شود. همه‌ی گروه‌ها به صورت مشترک دولت موقت را به وجود آوردند. حربه‌ی دیگری که به کار بردند، رفراندوم بود. آنها انتخابات آری یا نه به جمهوری اسلامی را برگزار کردند. مردم در آن دروان به خوبی نمی‌دانستند که مفهوم جمهوری اسلامی چیست. هر کسی تغییری متفاوت از آن داشت و خود نظام نیز به تبیین مفهوم آن نپرداخت. به این صورت توانستند که بستر مناسب را برای ایجاد نظام ولایت فقیه آماده نمایند. بعدها به راحتی دولت موقت را کنار زدند و با ایجاد نیروی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تا حد زیادی دستاوردهای خود را تضمین نمودند. هر معضلی که روی می‌داد و موجب نارضایتی مردم می‌شد به حساب دولت موقت می‌گذاشتند. همچنین اسلام‌گرایان برای اطمینان از روند کارهایشان اقدام به تاسیس حزب جمهوری اسلامی کردند. در دوران انقلاب پراکنسین اساسی خمینی، آیت‌الله بهشتی بود. بهشتی همه‌ی جناح‌ها، گروه‌ها و همچنین جریان‌های سیاسی داخلی و خارجی را می‌شناخت. نقطه ضعف‌های آنها را هم به خوبی می‌دانست. از جریان قدرت به خوبی آگاهی داشت. دبیرکل حزب جمهوری اسلامی هم بهشتی بود. آنها همه گروه‌های اسلامی را در درون حزب جمهوری اسلامی و زیر چتر این حزب گردآوردند. حتی طرفداران شریعتی را هم جذب نمودند. تنها آیت‌الله شریعت‌مداری که مخالف اندیشه‌ی ولایت فقیه بود در این حزب جای نگرفت. او ساکن تبریز بود و مردم بیشتر آرای او را قبول داشتند تا خمینی، در نهایت به حبس خانگی گرفتار شد.

اسلام‌گرایان به جای مجلس مؤسسان، مجلس خبرگان را پیشنهاد کردند و آن را تصویب نمودند. دکتر قاسملو نیز برای عضویت در مجلس خبرگان دوره‌ی اول از کوردستان رای آورد، اما خمینی آنهایی را که در جناح او قرار نمی‌گرفتند، از دایره‌ی قدرت خارج ساخت. در پیش‌نویس قانون اساسی مفادی را که می‌خواستند قرار دادند. از آن جمله می‌توان به قانون مربوط به ولایت فقیه اشاره کرد. تنها مورد باقی‌مانده این بود که در عمل دولت را تحویل بگیرند. یعنی نخست، ایجاد نیروی دفاعی، سپس حمایت قانون و در نهایت هم قبول دولت را در برنامه داشتند. در دولت موقت مشکلاتی مابین کوردها با دولت به وجود آمد که در نهایت لاینحل ماند. کسانی بودند که می‌خواستند این مشکلات حل نشوند و اوضاع در کوردستان بغرنج‌تر گردد. این گروه در هر دو سوی مرزها یعنی هم شرق کوردستان و هم جنوب کوردستان فعالیت می‌کردند که احتیاجی به بیان اسامی این افراد وجود ندارد. با استغفای دولت موقت و بدست آوردن اکثریت پارلمانی و همچنین فرار بنی‌صدر همه چیز در اختیار اسلام‌گرایان قرار گرفت. در این شرایط با در اختیار داشتن نیروهای نظامی سپاه حمله به مخالفان را نیز آغاز کردند. تمامی نیروهای مخالف را بشدت سرکوب نمودند. موقعیت نظام در هشت سال جنگ با عراق کاملاً مستحکم شد.

خیل اعدام‌هایی که در اوایل انقلاب ایران رویداد، فضایی از رعب و وحشت را در تمامی ایران به وجود آورد. وجود اشخاصی مانند خلیفای که فردی روانی بود و هیچ معیاری را قبول نداشت، فضایی خفقانی را ایجاد کرده بود. کسی که در بین نیروهای مخالف نظام به ژنرال «آیشمن» معروف شد. برای تثبیت دین رسمی هم انقلاب فرهنگی را آغاز کردند و برای اینکار دو سال دانشگاهها را تعطیل نمودند. هنوز هم این انقلاب فرهنگی ادامه دارد. بویژه در مسالهی علوم انسانی شاهد ادامه‌ی این طرح با اسلامی کردن این علوم هستیم. اعلام حمله به کوردستان توسط خمینی از روزهای تاریک نظام است. هدف از تمامی این سیاست‌ها ضیفه نمودن جامعه بود.

جمهوری اسلامی در این شرایط از چند طریق به مبارزات آزادیخواهانه‌ی خلقمان در شرق کوردستان ضربه زد. نخست از نیروهای بارزانی برای سرکوب حزب دموکرات کوردستان استفاده کرد. برای این کار

نیز از مساله‌ی نبش قبر بارزانی که توسط خود رژیم انجام شده بود استفاده کرد. همچنین طرح جنگ داخلی بین احزاب کورد در شرق کوردستان را به کمک برخی از خاندان‌های کورد شرق کوردستان و شخصیت‌های به اصطلاح سیاسی جنوب کوردستان اجرایی کرد. همچنین در این کار از گروه‌های کورد اسلامی نیز بهره جست. از سیاست دیگری‌سازی، نهایت استفاده را کرده و به وسیله‌ی مخاطب گرفتن برخی از جناح‌های کورد سیاست تفرقه‌بیانداز و حکومت کن را به انجام رساند.

برای تقویت جناح راستگرای اسلامی در برابر جناح چپ‌گرا، از دو حربه مهم استفاده کردند. نخست، به محض قدرت گرفتن جناح چپ در مناقشات داخلی و ترس از احتمال قدرت‌یابی این گروه در داخل حزب جمهوری اسلامی، قبل از برگزاری کنگره‌ی حزب، خمینی آن را منحل اعلام کرد. دوم اینکه نخست وزیر را هم از قانون اساسی ایران حذف کردند. زیرا پست نخست وزیری تنها پستی بود که در اختیار جناح چپ اسلام‌گرایان قرار داشت. همه‌ی وظایف را به ریاست‌جمهور محول کردند. نظام بعد از مرگ خمینی روندی دیکتاتوری را در پیش گرفت. در تمامی دوران‌های مختلف ریاست‌جمهوری ایران قتل، کشتار و اعدام از روش‌های معمول بود تا مخالفان را بی‌صدا نمایند.

اما مهمترین رویداد در سالهای اخیر مربوط به دوره‌ی خاتمی است. آن هم قیام دانشجویی ۱۸ تیر بود. از چند جهت این قیام مهم است. ۱- نشان از پویایی دانشگاه و شکست سیاست‌های نظام جمهوری اسلامی در رابطه با انقلاب فرهنگی داشت؛ زیرا سیاستی بود برای ضعیف کردن دانشگاه ۲- شکستن آنچه که سالها ایران سنگ آن را به سینه می‌زد، یعنی وحدت حوزه و دانشگاه. ۳- آشکار شدن اینکه در ایران حتی اگر پارلمان را هم در دست داشته باشی هیچ نیرویی برای رفرم نخواهی داشت. زیرا قدرت در دستان ولایت فقیه است. برای همین دانشگاه به راه‌های دیگری برای مبارزه متمایل شد.

در دوره دوم ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد هم که به تقلب در انتخابات انجامید. خلق‌های ایران به علت عدم سازماندهی و نبود پیشاهنگ سیاسی به راحتی سرکوب شدند. هر چند که در مورد قیام‌های صورت گرفته عبارت جنبش سبز به کار برده می‌شود. اما هرگز در حد و قواری یک جنبش ظاهر نشد. حتی خصوصیات یک جنبش را هم دارا نبود. بویژه در مساله‌ی پیشاهنگی و نبود فکر و ایدئولوژی‌ای خارج از چارچوب نظام که بتواند در نبود رهبران جنبش، مردم را دور هم گردآورد. برای همین هم یک بار دیگر مقاومت خلق‌های ایران علی‌رغم دادن بدل‌های بسیاری به نتیجه‌ای دست نیافت.

موقیت کنونی ایران و شیعه‌ی رسمی در برابر نظام جهانی و مخالفان داخلی

اگر بر سر کار آمدن جمهوری اسلامی ایران را همچون بقیه‌ی انقلاب‌ها تحلیل نمایم کاملاً در اشتباه خواهیم بود. اگر تصور کنیم، مانند تمامی انقلاب‌ها فرصتی برای آنها پیش آمده و از این فرصت استفاده کرده‌اند، تحلیلی اشتباه است. اگر آن را بر اساس این اصل فرسوده که بعد از هر انقلابی، مرحله‌ای از دیکتاتوری آغاز می‌شود تحلیل نمایم، به برداشت‌های پوزیتیویستی در مورد انقلاب‌ها دچار خواهیم شد. در صورت قبول این حالت‌ها، فرمولی به این صورت را خواهیم داشت؛ هر کس برای تغییر و فرم‌یابی به انقلاب اقدام می‌نماید، وقتی نظام مربوطه از هم پاشید اولین شخص یا گروهی که فرصت پیدا کرده به قدرت می‌رسد و بقیه هم در حاشیه قرار گرفته و مورد ظلم و قتل‌عام قرار می‌گیرند. این فرمول آنهایی است که به خاطر قدرت مبارزه می‌کنند. اما در برنامه‌ی اسلام‌گرایان ایرانی نابودی همه‌ی نیروهای اجتماعی وجود دارد. آیا هدف آنها از شرکت در انقلاب این موضوع بوده است؟ آنها بر این باورند که شیعه بخش بزرگی از اسلام است و خودشان نمایندگی این بخش را بر عهده دارند. اما در جهان اسلام تنها یک نوع شیعه نداریم. پیوند زدن شیعه‌گری به اهل بیت پیامبر هم از تفاسیر آنان است و در اسلام هم چنین موردی وجود ندارد. لازم است که نظام جهت دموکراتیزاسیون از این نوع از تفکرات دست برداشته و با نیروهای دموکراتیک به گفتگو بنشیند.

در اصل دو خط فکری اسلامی داریم یکی اسلام مدینه و دیگری اسلام دولتی یا خط معاویه که

بعد از پیروزی بر خط مدینه در تمامی جهان اسلام علیه آن قیام‌هایی صورت می‌گیرد. یعنی اینکه تلاش و مبارزه تنها در ایران نبوده و در همه‌جای خاورمیانه برای برقراری دوباره‌ی اسلام مدینه تلاش صورت می‌گیرد. مثلاً فاطمیان، اسماعیلیان و غیره که در مصر و سایر مناطق به مبارزه مشغول بودند. همه‌ی آنها از یک عنصر مشترک برخوردارند. همه‌ی این جنبش‌های اسلامی از مظلومیت اهل بیت و تاسی به آن سخن به میان می‌آورند. البته نام و شیوه‌ی مبارزاتشان با هم متفاوت است. در ایران تلاش برای دستیابی به قدرت، محرک اساسی است. خود قدرت به عنوان محرک، پدید آورنده‌ی نیروی دست‌یابی به سلطه در گروه‌های منحرف است. یعنی ساز و کاری پنهان در جریان است.

جریان دین رسمی در ایران بسیار نیرومند است. بعد از اسلام نیز در تلاش است تا در نظام قدرت و سلطه جای پای را باز نماید. جریان دین رسمی همیشه برای دست‌یابی به قدرتی مرکزی در تلاش بوده. همین جریان در دوران خلافت هم خواهان تمرکز بیشتری بود. عبدالله بن مفتح به خلیفه پیشنهاد می‌کند که خلافت را مرکزی‌تر نماید. هر گاه که فرصت و امکان برای راهبان دین رسمی فراهم نبوده به خفا رفته و منتظر فرصت بوده‌اند. جریان سیال و پنهان دین رسمی همان خط شیعه‌ای است که هم اکنون در ایران حاکم است. تنها و تنها در تلاش برای کسب قدرت هستند. درست است که اکنون سنگ شیعه‌گری را به سینه می‌زنند اما اگر فرصت را فراهم شده می‌دیدند در میان سنی‌ها این کار را انجام می‌دادند. خط اسلام قدرت‌گرا، اگر هزینه‌ای را هم صرف کرده باشند برای رسیدن به قدرت بوده نه برای آزادی. نباید این نکته را فراموش کرد که طرفداران شیعه‌ی قدرت‌گرا بودند که بیشترین ضربه را به شیعه‌ی علوی زدند. همان گروه‌هایی که بیشترین تلاش را برای تصاحب قدرت داشتند. در نمونه‌ی نظام‌الملک و اسماعیلیان هم گروهی که گرایش بیشتری به نظام قدرت را دارد و سنگ دین رسمی را به سینه می‌زند موفق خواهد شد. حتی منصور حلاج هم قربانی نظام خلافت نیست، بلکه قربانی توطئه و برنامه‌ی ایرانیان برای دست‌یابی به قدرت است. همین خط فکری شیعه حاکم در ایران بود که نظامی‌های بغداد را به وجود آورد. اما نمی‌توانست که در نظام خلافت خود را جای دهد. زیرا خلافت نمی‌توانست به نظام خسروانی تبدیل شود و سلطان هم نمی‌تواند به خسرو مبدل گردد. رهبران و راهبان شیعه‌ی رسمی دولتی، چون در همه‌ی این کارها ناکام ماندند تصمیم گرفتند که خط‌مشی مخصوص به خود را برای رسیدن به قدرت بوجود آورند. در حین این جستجو بود که توانستند نظام صفوی را بنا نهند. حتی برای اینکه بتوانند دین شیعه‌ی رسمی و دولتی را بوجود آورند، افرادی را از خارج به ایران آوردند. موبدانی که از دولت صفوی حقوق دریافت می‌کردند سالها بود که با مردم ارتباطی نداشتند. توان و نیروی دیکتاتوری شیعه‌ی رسمی نشأت گرفته از چیست؟ آنها در مدت فعالیت خود توانسته‌اند اکثر نیروهای شیعه‌ی اجتماعی را یکی پس از دیگری نابود نمایند و در دین آنها انحراف به وجود بیاورند. چه چیزی باعث شده که به این حالت درآید؟ متاسفانه نیروهای دموکراتیک و آزادیخواه از سازماندهی برخوردار نیستند. مبارزه‌ای داخلی برای سازماندهی هر چه بیشتر انجام نشده و جبهه‌ی تمدن دموکراتیک از این موضوع رنج می‌برد. در انقلاب سال ۵۷ بعد از تمامی تلاش و مبارزات، تمدنی دولتی تحت عنوان شیعه صفوی به عنوان ضد انقلاب ظهور کرد. ارزشهای به وجود آمده را تصاحب نموده و نظام سلطه‌ای را بر نیروهای دموکراتیک حاکم گردانید. نظام قدرت برقرار شده به صورت مداوم در راستای تخریب اراده‌ی خلق و نابودی جنبش‌های دموکراتیک فعالیت می‌نماید. بویژه شیعه‌ی اجتماعی را به شدت سرکوب می‌کند. اگر چه در بیانات خود بر موضوع اجتهاد و استفاده از آن تأکید دارند اما در عمل، با هر گونه نواندیشی در دین مخالف هستند. هر گاه که اندیشه‌ای اجتماعی، برای رهایی از ظلم و استبداد به وجود می‌آید، اجتهاد را به مثابه‌ی سلاحی برای مقابله با آن به کار می‌گیرند. یعنی اجتهاد را در برابر تفکرات نواندیشانه به کار می‌برند نه برای به وجود آوردن اندیشه‌ای نو.

اگر به مقایسه‌ی مسائل شرعی در شیعه‌ی صفوی و سنی خلافت بپردازیم، می‌بینیم که تفاوتی آنچنانی ندارند. اما سایر گروه‌های شیعه فاصله فاحشی با سنی خلافت دارند. چطور ممکن است که در مسائل شرعی این قدر شباهت وجود داشته باشد؟ اگر شباهت به این میزان است پس چرا با همدیگر سر

سازش ندارند؟ شیعی علوی به مسائل اجتماعی بیش از مسائل شرعی اهمیت می‌دهد و قانون شرع را برای حاکمیت در جامعه به کار نمی‌برد. اما شیعی صفوی شرع را به منظور ایجاد اختناق در جامعه به کار می‌برد. در حال حاضر باز تولید نظریات امام محمد غزالی را در قالب مذهب شیعی دولتی در جمهوری اسلامی ایران می‌بینیم. برای ادامه‌ی خط فکری شیعی اجتماعی فلسفه‌ای نیرومند لازم است. اما شیعی دولتی از میان قواعد فلسفه تنها خط شاه-امامی را برگزیده است. بزرگترین دشمن فلسفه در جهان در حال حاضر، خط شیعی دولتی است. تلاش آنها برای تضعیف فلسفه با هدف تقویت نظام دینی صورت می‌گیرد. شناخت ما از فلسفه، شناختی اجتماعی و سیاسی است. جامعه بر اساس فلسفه خود را مدیریت می‌نماید و مدیریت جامعه کاری سیاسی است. فلسفه‌ی یونان باستان هم فلسفه‌ای سیاسی است. زردشت هم برخوردار از فلسفه‌ای اجتماعی-سیاسی بوده.

چرا فلسفه‌ی دوران اسکولاستیک و صفوی در ایران فلسفه‌ای ضد اجتماعی است؟ از ارسطو مرکزیت انسان را گرفته و آن را به مرکزیت مرد تعبیر نموده‌اند. از افلاطون رهبری انسان اندیشمند در جامعه را گرفته و به ولایت فقیه تعبیر نموده‌اند. ادامه‌ی خط شاهی و خسروانی را نیز از فلسفه‌ی ضد اجتماعی ایرانی گرفته‌اند. همه‌ی اینها را با هم جمع کرده و در یک نظام بسته‌ی اجتماعی به کار گرفته‌اند. مخالفت آنها با تصوف هم بسیار مهم است. زیرا در تصوف فرد بر اساس خودشناسی تمامی مرزهای دینی را درمی‌نوردد. برای او دیگر دین به معنای کلمه مفهوم ندارد. مهم چگونگی رفتار اجتماعی و میزان تاثیرگذاری فرد در میان انسان‌های دیگر به خیر و نیکی است. دعوت مولانا برای هر انسان با هر دین و مذهبی است. تنها به شرطی که به خودشناسی دست یابد و بتواند در سایه‌ی این خودشناسی به نیرویی برای ساختن جامعه‌ای سالم تبدیل شود. شیعی صفوی اهمیت کار و تلاش فرد را در این می‌داند که تا چه اندازه به نظام قدرت کمک می‌نماید. فلسفه‌ی اجتماعی و سیاسی بزرگترین دشمن شیعی صفوی بوده و هست. اکثر مبارزاتی که در ایران علیه خلافت و سلطه‌ی امویان و عباسیان صورت گرفت به رهبری تفکر شیعی اجتماعی بود. با به وجود آمدن شیعی دولتی در زمان صفویان، شاهد سقوط روزافزون ایرانیان هستیم.

شیعی اثناعشری به منظور ادامه‌ی نظام خسروانی به وجود آمده و دلیل دیگری ندارد. اسناد تاریخی این را اثبات می‌نماید که ایرانیان مذهب شیعی دوازده‌امامی را با آمدن صفویان و به زور شمسیر قبول کرده‌اند. برای نمونه به شهر کرمانشاه توجه نمایید، مردم این شهر پیرو مذهب شیعه هستند. اما هرگز در میان آنها سازماندهی ملاحا و روحانیون دینی به صورت امروزی وجود نداشت. کردهای شیعه احتیاجی به سازماندهی دین رسمی ندیده‌اند. نهادی را هم تحت این عنوان در کرمانشاه و در طول تاریخ شاهد نبوده‌ایم. بعد از انقلاب، جمهوری اسلامی شروع به فرستادن کادرهای آموزش دیده‌ی خود برای برهم زدن این بافت سیاسی و اجتماعی کرمانشاه کرد تا در این روند اجتماعی انحرافات را بوجود آورد. در تمام دوران تاریخی این شهر بزرگ کوردستان به موردی به نام شیعی دوازده‌امامی بر نمی‌خوریم. شیعیان کرمانشاه نیز جزو خط مقاومت شیعه علوی هستند. نظام جمهوری اسلامی، امروزه این سازماندهی را در میان سایر کوردهای شرق کوردستان هم انجام می‌دهد. تا دین رسمی را در بطن جوامع کوردستان نهادینه نماید. نظامی که در حال حاضر بر مسند قدرت حاکم است، تمامی تجربیات دین رسمی را یکجا به همراه دارد.

لازم است که اشاره‌ای به «شیعی اختیاری» داشته باشیم. بر اساس عقاید شیعی اختیاری، یک شیعی واقعی احتیاجی به روحانی و راهنمای دینی ندارند. شخص می‌تواند و حق دارد در قرآن تأمل نموده و آن را تفسیر نماید و اسلام را بفهمد و بر اساس عقل و دانش و آگاهی‌اش بر خط مشی اسلام، اهل بیت و شیعه حرکت نماید. وجود چنین تفکری برای نظام مخاطره‌آمیز است. زیرا دیگر، نیازی به نهادهای دین رسمی وجود ندارد. لذا بسیار شدید با اختیاری‌ها برخورد کردند و همه‌ی آنها را نابود ساختند. مجتهدی‌ها هم از دیگر گروه‌های شیعه هستند. آنها معتقدند باید افرادی به عنوان راهنمایان دینی جهت ارشاد مردم وجود داشته باشد. آنان انسان‌های عادی را فاقد توانایی تفسیر و برداشت درست از دین

می‌دانند. آیا این همان شبان‌رمگی نیست. همان منطق پادشاهان ساسانی و هخامنشی و به طور کلی منطق دولت-قدرت است. در سده‌ی نوزدهم پا را از این هم فراتر گذاشته و شیعه‌ی متشرعه را به وجود آوردند. قوانینی که سنی‌ها در دوران خلافت توسط افراد مختلف از جمله امام‌محمد غزالی به وجود آورده بودند، کپی‌برداری نمودند. شیعه‌ی علوی سالها در برابر این حاکمان شرع مبارزه کرده بود. سده‌ی نوزدهم دورانی بود که گروه‌های شیعه‌ی دولتی با استفاده از ثروت بازار توانستند نهادها و سازمان‌های ویژه خود را به وجود آورند. البته در این دروان بیشتر در شهرهای بزرگ حاکمیت داشتند و مناطق دورافتاده از دسترس آنها خارج بود. هنوز هم خط شیعه‌ی دموکراتیک در جامعه وجود دارد و به حیات خود ادامه می‌دهد. اگر دکتتر شریعتی نیز از آن بحث می‌نماید، نشان از اعتقاد او به ماندگاری این خط‌مشی مقاومتی در بطن جامعه است. ما معتقدیم که شیعه‌ی رسمی در کوردستان وجود نداشته و تلاش دولت برای آلوده کردن ذهنیت مردم کورد به این تعابیر راه به جایی نخواهد برد. نقش کوردهای شیعه در مقابله با نظام‌های استبدادی حتی در زمان خلافت بسیار کارآمد بوده است. شیعه‌ی رسمی با شروع به کار شیعه‌ی متشرعه، کم‌کم نظریه ولایت را مطرح کردند. جای نگرفتن آنها در حکومت قاجار به خاطر ضعف قاجار بود. در میان جامعه باقی ماندند و به سازماندهی خود ادامه دادند. انتقال تقدس موجود در فرّه ایزدی، از ایزد تا به ولایت فقیه به وجود آورنده‌ی نیرویی است که هر شخص شیعه می‌تواند خود را در آن دیده و احساس نیرو و قدرت نماید. ولایت‌فقیه نماد قدرت ایرانیان بوده و به نوعی نشانگر خط ملی‌گرایی ایرانی است. حتی رهبر آپو نیز در این مورد می‌گویند: «شیعه در ایران نوعی ملی‌گرایی است». اما در شیعه‌ی اجتماعی چیزی به نام ملی‌گرایی وجود ندارد. تنها شیعیان رسمی هستند که از شاهان هخامنشی صحبت به میان می‌آورند. تنها امثال احمدی‌نژاد هستند که از کورش تمجید می‌نمایند. چونکه بر همان خط سیر تفکرات حرکت می‌کنند. شروع موج ملی‌گرایی قرن نوزده در جهان به شدت بر شیعه‌ی رسمی تاثیر گذاشت؛ توانایی و نیرویی مضاعف یافت. نظام کنونی ایران حاصل ازدواج شیعه‌ی رسمی با مدرنیسم غربی است. ضدیت این نظام با کاپیتالیسم و مدرنیسم را باید مورد تردید قرار داد. وقتی که نظام از کاپیتالیسم و مدرنیسم نیرو می‌گیرد چرا باید با آنها دشمنی نماید. مدرنیسم ایدئولوژی را تقویت کرده، سرمایه و قدرت آنها را افزایش می‌دهد. دولت-ملت در نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شکل می‌گیرد. دولت-ملت یعنی جمع‌بندی تمامی داشته‌های نظام قدرت و سلطه در مرکز دولت. رهبر آپو در این مورد اینگونه بیان می‌دارند: «همه‌ی دولت‌ها برای مرکزی شدن و نیرومند شدن تلاش می‌کنند، اما هیچ نظامی به اندازه‌ی کاپیتالیسم در این مرکزی نمودن موفق عمل نکرده است». دولت-ملت خطرناکترین شکل دولت است. دولت-ملت همان سیستمی است که اینان سالهاست در پی آن هستند. از دوران هخامنشی تا به امروز در این تلاشند و از آن دست برداشته‌اند. نهایتاً نظام کاپیتالیستی، دودستی دولت-ملت را تقدیم‌شان کرده است. با این اوصاف باید نسبت به دولت-ملت ایران هوشیار باشیم. نباید آن را دولتی دینی دانست، بلکه دولت-ملتی ایدئولوژیک و ساختارمند است. اگر که در برخی از کشورها دولت-ملت کاملاً وارداتی است، اما در ایران سالهاست که زیرساخت ایدئولوژیک آن آماده می‌گردد. همان خط فکری که نه لیبرال‌ها و نه چپ‌گرایان آن را درک نکردند و در نهایت هم شکست خوردند.

نظام همواره از روشهای توطئه، کودتا و ترور برای مرکزی شدن هرچه بیشتر کمک گرفته و هر بار با جدا کردن و نابود کردن بخشی از مخالفان ماندگاری خود را تضمین می‌نماید. ارتش ویژه‌ی آنها دیگر از حالت یک نیروی صرف نظامی خارج شده و در همه‌ی امور دخالت می‌نماید. حتی در این اواخر حسن روحانی پروژه‌های بسیار سخت (به قول خودشان) را به آنها سپرده است. سپاه نهادی ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی است. با این وضع هیچ کدام از خلق‌های ایران به عنوان موجودیتی متفاوت‌تر از رنگ کلی نظام نمی‌توانند حضور داشته باشند. چون یک شناسنامه و یک هویت وجود دارد و آن هم هویت قدرت است. یا به بخشی از نظام سلطه تبدیل خواهی شد، یا از میان خواهی رفت. هنگامی که به صورت بخشی از نظام سلطه درآمدی، در مقابل سایر گروه‌ها و جناح‌هایی که

مقاومت می‌نمایند به عنوان ابزار بکار برده خواهی شد. نمونه‌ی آن رحیمی استاندار کوردستان است، برای مقابله با جنبش‌های انقلابی در کوردستان و یا خلخالی در مقابله با تمامی قیام‌های مردمی، که بهتر از همه وظیفه خود را انجام داده‌اند. کسی که به عضویت نظام درآمد، دیگر نباید از هویت او سوال کرد. زیرا هویت او مشخص است. نظام به صورت مداوم بهترین کادرهای خود را از میان می‌برد. کوچکترین اشتباه آنها و انحراف از خط ایدئولوژیک نظام باعث مرگ آنها خواهد شد. نمونه‌ی «آیت‌الله محمد منتظری» مزید این واقعیت است، که تا آخر عمر در خانه حبس شد. در نظام ولایت فقیه، ملی‌گرایی، فاشیسم و تک هویتی به صورت ریشه‌ای وجود دارد.

هرگونه گفتمانی که در آن از هویت، شناسنامه، دین و مذهبی جدای از نظام بحث شود به شدت مورد انکار قرار خواهد گرفت. هر چه بر طول عمر نظام افزوده می‌شود، به همان اندازه مرکزی‌تر و نظامی‌تر گردیده و عملکردی استعمارگرانه‌تر را در پیش خواهد گرفت. در حال حاضر شاید برای خود ایران وضعیتی عادی باشد. اما وضعیت تمامی خلق‌های ایران به سوی وضعیت بحرانی میل می‌نماید. مرگ تدریجی از لحاظ فرهنگی، هویتی، اقتصادی و سیاسی در انتظار همه‌ی خلق‌های ایران است. این وضع باید به خوبی درک شود. می‌توان این وضعیت را به شرایط «کودتای دائم» تشبیه کرد. کودتا در مقابل همه‌ی عناصر دموکراتیک و آزادیخواه در ایران در حال انجام است. همه چیز نظامی است و دوربین‌های نظامی همه چیز را کنترل می‌نمایند. تمامی هم و غم نظام این است که به بالاترین سطح هموژن کردن در جامعه دست یابد. جامعه‌ای یکدست و تک هویت را مینا قرار داده که آنهم در ولایت فقیه خلاصه می‌شود. مبارزه در مقابل نظام باید با درک این واقعیت‌ها انجام پذیرد. اما لازم به ذکر است که پروژه‌ی آنها نخست باید در کوردستان عملی شود. چنانچه در کوردستان عملی گردد در بقیه‌ی مناطق ایران هم موفق خواهند شد. مبارزه برای دموکراتیزاسیون ایران نیز از همین کوردستان آغاز خواهد شد. باید در مبارزه‌ی مقابل این نظام به ابعاد خارجی آن هم توجه کرد.

بررسی برخی از جریان‌های مخالفت جهانی که در ایران هم تاثیر گذارند

آنچه باعث شده است که مقاومت‌ها و انقلاب‌های صورت گرفته در سطح جهان نتوانند به اهداف و مقاصد خود نایل آیند، این است که نتوانسته‌اند در مقابل نظامی که با آن مخالفت می‌ورزند، جنبه‌های مختلف تفاوت خود با نظام را برجسته نموده و با شکل‌دهی به این تفاوت‌ها وجه تمایز خود را نشان دهند. عمده‌ترین مشکل مخالفان بویژه در ایران و خاورمیانه نیز همین است. علی‌رغم تلاشی بسیار و صرف انرژی و بدیل‌های گرانها، در نهایت قادر به آفریدن ساختاری متمایز با نظام مربوطه نبوده‌اند. نشان دادن تفاوت‌ها با استفاده از انقلاب‌های ذهنیتی و آماده‌سازی این ذهنیت‌ها برای قبول ساختارهای متفاوت با ساختار قبلی از وظایف گروه‌های مخالف نظام می‌باشد. در سطح جهانی و منطقه‌ای با این معضل اساسی روبه‌رو هستیم. گذار از تفاوت‌های کلامی به تفاوت‌های عینی و رئالیزه شده کار و فعالیت است که به سرعت باید انجام گیرد. متأسفانه به علت اینکه به نیروی گذار دست نیافته‌اند، در اسرع وقت به سراغ همان راه‌های قدیمی خواهند رفت. تغییرات در ذهنیت و مدیریت یا رهبری بر سایر تغییرات مقدم هستند. نوع ذهنیت و مجموعه رفتارهای مختلف در یک گروه یا سازمان مخالف، نشان از میزان گذار صورت گرفته دارد. باید این موضوع در ابعاد مختلف مخالفتی، عینی گردد. ادب از بی‌ادبانه‌تر به این شیوه ممکن گردید که وجه تمایزهای بین با ادب و بی‌ادب به خوبی نمایان شدند. هر کسی می‌تواند در یک نگاه آنها را تشخیص دهد. لازم نیست تمایزات و تفاوت‌ها از پیچیده‌گی برخوردار باشند. بگرنج نشان دادن تفاوت‌ها به نامفهوم بودن آنها دامن می‌زند. اشتباه است اگر سعی نماییم در رساندن و القای تفاوت‌هایمان با نظام حاکم از فرمولهای پیچیده و زبانی گنگ استفاده کنیم. بُعد اساسی مساله، که توسط گروه‌های مخالف فراموش شده، زیربنای فلسفی مخالفت است. مخالفت باید تعریفی فلسفی و معنایی داشته باشد. فلسفه از سیاست جدا نیست. این را در

قسمت‌های قبلی توضیح دادیم. سیاست را که به معنای مدیریت حیات اجتماعی به بهترین شیوه است، به وسیله‌ی فلسفه، منسجم‌تر و راهبردی‌تر می‌نماییم. فلسفه در پیوند با حیات است و حیات موضوعی پیچیده نیست. مفاهیم حیات آزاد دچار انحراف شده‌اند، اما از میان نرفته‌اند. گروه‌های مخالف با این مفاهیم چنان برخورد می‌نمایند که انگار آنها را با استفاده از علوم پوزیتیویستی و بهره‌گیری از برترین روش‌های تحقیق و در شرایط دشوار یافته‌اند. انحرافات به وجود آمده با دقت تمام و با برنامه‌ریزی دقیق انجام گرفته‌اند. راه انحرافی هر قدر که پیچیده و صعب‌العبور باشد به همان اندازه امکان بازگشت به حیات آزاد دشوارتر خواهد بود. اما دشواری مسیر انحرافی ایجاد شده توسط نظام سلطه به معنای دشوار بودن حیات آزاد نیست. هدف نظام قدرت، رساندن این مفهوم بغرنج است که حیات آزاد و راحت و برخوردار از امنیت، همین زندگی در حال جریان است. سازمانها و گروه‌های مخالف هم به همین دام گرفتار آمده‌اند. به توضیح راه بازگشتی‌ای مشغولند که مدام بر طول آن افزوده می‌شود و مفاهیم اصلی را فراموش نموده‌اند و شکست اساسی نیز در اینجا صورت گرفته است. باید ذهنیتی را شناخت که راه انحرافی را ساخته و در حال ادامه‌ی آن می‌باشد. به عنوان مثال «فوکو» از تمامی تعب و ناراحتیها و مسیرهای بی‌بازگشت صحبت می‌نماید اما خود مفاهیم اساسی را تعریف یا بازتعریفی درست نمی‌نماید. سردرگمی و بیچارگی به وجود آمده در این روش‌ها، بیشتر از امید به چاره‌یابی است. اما رهبر آپو، در نحوه‌ی نگرش خود به مخالفت و چاره‌یابی مشکلات از تعاریف و بازتعریف‌ها شروع می‌نماید. او مشکل اصلی در کوردستان و جهان را چگونگی حیات می‌داند و با طرح پرسش چگونه باید زیست؟ دست به حمله‌ای عظیم زده و نیروی مقاومت بزرگی را می‌آفریند. مقاومت‌های صورت گرفته در طول تاریخ همه‌ی نظام‌های تمدنی شکل گرفته را نابود کرده‌اند. یعنی ساختارهای مادی با دستان توانمند گروه‌های مقاومت و نیروهای برآمده از کانون‌های مقاومت در هم شکسته شده‌اند. خرابه‌های این تمدن‌ها را در همه جا می‌توان دید. اما چون ذهنیت شکل گرفته دوباره باقی ماند در حال حاضر بر همین خرابه‌های به وجود آمده بزرگترین صنعت یعنی توریسم (جهانگردی) را بنا نهاده‌اند.

درگیری‌های بوجود آمده در تاریخ یا به صورت درگیری برای توسعه‌ی هژمونی و ایدئولوژی بوده و جنگی در راستای بدست آوردن انحصارات بیشتر و سهم فراوانتری از قدرت و سلطه یا اینکه درگیری بین گروه‌های مقاومتی و نیروهای طرفدار قدرت بوده‌اند. به راه اندازی جنگ از طرف نیروهای سلطه همیشه به منظور توسعه‌ی ایدئولوژی و ضمیمه نمودن نیروهای مقاومتی به عنوان انرژی تازه است. تشخیص این نوع از درگیری‌ها به ما کمک شایانی خواهد کرد. زیرا در جبهه‌بندی اول گروه‌های سلطه‌گرای دور نگه‌داشته شده از قدرت حضور دارند. که از خود نیروهای سلطه درنده‌تر و بی‌رحم‌تر هستند. می‌توان اصلاح‌طلب‌های آماده برای پیوند با قدرت را در این دسته‌ها قرار داد. بزرگترین استعداد و زمینه را برای ابزار شده‌گی دارند و همیشه در نابودی نیروهای مقاومت به صورت فعال شرکت داشته‌اند. در حالت اول مشکل گروه‌های مخالف بحران‌های اجتماعی نبوده، بلکه مشکل ساختار قدرت است. هدف آنها تغییر ساختار است. راستا و سمت و سوی آن هم به وجود نیروهای مقاومتی و سلطه‌ناپذیر، همچنین سطح مبارزات آنها بستگی دارد. پایداری قدرت را در بحران‌آفرینی دانسته و نمی‌خواهند که این بحران‌ها پایان داشته باشند. لذا به ساختار نظام حمله کرده و بیشتر به توزیع قدرت در سطوح مختلف می‌اندیشند تا به مبارزه‌ی ذهنیتی. شرایط عادی را برای تصاحب قدرت مفید نمی‌دانند. برای همین به ایجاد بحران دست می‌زنند. بعد از موفقیت هم تا مدت‌ها تغییرات ساختاری را به عنوان گشایش‌هایی در نظام قدرت ارائه داده و به عوام فریبی می‌پردازند. اما گروه‌های مقاومتی سعی می‌نمایند که بحران‌های اجتماعی را مطرح نمایند. زیرا بحران اجتماعی، بحران ذهنیتی است. وقتی که ذهنیت مشکل داشته باشد، هر نوع از ساختاری پیاده‌نمایی به سرعت فرسوده خواهد شد. امکان ندارد که به وسیله‌ی پوششی هر چند زیبا، بحرانی اجتماعی را پنهان کرد. جامعه، ساختاری تکوین یافته بر اساس مراحل پیشرفت ذهنیتی دارد. قابلیت ذهن انسان و باز بودن آن نسبت به تفکرات مخرب می‌تواند راهگشای ایجاد ساختارهای ناکارآمد در تضاد با اجتماعی شدن انسان شود. برای جلوگیری از تخریبات ذهن، از مکانیزم‌های اخلاقی

استفاده می‌شود. نیروی ذکای تحلیل‌گر را تنها به وسیله‌ی اخلاق می‌توان کنترل کرد. بر ساخت دوباره‌ی اجتماعی و ایجاد ساختار مناسب با آن تنها از راه ایجاد جامعه‌ای اخلاقی-سیاسی ممکن است. چنانچه اخلاق اجتماعی در جامعه پیاده نشود تخریبات عقل تحلیل‌گر افسار گسیخته، به وسیله‌ی قانون و حقوق کنترل نخواهد شد. بویژه که ملی‌گرایی با ترکیب هر دو ایدئولوژی دین ملی و ملیت بر تداوم بحران‌ها افزوده است.

بازماندگان سوسیالیسم رئال

تفکرات سوسیالیستی که به وسیله‌ی کارگران ایرانی و بویژه آذری‌های که در شرکت نفت باکو کار می‌کردند به ایران آورده شد. در مدت فعالیت خود دوران فروغ و رکود بسیاری داشت. اما به مانند بنیانگذاران سوسیالیسم رئال، تحلیلات‌شان در مورد تمدن، تاریخ، طبقات، مدرنیسم، سنت، زن و بویژه دولت آمیخته با اشتباهاتی بود که جبران‌ناپذیر گشتند. اشتباه در تحلیلات مربوطه نشان از کپی‌برداری مفرط این گروه‌ها و سازمان‌ها از برنامه‌ها و عملکردهای روس‌ها داشت. در واقع به نوعی قداست باوری عملکردهای آنها گرفتار آمده بودند. می‌توان، بی‌چون و چرا اجرا کردن تعلیمات رسیده از نظام سوسیالیستی شوروی را یک بردگی سیاسی دانست. عدم تحلیل واقعیت‌های موجود در ایران و شناخت بر این اساس، دگماتیسمی وحشتناک را در میان این گروه‌ها حاکم گردانیده که هنوز هم از آن رنج می‌برند. این گروه‌ها هرگز نتوانستند فرق بین پایبندی به اصول و معیارها و انعطاف سیاسی را درک نمایند. در بیشتر مراحل با زیر پا گذاشتن اصول به تصور انعطاف سیاسی گرفتار شدند. بارها و بارها نظام قدرت در ایران توانست که به این وسیله از آنها امتیازاتی بگیرد. بویژه عدم درک‌شان از مدرنیسم و ارتباط آن با سرمایه‌داری ضربات جبران‌ناپذیری به آنها وارد آورد. برای نمونه نظام حاکم بر ایران بعد از انقلاب را تنها و تنها به صورت نظامی ارتجاعی مورد بررسی قرار دادند. در حالی که این نظام یکی از محصولات مدرنیته‌ی سرمایه‌داری است. حتی امروزه هم نظام جمهوری اسلامی بیشترین بهره را از نظریات مدرنیته می‌برد. جنبش چپ اصل مهمی را در مورد توانایی ایرانیان فراموش کرده بود. اینکه ایرانیان در بازآفرینی و نوسازی اندیشه‌های منسوخ بسیار ماهرند. اگر بگوییم بیشترین بهره را از نظریات مدرنیستی برده‌اند، اشتباه نیست. از لحاظ تاریخی هر آنچه که امکان توسعه را برای نظام فراهم می‌کرد و می‌توانست به آن خدمت نماید باز تولید نمودند. این روند هنوز هم ادامه دارد. تمام ارزش‌های خلق‌های ایران را در ردیف این موارد تاریخی و فرهنگی قرار داده‌اند. حتی ارزش‌هایی را که جنبش چپ در ایران با قهرمانی و شجاعت به وجود آورده بود با بهره‌گیری از همین روش مال خود می‌نمایند. یکی دیگر از مشکلات در میان جنبش چپ این بود که مقاطع زمانی تغییرات را در ایران بسیار کوتاه مدت پیش‌بینی می‌نمودند. به شدت به همان نگرش خط مستقیم تاریخی گرفتار شده و هنوز هم به همان صورت می‌اندیشند. عدم تحول بنیادین در این احزاب و گروه‌ها بعد از سالهای ۱۳۶۰ که جنبش چپ در ایران به غیر از نامی از آن باقی نماند نشان از این واقعیت دارد. به جای تجدیدنظر در تفکرات به خاطر نویسی روی آورده و به تمامی در نوستالوژی غرق شدند. بعد از فروپاشی رئال سوسیالیسم، به شدت تحت تاثیر موج جهانی شدن قرار گرفته‌اند، تفکرات پوزیتیویستی ارائه شده از طرف کشورهای غربی در این دوران، برایشان بسیار مقبول افتاده است. علی‌رغم اینکه خود را پایبند به سنت‌های حزبی می‌دانند و برایشان دردآور است که از این تفکرات گذار نمایند و به جای در آغوش گرفتشان به تحلیل آنها پردازند، اما به شدت به تفکرات پست‌مدرنیستی روی آورده و جهانی پر از تضادها را برای خود و اندک اعضایشان آفریده‌اند. گرفتار شدن در میان سازوکارهای قدرت و به شدت قدرگرا شدن‌شان ناشی از همان جمود فکری دوران رئال سوسیالیسم است. عدم تغذیه‌ی فکری مناسب، ناشافی در ایدئولوژی را به همراه خواهد داشت. هرگاه در یک حرکت ایدئولوژیک، پرسش‌های فکری و فلسفی پاسخ داده نشوند، اولین خطری که سازمان با آن روبه‌رو می‌ماند، همان انشعاب است. چیزی که در جنبش چپ

کلاسیک ایران به وفور یافت می‌شود. همیشه از این مورد طفره رفته‌اند که پرسشهای ایدئولوژیک و فلسفی را باید با توجه به واقعیت‌ها جامعه‌ای که در آن به مبارزه می‌پردازد پاسخ بدهی. انشعاب را به یک سنت ریشه‌دار تبدیل شده و گاه آن را در برآیند با دموکراسی و پلورالیسم تفسیر می‌نمایند. در حالی که انشعاب در گروه‌های مخالف تنها به نفع نظام سلطه می‌باشد. بیشتر این گروه‌های چپ کلاسیک که زمانی داعیه‌ی انقلابیگری داشتند، امروزه به اصلاح‌طلبانی که بیشترین میل را به جایگیری در بدنه‌ی قدرت دارند تبدیل شده‌اند. همانطور که اشاره کردیم تفکرات پست‌مدرنیستی از قبیل پایان ایدئولوژی به مذاق آنها خوش آمده و به شدت به لیبرالیسم شخصیتی گرفتار آمده‌اند. عدم شفافیت ایدئولوژیکی و اندیشه‌ای باعث عدم روشنی در موضع‌گیری‌های سیاسی شده و این همان معضلی است که باعث گسست در داخل سازمان و میان جناح‌هایشان شده است. متأسفانه بیشتر آنها به کشورهایی که بعد از فروپاشی رئال سوسیالیسم از طرف غرب به آنها نقش «ندامت‌گاه‌های بین‌المللی» داده شد (از قبیل سوئد، نروژ، کانادا، فنلاند و دانمارک)، مهاجرت کرده‌اند. حتی از درک وظیفه‌ی سپرده شده به این کشورها و سیاست‌هایی که در آنجا بر ایشان اعمال می‌شود نیز، ناتوانند. در این کشورها با اندیشه‌ی دولت رفاه آشنا شده و آن را معیاری نیک برای جامعه‌ی فردای ایران و شرق کوردستان تصور کردند. متأسفانه این نگرش دولتی مثبت به عدم درک صحیح آنها از دولت افزود و بیش از پیش آنها را در مغاک دور شدن از وضعیت انقلابی فرو برد. زیرا خط فکری دولت رفاه که همان سوسیال دموکراسی می‌باشد، ایدئولوژی مبارزه در برابر نظام سلطه نبوده، بلکه ایدئولوژی انتگراسیون به سیستم کاپیتالیستی است. این اندیشه با بن‌مایه‌های حقوق فردی و برای جلوگیری از بروز انقلاب در اروپا ترویج می‌شد. در حالی که در کوردستان انقلاب یک نیاز است. بدون تصور انقلاب در کوردستان از هر لحاظ، امکان آزادی وجود ندارد. آشنایی با تفکرات سوسیال دموکراسی، عقب نشینی از خواست‌های انقلابی در ایران و کوردستان را به همراه داشت و این زمینه را در اختیار ایران قرار داد که با روی کار آوردن دولت سازندگی در دوران هاشمی‌رفسنجانی به راحتی از فرصت مهیا شده توسط این گروه‌ها نهایت استفاده را بنماید. همچنین این نگرش‌های تازه در میان این گروه‌ها باعث گردید که پروسه‌ی کادرسازی را که کجدار و مریض در حال فعالیت بود به طور کلی از کار بیندازند و به عضویت در حزب و سازمان بدون کادرسازی و خودسازی حزبی روی آورند. یعنی تخریباتی را که دولت‌های استعمارگر و نظام‌های استبدادی در شخصیت افراد جامعه به وجود آورده بودند به حال خود رها کرده و چنان خوش‌خدمتی‌ای به نظام نمودند که یکی از شاهکارهای آن را در شرق کوردستان به صورت توسعه‌ی خط خیانت (بسیج‌سازی) می‌بینیم. عدم کادرسازی در میان این احزاب یکی از اسفناک‌ترین رویدادهایی است که یک حزب سیاسی می‌تواند به آن دچار شود. نظام جمهوری اسلامی به شدت در حال گسترش ارتش بیست میلیونی خود بود، اما هیچ کدام به این نمی‌اندیشدند که چگونه می‌توانند جلوی این ارتش را بگیرند. عدم کادرسازی در نهایت موجب بروز بحرانی به نام فضای تنگ و محدود عملیاتی گردید. هر چه این زمینه و بستر عملیاتی کوچک‌تر می‌شد این احزاب و گروه‌ها شکاف بزرگتری در بین تئوری و پراکتیک خود مشاهده می‌کردند. برای پر نمودن این شکاف عظیم به کلام محوری روی آوردند. کلام محوری‌ای که بعدها به تعابیر پوپولیستی روی آورد و بیشتر بیان خود را بر اساس گفتارهای جهانی و عامه‌پسندانه متمرکز کردند تا بتوانند مخاطبانی را جذب نمایند. مرکز‌گرایی بیش از حد که برگرفته از آموزه‌های دوران استالینیستی بود هرگز اجازه این را نداده که در میان این احزاب رهبرانی نیرومند که توانایی و اراده‌ی انقلابی را از خود نشان دهند، ظهور نمایند. این مرکز‌گرایی که در مراحل توسط احزاب چپ فارس بر احزاب کوردی اعمال می‌شد. تخریبات آن را صد چندان می‌کرد. تمامی احزاب کلاسیک چپ از این مشکل و سندروم حاد در رهبری رنج برده‌اند و می‌برند. برای فرار از ساختار و ذهنیت کلاسیک خود به تفکرات مدرنیستی روی آورده‌اند. جای دادن این تفکرات در قالب و پوسته‌ای مندرس، کلاغ‌های اطراف جالیز را هم فراری نمی‌دهد. تمایل به دیکتاتوری در میان این احزاب و باقی‌مانده‌های آنها از همان فقر رهبری نشأت می‌گیرد. دوباره همان شخصیت شاهنامه‌ای در میان این افراد سازوکار

خود را آغاز کرده و شاهان کوچک و دیکتاتورهای حزبی را به وجود آورده است. شاهد هم‌آوایی در فقر رهبری و فقر دموکراسی در میان احزابی هستیم که به شدت داعیه‌ی آزادی و دموکراسی را داشتند. علی‌رغم اینکه خود را جنبشی اجتماعی می‌دانند هرگز در راستای ایجاد یک جامعه‌شناسی مبتنی بر تاریخ در ایران و کوردستان گام برنداشتند. نگرش آنها از لحاظ جامعه‌شناسی بر اساس تئوری‌های مرسوم در کشورهای غربی بود. در برنامه‌ریزی‌های خود از روش‌های مهندسی اجتماعی غربی‌ها با داده‌های غلط استفاده کرده و نمودار ترسیمی آنها هرگز سیر صعودی را نشان نداد.

شکست سیاسی، جراحات روانی زیادی در میان این احزاب باقی گذاشته و شاید بتوان آنرا به عنوان روان‌پریشی سیاسی تعبیر کرد. این امر باعث شده که زمینه‌ی پیوست سیاسی به نیروها، احزاب یا جریان‌های سیاسی قدرتمند در میان آنها افزایش یابد. نوع جریان سیاسی برای آنها فرقی ندارد و این امر هم باعث افت اخلاق سیاسی شده و اعتماد عمومی را در مورد آنها کاهش داده است. در حال حاضر نیز به جایگیری در توازنات سیاسی اندیشده و خود توانایی ارائه پروژه‌های کارآمد را ندارند. البته هدف انکار تلاش‌ها و قهرمانی‌های این گروه‌ها و افراد برجسته‌ای در میان آنها نیست. حتی این تحلیل‌ها نیز با احترام به شهادت‌ها و قهرمانی‌هایی که صورت گرفته انجام داده خواهد شد. همچنان که گفتیم ارزشهای آفریده شده در این حرکت‌ها را برای جنبش‌مان در شرق کوردستان اندوخته‌ای معنوی می‌دانیم و همواره در راستای ارتقای این ارزشها گام بر خواهیم داشت. شخصیت‌هایی مانند گل‌سرخ و مصطفی سلطانی را پیشاهنگان مبارزه در راه آزادی به حساب می‌آوریم.

فمینیسم

همه‌ی ما فمینیسم را به صورت یک جنبش می‌شناسیم، اما این جنبش تا چه حد توانسته است که قدرتمندانه ظاهر شود جای سوال است. در میان هجمه‌ی گفتمان‌های مردانه از کدام ساختار تئوریک بر خوردار است تا بتواند جوابگوی این حملات صورت گرفته از جانب نظام باشد؟ معمولا در باب شناخت جنبش‌ها و نیرومندی آنها به چند نکته‌ی اساسی توجه می‌شود که برخوردار بودن یک جنبش از این موارد نشان از نیرومندی آن دارد. نخست مبانی تئوریک منسجم و مستقل بر اساس شناخت از تاریخ، جامعه و فلسفه. دوم، کادر رهبری توانمند و خودساخته که قدرت پردازش مفاهیم نو و سازنده را دارا باشد. سوم، سازماندهی کارآمد، فعال و در حال توسعه با قابلیت تاثیرگذاری در هر شرایطی. اینکه فمینیسم تا چه حد از این ویژگیها برخوردار است جای تحقیق و بررسی دارد. اما از جنبش‌هایی است که در ایران و کوردستان نیز تاثیرات خود را گذاشته است. متأسفانه در مدت عمر خود انشعابات زیادی را به خود دیده است. خود این امر جای سوالات بسیاری را باقی می‌گذارد. چرا در این مدت جنبش زنان که بیش از همه‌ی جنبش‌ها احتیاج به انسجام دارد دچار تفکیک شده است؟

تعریف نادرست از واقعیت زن دلیل امر است. تعاریف صورت گرفته در مکاتب و اندیشه‌های غربی در مورد زنان به شدت گمراه‌کننده بوده و از لحاظ معنایی بسیار تقلیل داده شده‌اند. تعابیر و تعاریف جنسیتی، گنجانیدن معنایی وسیع، در قالبی محدود است. از حیات اجتماعی زن در طول تاریخ تمدن معناداری صورت گرفته و زن به عنوان وسیع‌ترین بخش طبیعت اجتماعی از همه چیز محروم مانده است. بر این باوریم، مهمترین امکان و معاللی که از زنان غضب شده تا بر عمق بحران اجتماعی به وجود آمده دامن‌زده شود، خودشناسی است. امکان خودشناسی که مقدم بر همه چیز است به وسیله‌ی گفتمان‌ها و تعاریف ارائه شده در شناخت زن از طرف جامعه‌ی مردسالار از او گرفته شده است. جامعه را زن بنیاد نهاده، علم و دانش در سایه‌ی پیشرفت‌های ذهنیتی زن، جهش‌های تاریخی را انجام داده است و در ادوار مختلف تاریخی پیشاهنگی علمی را برعهده داشته‌اند، اما جامعه‌شناسی را مردان نوشته‌اند. زیرا لازم بوده که تحریفات به صورت علم درآید. این همان نکته‌ی مهمی است که در مبارزه‌ی آزادی زن باید نسبت به آن دقت نمود و تغییر در آن به عنوان اولویت در نظر گرفته شود. جامعه‌شناسی‌ای نوین

باید نوشته شود. همانطور که رهبر آپو به آن اشاره نموده: «آشکار سازی موقعیت زنان از تاریخ مستعمره شدنشان گرفته تا استعمارهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ذهنیتی‌ای که علیه آنها صورت گرفته در امر روشن شدن همه‌بُعدی سایر موضوعات تاریخ و جامعه‌ی روز، مفید واقع خواهد گشت». اگر سازماندهی زنان در جامعه به شکل کارآمدی صورت گیرد بزرگترین نیروی تحول‌خواه و نیرومندترین اپوزیسیون خواهند بود. حتی کارهایی را که سایر نیروهای اپوزیسیونی در مقابل نظام سلطه نتوانسته‌اند انجام دهند، زنان به شرط سازماندهی کارآمد به راحتی می‌توانند به انجام برسانند. سیاست را کار مدیریتی جامعه تعریف کرده بودیم، پس زنان به عنوان اولین مدیران جامعه از حق آب و گل در سیاست برخوردارند. فعالیت سیاسی باید در اولویت کاری قرار بگیرد. زیرا توانایی کار در عرصه‌ی سیاست دموکراتیک بسیار مهم است.

گفته می‌شود که در بین کشورهای خاورمیانه گروه‌های فعال حقوق زنان در ایران از راندمان کاری بالاتری برخوردارند. اما بیشترین انشعاب را هم در ایران شاهد هستیم. یکی از گروه‌های فعال انشعابی، فمینیست‌های اسلامی می‌باشد. این گروه تفاسیر غلط و برداشت‌های مردسالارانه از کتاب و حدیث را برای زنان به عنوان مانع دیده و سعی در مبارزه‌ی محدود در این زمینه دارد، به طور کلی چشم از واقعیت زن پوشیده و مشخص است که تا چه اندازه از آب‌شخور نظام تغذیه می‌نماید. اندیشه‌ای بشدت لیبرال است و معتقد به رفرف‌هایی در زندگی معمولی برای سبک کردن بار قرار گرفته بر دوش زنان است. این تفکر، زن را در قالبی محدودتر از آنچه که نظام تمدنی تا به حال تعریف کرده، مورد شناخت قرار می‌دهد. حتی از مقایسه‌ی با سایر اندیشه‌های دینی هم ناتوان است. خود نظام به هیچ وجه با فعالیت این گروه مخالف نبوده و جالب اینجاست که تئوریسین‌های آنان نیز مردانی دیندار هستند که روی به تفاسیر نوین از قرآن و حدیث آورده‌اند. اما عرصه تفسیر چقدر وسیع است جای سوال دارد؟ گروه دومی از زنان فمینیست که در ایران به فعالیت مشغول می‌باشند، فمینیست‌هایی با گرایشات آنارشستی هستند. اما متأسفانه به خاطر برداشت‌های غلط از خود مقوله‌ی آنارشسیسم و گرایشات مبتنی بر رد هر گونه اتوریته که در میان آنها حاکم بوده، بیشتر به نشر تفکرات خود مشغول می‌باشند و سازماندهی نیرومند را در برنامه‌ی کاری خود قرار نمی‌دهند. عدم تحلیل تاریخی در میان این قشر از زنان ایرانی از وضعیت اجتماعی زن باعث شده که به گرایشات مدرنیستی روی آورند. بیشتر به هنجارشکنی معتقدند تا به مبارزات اجتماعی و اکثراً به رفتارهای احساسی دست می‌زنند تا سازماندهی عقلایی که می‌تواند در به عقب‌راندن اتوریته‌ی مردان متمرکز باشد. هنجارشکنی‌هایی که از طرف این گروه‌ها انجام می‌گیرد، دست نظام را برای زدن انواع انگ‌ها بر زنان باز می‌گذارد. گروه‌های رادیکال دیگری هم در ایران حضور دارند که معمولاً از طرف نظام تحت فشار قرار دارند و بیشتر آنها در زندان قرار هستند. برچسب‌های که به این گروه زده می‌شود، دقیقاً همان انگ‌هایی است که به نیروهای دموکراتیک و آزادیخواه زده می‌شود. اما اینکه زنان در مقام مخالف یا اپوزیسیون می‌توانند دارای چه نقشی باشند و در چه سطحی قرار دارند موضوعی قابل بررسی است. نقش تاریخی زنان در ایران را مورد کنکاش قرار داده‌ایم. هم در دوران تاریخی گذشته و هم در دوران معاصر، به طور کلی زنان در ایران نیرویی بسیار مهم در عرصه‌های مختلف بویژه سیاسی هستند. بزرگترین گروه مخالف نظام است و به جرات می‌توان این مورد را بیان کرد، اما از سازماندهی لازم برخوردار نیستند. با پیشینه‌ی تاریخی بسیار درخشان در سطح مدیریتی بویژه در زاگرس، اسکیت‌ها، مادها، خرم‌دینان و در دوران معاصر محاصره‌ی مجلس در زمان قاجار و مقاومت‌های زندان در دوران جمهوری اسلامی، توانایی تبدیل شدن به نیرویی پیشبرنده را در ایران دارد. اما قبل از هر چیز لازم است که از لحاظ تاریخی به بررسی موضوع بپردازد. شاهنامه و حرم‌سرا و دربار را به خوبی تحلیل نموده و نظام اجتماعی ایران را در یک روند تاریخی مورد مطالعه قرار دهد. بیش از پیش به ایجاد نهادهای مخصوص زنان احساس نیاز وجود دارد. تنها نهادهای فرهنگی را مد نظر قرار دادن بسیار کم است. تمامی عرصه‌های فعالیت می‌تواند به کار گرفته شوند. از لحاظ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و رسانه‌ای باید خود را سازماندهی نمایند. بنیان‌تئوریکی این گروه از

مخالفتان نظام به علت اینکه بریده از تاریخ و جامعه‌شناسی است، از کمبودهایی جدی برخوردار است. در بنیان تئوریک، لازم است که به موردی دیگر نیز توجه داشته باشند و آنهم زنده گردانیدن ارزشها و سمبل‌های مقاومتی است، زیرا هویت زن، هویتی مقاومتی می‌باشد.

هم اکنون مبارزات این گروه‌ها در ایران بیشتر بر مبنای مبارزه‌ای صرف بر اساس برابری خشک حقوقی و سیاسی است. اصل تفاوت‌مندیهای زنان در این مبارزات کمتر مورد توجه قرار داده شده است. هر چند که مبارزه‌ی حقوقی در ایران با سایر مناطق جهان فرق دارد. زیرا نظام دولتی و حقوقی، بسیار بسته و زن‌ستیز است و بیشتر فعالیت‌های آنان به صورت زیرزمینی انجام می‌گیرد. مبارزه برای برابری حقوقی هم از مباحثی است که دچار نقص تعریف است. ویژگی‌ها و تفاوت‌های زنان تعریف نشده و هیچ کس نمی‌تواند این را انکار نماید که زنان از ویژگی‌هایی برخوردارند که تدوین برخی از قوانین را به نفع آنها اجباری می‌نماید. یعنی تلاش برای ایجاد قوانینی ویژه‌ی زنان می‌تواند در برنامه‌ی مبارزاتی آنها قرار گیرد. جنبش زنان در ایران به خاطر بسته بودن فضای سیاسی و محدودیت‌های کار فرهنگی، سعی می‌نماید بیشتر فعالیت خود را در بخش اقتصادی به انجام برساند. عرصه‌ی اقتصادی که برای فعالیت زنان بسیار پراهمیت است. اما تنها به این بخش محدود ماندن گرفتار شدن در چنگال مافیای قدرت اقتصادی است. اما خود این مقوله اهمیت استراتژیک دارد. بدون شک توانای زنان در بخش اقتصادی انکارناپذیر است. خود فضای اقتصادی هم زمینه‌ساز حضور در بخش‌های دیگر مبارزاتی در جامعه است. مورد مهم این است که نگاه زن به عرصه‌ی اقتصاد نباید نگاهی صرف مادی باشد. لازم است که به عنوان عرصه‌ای برای مبارزه از آن استفاده نماید. مبارزه با نظام استثمار اقتصادی را در اولویت برنامه‌هایش قرار داده و از ابزار شدگی و کالاشدگی بشدت خود را دور نگه دارد. تلاش‌هایی نیز در راستای آموزش ویژه برداشته شده است. می‌توان این گام‌ها را مثبت ارزیابی کرد، اما بسیار محدود است. روی آوردن به دانشگاه‌ها و مدرک‌گرایی دنبال کردن همان اهداف نظام است. حضور در اماکن آموزشی دولتی به صورت اکثریت بویژه دانشگاه‌ها اگر تنها معطوف به این مرکز بماند و در کنار آن نهادهای ویژه آموزش زنان دایر نگردد، در بلندمدت به نفع نظام خواهد بود. زنان به عنوان بزرگترین و پرجمعیت‌ترین گروه مخالف نظام با تحلیل نظام در قالب مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و خودسازی و خودشناسی می‌توانند در دموکراتیزاسیون ایران نقش فعالی برعهده بگیرند. یکی دیگر از مواردی که زنان باید از آن به شدت دوری نمایند، افکار ملی‌گرایانه است..

جنبش‌های زیست بوم‌شناسی (اکولوژیک)

در میان این جنبش برای اولین بار به صورت سازماندهی شده طبیعت دوم به سوی طبیعت اول می‌شتابد. لزوم بازگشت بسیار زود احساس گردید اما بسیار دیر عملی شد. هجوم نظام (قدرت- دولت) برای تصاحب و غارت و انباشت سود بیشتر به یک معضل اساسی تبدیل شده است. یورش که بر اساس فتح طبیعت صورت می‌گیرد، جایی را پنهان نگذاشته و مکانی در روی زمین برای فتح باقی نمانده است. حتی زیر دریاها و آسمانها را نیز تسخیر نموده‌اند. همه چیز را با معیار پول می‌سنجند. از همه چیز می‌توان پول درآورد. تمامی موجودیت‌هایی که در داخل مرزهای دولت- ملت قرار دارند، تحت مالکیت دولتی هستند. در این روند پول‌سازی و سرمایه‌اندوزی، قدرت، چهره‌ی کریمه و طبیعت‌ستیزانه‌ی خود را نشان می‌دهد. تخریبات محیط‌زیست به حد وحشتناکی رسیده. تا به حال هیچ سازمانی توانای بازخواست را از نظام قدرت نداشته و هر نوع از تخریباتی که ممکن بوده در طبیعت به انجام رسانده است. بویژه در ایران که کشوری با تنوعات زیست‌محیطی است، این جنبش می‌تواند بسیار تاثیرگذار باشد. شاهد رشد روزافزون این جنبش در سطح ایران هستیم. اما فعالیت‌های آنها بسیار محدود و پراکنده است. در موضوع خشک شدن دریاچه‌ی ارومیه و دریاچه‌ی زریوار و بسیاری دیگر از رویدادهای زیست‌محیطی شاهد رشد فعالیت‌های جنبش بودیم. حتی دیدیم که توانایی تاثیرگذاری آنها چقدر است. مداخله‌ی

نیروهای امنیتی در این ماجراها نشان از ترس نظام دارد. فعالان این جنبش به خوبی متوجه این موضوع هستند که وضعیت نابسامان زیست‌محیطی در ایران به شدت با سیاست‌های امنیتی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی او در ارتباط است. برای همین جنبش محیط‌زیست یکی از جنبش‌های تازه پاگرفته در ایران بوده اما شروع نسبتاً خوبی داشته است. بیشتر سیاست‌های ایران در قبال محیط‌زیست در ارتباط با سیاست کلان این کشور در مورد نحوه‌ی مدیریت منابع است. مرکز‌گرایی بیش از حد و طرح‌های اقتصادی مبتنی بر مرکز-پیرامون که در آن پیرامون نقش تغذیه‌ی مرکز را ایفا می‌نماید، فلاکت‌های زیست‌محیطی را به بار آورده است. این امر نه تنها باعث واکنش‌های محیط‌دوستان شده، بلکه واکنش‌های سیاسی را هم به همراه داشته است. اما مزیت‌هایی که باعث پیشرفت این جنبش در مدت کوتاهی شده کدام‌ها هستند؟

از میان مؤلفه‌های تاثیرگذار در رشد این جنبش باید به مسأله‌ی رشد علوم اشاره‌ای داشته باشیم. رشد دانش و آگاهی نسبت به محیط‌زیست و نقش آن در آینده‌ی جامعه‌ی بشری و مشکلات به وجود آمده در جهان تحت تاثیر تخریبات اکولوژیکی، از عوامل موثر در رشد این جنبش است. امروزه روابط متقابل بین انسان و طبیعت به صورت دروس جامعه‌شناسی درآمده و در همه‌ی دانشگاه‌های جهان مورد بحث قرار می‌گیرند. همچنین آگاهی انسان از میزان داشته‌ها و اندوخته‌های موجود در سیاره‌ی زمین به عنوان تنها مکان زندگی انسانی و تمامی محدودیت‌هایی که با آن روبه‌رو هستیم، انسان را به تفکر در این باره واداشته است. لزوم بازنگری در رفتار نسبت به طبیعت به شدت احساس شده و نگاه اژه‌گرایانه نسبت به طبیعت با پیشرفت علم در حال تغییر است. رشد بی‌رویه‌ی جمعیت و وسیع‌تر شدن جوامع انسانی و کوچک‌تر شدن فضای زیست‌جانوری، جهان را به سوی تک‌هویتی می‌برد. یک هویت انسانی در جهان که در حال نابودی تمامی هویت‌های دیگر است. جنبش زیست‌محیطی، مبارزه‌ای است در مقابل تک‌هویتی و نظام به وجود آورنده‌ی آن یعنی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و ستون اساسی آن که همانا دولت - ملت است. می‌توان آن را کانون مقاومتی دانست که نیروهایی جمع شده در آن هنوز توان پیوستنشان با طبیعت از میان نرفته است. شاید از منظری ساده اکولوژیکی بودن تنها دوست‌دار طبیعت بودن باشد، اما مهمترین وجهی آن مبارزه در برابر زیاده‌خواهی و سوژه‌گرایی انسان مدرنیته است. تلاش در مقابل افرادی که می‌خواهند تمامی تنوعات را ریشه کن نمایند.

هیچکس نمی‌تواند ادعا نماید که طبیعت و محیط زیست برای او بی‌معناست و فرقی نمی‌کند که در آینده چه بلایی بر سر آن خواهد آمد. اتفاقاً این یکی از معضلاتی است که تمامی مرزهای جامعه‌ی انسانی را درنوردیده و در یک طبقه، طیف، گروه، فرهنگ، جامعه، کشور و قاره محدود نمانده است. خود این موضوع، یعنی همه‌گیر بودن مشکل، توان سازماندهی را در این جنبش به سطح پیشینه رسانده است. برای همین، جنبش اکولوژیکی یک جنبش فراگیر (فراطبقاتی و فراملی) است. جنبشی به تمام معنا اجتماعی است. عرصه مشترک سیاست‌گذاری و پراکتیک برای تمامی انسان‌های جامعه است. بنابراین می‌تواند به یک عرصه‌ی سیاست مشترک در بین تمامی انسان‌ها تبدیل شود. عرصه‌ای برای رسیدن به آستانه‌ی توان مقاومتی در برابر نظام سلطه که از مهمترین اهداف نیروهای مخالف است. حتی بسیاری از کسانی که به خاطر فرهنگ غلط و غیر منطقی سیاست‌گریزی حاضر به مشارکت در هیچ فعالیتی نبودند، نسبت به عضویت در این سازمانها تمایل نشان داده‌اند. در این حالت بستری مناسبی برای سیاست به وجود می‌آید. سیاست به معنای توانایی مدیریت در کارها و فعالیت‌های جمعی، مد نظر ماست. نوعی تمرین و ممارست برای کسب تجربه در امر مدیریت جامعه و فعالیت سیاسی است. دشمنی نظام جمهوری اسلامی ایران با این گروه‌ها به همین خاطر است. زیرا از این بیم دارد که سیاست‌های اعمال شده در این مدت برای زدودن روح پیوست جمعی و بالابردن آستانه‌ی گسست‌فردی با شکست روبه‌رو شود. حتی این جنبش در سطح ایران و جهان توانسته است، انسان‌هایی را که گرایش‌های اجتماعی دارند به خود جذب نماید. همچنین این جنبش‌ها به علت اینکه از پشتیبانی مردمی برخوردار هستند، می‌توانند به مرکز ثقل تحركات در جامعه نیز تبدیل شوند. رابطه‌ی این جنبش با خاک به نوعی مفهوم میهن

دوستی را نیز تداعی می‌نماید. لذا سطح مسئولیت‌پذیری فرد در مقابل میهن را نیز نشان می‌دهد. با این توصیفات جنبش اکولوژیک در ایران که در حال نیرو گرفتن است و اکثر فعالان این جنبش تحت فشار قرار دارند، می‌تواند در آینده‌ی ایران و دموکراتیزاسیون آن نقش ایفا نماید. اما قبل از هر چیزی احتیاج به زیربنایی فکری و اندیشه‌ای منسجم دارد. زیرا گسترش فعالیت در این بخش نیاز به تفکراتی دارد که در سایه‌ی آن تئوری‌ها، پراکتیک و کارکرد ارتقاء یابد. لازم است که از منظر تفریحی به این مقوله نگریسته نشود. بویژه که مسائل زیست‌محیطی و حقوق انسانی و اجتماعی را نمی‌توان از همدیگر جدا کرد. هر گاه که نظام در نتیجه‌ی سیاست‌ها و فعالیت‌های این گروه‌ها بخشی از برنامه‌های پنهان خود را در مورد حقوق اقلیت‌ها و ملت‌های ایران آشکار شده می‌بیند، به شدت به این نیروها حمله‌ور می‌شود. برای تاثیرگذار بودن باید از سازماندهی مردم استفاده کرده و در پی برقراری ارتباطی نیرومند بین این سازمانها باشند.

آنچه با توجه به سیر تاریخی و بررسی مشکلات مخالفت مشخص گردید، نخست عدم وجود زیربنایی فلسفی برای مبارزه است. همان موردی که نظام سلطه بیشترین بهره را از آن برده است. نبود زیربنایی فلسفی باعث شده که برداشت ما از انقلاب تنها تغییر در ساختار باشد. همیشه به ساختار حمله کرده و دودستی ذهن خود را در اختیار نظام سلطه قرار داده‌ایم. عدم درک ما از حیات آزاد ما را به کج‌راه‌هایی برده که بازگشت از آن بسیار مشکل‌تر از رفتن به آنجا است. نبود تعاریف از مفاهیم اساسی زندگی اجتماعی، مخالفتی اشتباه و نابودکننده را به ارمغان آورده است. عملاً با این ذهنیت نمی‌توان سازماندهی‌ای را هم ایجاد کرد. هنوز نتوانسته‌ایم تاریخ و جامعه‌شناسی مقاومت و مخالفت را به صورتی منسجم تدوین نماییم.

بر اساس برداشت ما، مخالفت و مبارزه یک جریان سیال و دائمی است. تنها در صورتی می‌تواند به موفقیت دست یابد که جریان‌های ماقبل خود را مورد تحلیل قرار داده و خود را نیز ادامه‌دهنده‌ی این جریان‌های تاریخی و اجتماعی بداند. وجود مخالفت سازنده یک نیاز است. هیچ ساختار اجتماعی‌ای بدون وجود منتقد نمی‌تواند بر مسیر پیشرفت قرار گیرد. خصوصاً تأثیرات نظام‌های حکومتی بر شخصیت و جامعه باید مورد تحلیل قرار گیرند. تا وقتی که شخصیت ساخته شده توسط نظام قدرت مورد ارزیابی قرار نگیرد، نمی‌توان به ابراز مخالفت پرداخت. شخصیت شکل گرفته در جریان استبداد شرقی بزرگترین مانع در سازماندهی اجتماعی است. نسبت به زدودن این تأثیرات منفی و خودسازی شخصیتی و حزبی باید اقدامات مؤثر و سریعی انجام گیرد.

وظیفه‌ی دیگر ما بازساخت دوباره‌ی تمامی ارزش‌های اجتماعی شکل گرفته در کانون‌های مقاومت است. ما به نیرویی معنوی برای مخالفت و مبارزه احتیاج داریم. تا وقتی که در بازساخت و زنده‌نمودن این ارزش‌ها موفق نشویم. روش و شیوه‌ی مخالفت ما راه به جایی نخواهد برد. برای این منظور، باید بر اساس اصول دیالکتیک طبیعی رفتار نماییم. زیرا بر اساس آن جریان مقاومت در برابر نظام سلطه و تلاش برای برقراری دموکراسی و آزادی هرگز از بین نخواهد رفت. باید از گرفتار شدن به مباحث جدید و قدیم پرهیز کرده و در راستای ایجاد جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی گام‌هایی اساسی برداریم. نظام سلطه هیچ راهی به غیر از گفتگو با نیروهای دموکراتیک ندارد. برای همین باید ایجاد اتحاد و همگرایی در بین این نیروها و ایجاد سازماندهی مشترک اقدام کرد.

سخن آخر اینکه تنها در روش دموکراسی مستقیم امکان و فرصت مخالفت و انتقاد سازنده به وجود می‌آید. نظامی مدیریتی که در آن انتخاب‌کننده، تفویض‌کننده‌ی مسئولیت و ناظر و کنترل‌کننده خود جامعه می‌باشد. ساختاری مدیریتی که به شدت از مرکز‌گرایی و انحصار و اختکارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بدور بوده و امکان فعالیت سیاسی را برای همه‌ی آحاد جامعه فراهم می‌آورد. نظام کنفدرالیسم دموکراتیک که برگرفته از تمامی تلاش‌های آزادیخواهانه از آغاز تا به امروز است، می‌تواند شرایط همزیستی و صلح را برای جامعه به ارمغان آورده و به شرایط جنگ و کودتای دائم توسط نظام سلطه پایان دهد.

منابع:

دفاعیات رهبر آپو

کتاب ایران بین دو انقلاب (پرواند آبراهامیان)

درس گفتارهایی در مورد تاریخ ایران (رفیق مزدک)



WILATI AZAD

Kovara Bîrdozî, Siyasî
Oragana **PJAK**
Sept. - Oct. 2013

69



www.pjak.eu

مرکز مطبوعات حزب حیات آزاد کوردستان PJAK